

گویش قزوینے

پیش به تیرستان
habarestan.info



پژوهشگر: دکتر فریبا خواجه وند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیشکش بہ تبرستان
www.tabarestan.info

گویش قزوین

بڑوہشگر:

دکتر فریبا خواجہ وند

سرشناسه	: خواجه‌وند، فریبا، ۱۳۵۰ -
عنوان و نام پدیدآور	: گویش قزوینی/مولف فریبا خواجه‌وند
مشخصات نشر	: قزوین: سایه‌گستر، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری	: ۳۰۴ ص.
شابک	: 978-600-374-404-2
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه.
موضوع	: قزوینی
موضوع	: Qazvini accent
موضوع	: زبان‌های ایرانی — لهجه‌ها
موضوع	: Iranian languages -- Provincialisms
رده بندی کنگره	: PIR ۳۰۲۳ ۱۳۹۵ ۹/۸۴۳ ع ۳۲ /
رده بندی دیویی	: ۹/۸۴۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۵۶۰۲۸۹

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info



آدرس: قزوین، چهارراه نادری، جنب داروخانه قانون، پلاک ۳۱۰، طبقه ۲ ☎ ۰۲۸۱-۲۲۳۵۲۰۵-۲۲۳۸۰۳۳

گویش قزوینی

- پژوهشگر: دکتر فریبا خواجه‌وند
- ناشر: سایه گستر
- ویراستار: ابوالفضل امیردیوانی
- شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
- نوبت چاپ: اول ۱۳۹۵
- قیمت:
- لیتوگرافی و چاپ: عمران
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۷۴-۴۰۴-۲

تقدیم به روح پاکه ملاحرم که ترنم سخنان زیباک او با گویش شیرین و دلنشین قزوینک آوازه بخش
روح و روان من بود.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱۱	مقدمه
فصل اول: گویش و جامعه قزوین	
۱۳	قزوین و ریشه لغوی آن
۱۵	تغییر نام قزوین
۱۷	جمعیت‌شناسی قزوین
۱۸	شاعران و مردم قزوین
۲۱	اقلیت‌های مذهبی در قزوین
۲۶	آیین و جشن‌ها در قزوین
۲۸	بناهای تاریخی قزوین
۳۰	گرما به‌های قزوین
فصل دوم: نهادها و پیشینه‌های علمی و فرهنگی در قزوین	
۳۵	فعالیت‌های علمی و فرهنگی در قزوین
۳۷	دایرةالمعارف نویسی
۳۸	تاریخ نگاری
۳۸	فلسفه
۴۰	داستان سرایی و قصه‌گویی
۴۲	زبان و ادبیات فارسی
۴۲	طبییان قزوین
۴۷	هنر خوشنویسی در قزوین
۴۸	هنر موسیقی در قزوین
۵۰	مطرب‌ها و نمایش روحوضی در قزوین
۵۲	سیرک و نمایش در قزوین
۵۲	هنر سینما در قزوین
۵۲	روزنامه نگاری در قزوین

فصل سوم: بررسی تعدادی از واژگان قزوینی براساس مصوبه گویششناسی فرهنگستان ۵۵

۵۷	نشانه‌ها.....
۵۸	اندام‌ها و وابسته‌های بدن.....
۶۱	ابزار کار، وسایل خانه و کانی‌ها.....
۶۶	آفت‌ها و بیماری‌ها.....
۶۸	بستگان و آشنایان و پیشه‌وران.....
۷۰	معماری و اجزای ساختمان.....
۷۳	پوشیدنی‌ها و زیورها و وابسته‌های آن.....
۷۴	گیاهان و خوراکی‌ها.....
۷۹	جانوران و موجودات خیالی.....
۸۲	عناصر و موقعیت‌های جغرافیایی و پدیده‌های طبیعی.....
۸۴	واحدهای اندازه‌گیری.....
۸۷	رنگ‌ها و مزه‌ها.....
۸۸	ضمیرها.....
۸۸	خصلت‌های انسانی و واژه‌های وابسته.....
۹۵	واژه‌های متضاد.....

فصل چهارم: مقابله تعدادی از واژگان گویش قزوینی با فارسی معیار و پهلوی ۹۹

۱۰۱	تاریخ زبان فارسی.....
۱۰۳	پهلوی.....

فصل پنجم: فعل و اقسام آن ۱۲۹

۱۳۱	فعل (کار واژه).....
۱۳۱	ساختمان فعل.....
۱۳۲	افعال معلوم و مجهول.....
۱۳۲	افعال لازم و متعدی.....
۱۳۲	افعال تام و ناقص.....
۱۳۲	افعال ربطی و غیرربطی.....
۱۳۳	مصدر.....
۱۳۳	فعل‌های لازم و متعدی.....

فصل ششم: مصدر و اقسام آن ۱۴۵

مصدر ۱۴۷

مصدر جعلی ۱۴۷

مصدر بسیط ۱۴۷

مصدر مرخم ۱۴۷

اسم مصدر ۱۴۸

مصدرها ۱۴۹

مصدرهای مرکب ۱۵۹

مصادر مرکب و بن فعلی ۱۶۳

مصادر اصلی ساده ۱۷۱

مصادر جعلی ساده ۱۷۷

فصل هفتم: جمله و اقسام آن ۱۸۱

تعریف جمله ۱۸۳

جایگاه و ترتیب اجزای جمله ۱۸۳

اقسام جمله ۱۸۵

جمله در گویش قزوینی ۱۸۷

صد جمله به گویش قزوینی ۱۸۸

فصل هشتم: نظام آوایی گویش قزوینی ۱۹۵

فرآیندهای آوایی ۱۹۷

نظام آوایی ۱۹۸

فرآیندهای واجی ۱۹۹

فصل نهم: دستور و گرامر گویش قزوینی ۲۰۹

دستور گویشی قزوین ۲۱۱

صرف ۲۱۱

ساخت‌های سه اسمی ۲۱۴

ضمیر ۲۱۵

ضمیر شخصی ۲۱۵

۲۱۷.....	ضمیر مشترک.....
۲۱۸.....	صفت و موصوف.....
۲۱۸.....	صفت برتر و برترین.....
۲۱۸.....	صوت‌ها.....
۲۱۹.....	قید.....
۲۲۰.....	عدد.....
۲۲۰.....	نقش نمادها.....
۲۲۰.....	ساخت‌واره.....
۲۲۳.....	مصدر.....
۲۲۴.....	شناسه‌های فعلی.....
۲۲۷.....	شناسه مضاعف فعلی.....
۲۲۸.....	وجه فعل.....
۲۲۹.....	وجه اخباری.....
۲۳۷.....	فعل مجهول.....
۲۳۸.....	افعال سببی.....
۲۳۸.....	افعال کمکی.....
۲۳۸.....	فعل مرکب.....
۲۳۹.....	نحو.....
۲۳۹.....	انواع جمله از نظر فعل و آهنگ.....
۲۴۱.....	شناسایی اجزای جمله و جای آنها.....
۲۴۳.....	فصل دهم: پیشینه سرایش شعر در قزوین و اشعار فولکلور.....
۲۴۵.....	پیشینه‌ای از گونه‌های سرایش شعر در قزوین.....
۲۴۸.....	اشعار فولکلور قزوین.....
۲۶۶.....	اشعار فولکلور (نوسروده‌ها).....
۲۸۵.....	فصل یازدهم: ضرب المثل‌ها و انواع آن.....
۲۸۷.....	ضرب‌المثل.....
۲۸۸.....	ضرب‌المثل‌های رایج در قزوین.....

فصل دوازدهم: کنایه و اقسام آن ۳۰۷

کنایه ۳۰۹

کنایه در گویش قزوین ۳۱۰

کنایات رایج در قزوین ۳۱۰

فصل سیزدهم: اصطلاحات و موارد کاربرد آن ۳۴۳

اصطلاح ۳۴۵

اصطلاحات رایج در قزوین ۳۴۵

اصطلاحات مختص به جشن و سوگواری ۳۵۸

شیرینی‌های خاص قزوین ۳۵۹

اصطلاحات مرتبط با ویژگی‌های اخلاقی و جسمانی مردان، زنان و پیران ۳۵۹

فصل چهاردهم: بررسی تعدادی از واژگان گویش قزوینی براساس حروف الفبا ۳۶۹

منابع و مآخذ ۴۰۱

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

مقدمه

قزوین از شهرهای تاریخی سرزمین ایران است که به جهت مجاورت با جاده ابریشم، در معرض تماشای مردمانی از شرق دور و جهانگردانی از غرب دور همچون مارکوپولو، شاردن و... قرار داشته است که فراوانی سفرنامه های نوشته شده از وضعیت این شهر و مردمان آن، گواه صادقی بر این گفتار است.

رساله حاضر با عنوان «تحلیل زبان شناختی گویش مردم قزوین با توجه به فرهنگ عامه آن دیار» حاصل تلاش و کوشش مصاحبه‌ای و کتابخانه‌ای نگارنده جهت تحقیق و جمع‌آوری کلمه‌ها و جمله‌ها، نکات آوایی، دستوری، کنایه‌ها و اصطلاح‌ها و ضرب‌المثل‌های صحیح گویش قزوینی در کوچه و بازار و در میان مردم صمیمی و مؤمن این خطه از سرزمین ایران است.

یکی از مهم‌ترین مشکلات موجود در تحقیق گویش قزوینی، عدم پذیرش این گویش، به عنوان گویش رسمی در میان مردم است. تضادی که در مکالمه‌های روزمره و در پذیرش این گویش میان طبقه‌های فرودین شهر و طبقه‌های ممتاز شهر وجود دارد، مانع از رسمیت یافتن این گویش همانند گویش‌های دیگر ایرانی چون گویش اصفهانی، لری، گیلکی شده است. قابل توجه است که با توجه به جنسیت پژوهشگر و محدودیتی که برای حضور زنان در بعضی از اماکن وجود دارد، نگارنده با تحمل سختی‌ها و مصائب بسیاری توانستم به این مکان‌ها راه یافته و با مردان حاضر در آن به گفتگو و مصاحبه بپردازم. مکان‌هایی که تنها حضور مردان و پسران جوان در آن محسوس و پررنگ است و رفت و آمد و گفت و گوی زنان با مردان در این مکان‌ها برای مردم جامعه قزوین معمول و مقبول نیست. همچنین نگارنده برای کسب آگاهی‌های بیشتر از اشعار فولکلور، ضرب‌المثل‌ها، کنایه‌ها و اصطلاح‌ها به محله‌های جنوب شهر قزوین رفته و با رفت و آمد پیاپی و مستمر به مساجد و مجالس مذهبی، ضمن برقراری پیوند مودت و دوستی با زنان پیر و کهنسال و بیان نیت خالصانه خویش در انجام این کار پژوهشی و زنده نگاه داشتن این گویش در گنجینه گویش‌های ایرانی، به گردآوری اطلاعات لازم پرداخته‌ام.

امید است که این کتاب مبنای بسیاری از تحقیق‌های علمی زبان شناختی و حتی جامعه شناختی قرار گیرد و زمینه مطالعه را برای علاقه‌مندان به گویش‌های ایرانی هموار نماید و به عنوان منبع و مأخذی موثق در کارهای تحقیقاتی مورد استفاده قرار گیرد.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل اول

کوشش و جامعه قزوین

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

قزوین و ریشه لغوی آن

کهن‌ترین سند درباره نام قزوین نوشته «قُدّامه بن جعفر» است که در نیمه دوم سده سوم هجری می‌زیسته است. او می‌نویسد: «دژ قزوین به فارسی «کشوین» خوانده می‌شود و معنی آن مرز دیداری است.» (گلریز ۱۳۶۸، ۲۶۱)

ابوبکر بن هیثم می‌نویسد: «دژ قزوین را به فارسی «کشوین» نام بوده است که به معنی مرز محفوظ است. میان قزوین و دیلم کوهی فاصله است و همواره از سوی مردم فارسی گروهی از اسواران جنگی در آن ساکن می‌باشند تا هر گاه میان آنان و دیلمیان صلحی نباشد دیلمیان را برانند. گویند این اسواران به دهکده‌ای آمدند به نام «سَسین» و به آن گفتند: جَش این، سپس به دهکده‌ای شدند به نام «فاسقین» و به آن گفتند: بَس این. سپس به دهکده سروین رفتند پس اندر، رئیس لشگر سواران، گفت سروین.» (همدانی ۱۳۴۹، ۱۲۰)

نوشته مذکور بیانگر آن است که در گذشته‌های دور، این منطقه دارای روستاهایی بوده است که نام آنها که از جهت آوایی (فونتیکی) همانند کلمه قزوین تلفظ می‌شده است و بعید نیست که کشوین نیز یکی از همین روستاها بوده که در دوران ساسانی به عنوان پادگان و دژ برگزیده می‌شده و در دوره اسلامی به قزوین تغییر شکل داده است. «اما تعبیری دیگر نیز از نام قزوین شده است و آن عبارت است از ارتباط این اسم با نام قومی که اسم خود را از کهن‌ترین روزگاران به دریای مازندران داده و آن دریا را دریای «کاسپین» خوانده اند. «هرودت» نیز در ضمن شرح رودخانه «اراکس» (ارس) از دریای «کاسپین» نام می‌برد.

اعتقاد بر این است که این نام از نام قومی برگرفته شده که در کنار این دریا زندگی می‌کرده‌اند و نام خود را بر دریای مجاور نهاده بودند. از قوم مذکور به نام‌های «کوسی»، «کاسی»، و «کاسپین» یاد شده است. از این مردم ایلامی‌ها در نوشته‌های خود «کوس سی» و آشوری‌ها «کش شو» و مؤرخان یونانی «کوس سائی» یاد کرده‌اند. «کاسی‌ها» یا «کاستی‌ها» بعدها تا ارتفاعات زاگرس پیش می‌روند و آثاری در زمینه سفال و به ویژه برنز از خود به جای می‌گذارند که از نظر صنعتی، هنری و اساطیری در آثار ایران باستان از اهمیت بسزایی برخوردار است. این قوم چنان توانی می‌یابد که به مدت ششصد سال در هزاره دوم پیش از میلاد بر بابل چیره می‌گردد.» (پیرنیا ۱۳۱۱، ۱۰۴-۱۰۳)

«استرابون» درباره مکان اولیه کاسیها می‌گوید: «اهالی زاگرس؛ یعنی مردم «متانس/تس» مهاجرینی هستند که از طرف دریای «کسپین» آمده‌اند و راهشان از کنار کوه‌های «کوس سی» و «مردی» و «اوکسی» بوده است.» (پیرنیا ۱۳۱۱، ۱۹۸)

«دیگر مورخان نیز مکان اصلی آنها را در ایران در کنار دریای مازندران کنونی دانسته اند و گفته اند که از آن جا به طرف زاگرس سرازیر شده اند. بنابراین آنها نام خود را به دریای مجاورشان بخشیده اند، چنان که بعدها وقتی خزرها در کنار این دریا سکونت می یابند نام خود را بر آن می نهند. نامهای دیگری که بر این دریا نهاده شده همگی محصول همجواری آن با اقوام و جایگاه های معتبر در طول تاریخ است، چنان که این دریا به نام های: دریای هیرکانی، دریای دیلم، دریای جرجان، دریای طبرستان، دریای مازندران و دریای قزوین و دریای باکو نیز خوانده شده است.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۰۶-۱۰۵)

«گذشته از شهرهای قزوین و کاشان که به نظر بیشتر زبان شناسان هر دو از ریشه کاسپین می باشند هم اکنون در برخی از استان های ایران با نام مکانهایی هم ریشه با کاسپین و کاسپیان برخورد می کنیم از آن جمله اند: «کاسان» (روستایی از دهستان خومه بخش مرکزی شهرستان فومن) و «کاسیان بالا» و «کاسیان پایین» در روستا از دهستان مال اسد بخش حقل وندی شهرستان خرم آباد و بالاخره این واژه به صورت نامهای «کاس آقا» و «کاس گل» همچنان در گیلان رایج است.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۰۶)

بنابراین نام قزوین برگرفته شده از واژه کاسپین به ویژه با تلفظ کاسپین است و به احتمال زیاد «کش وین» را باید تغییر شکل یافته واژه «کس وین» به شمار آورد. یعنی «س» به «ش» و «پ» به «و» تبدیل شده است.

«تیکلاراست» در مقاله ای به نام قزوین قدیم می نویسد: «طبق متن های مربوط به طایفه صوبا که از باقیمانده های صابیان ایران قدیم می باشند تلفظ نام این شهر گذشته از (قزوین) هم (قیسبین) بوده و مطابق حدسیات بعضی از محققین (دروازه کسپین) معروف که مورخین مقدم فرنگ اشاراتی از آن کرده بودند و بر طبق عقیده قسمت اعظم دانشمندان (سردره) فعلی خوار جنوب شرقی تهران بوده و در عین حال مطابق نظریه دیگران (سردره) خوار نبوده بلکه سلسله درّه هایی بوده که قزوین را با دریای خزر وصل می کند یعنی از گردنه کوهین به پایین وبه طور خلاصه مسیر جاده فعلی قزوین به رشت که در قدیم یگانه راه عملی ارتباط فلات ایران با سواحل دریای خزر بوده و بدین معنی وجه تسمیه نام فرنگی بحر خزر که «کسپین» است در سرچشمه اسم شهر قزوین می باشد.» (مجله مردم شناسی ۱۳۳۷، دوره دوم)

گذشته از تحلیل هایی که درباره نام «قزوین» و به اعتبار منابع کهن صورت گرفته، این نام از جهت لغوی نیز به گونه دیگری قابل بررسی است:

«این نام از دو جزء ترکیب یافته است. جزء «وین» بر وزن سین که در فرهنگ لغت فارسی (از جمله برهان قاطع و دهخدا) به معنی درخت، باغ و رنگ می باشد و درباره جزء نخست آن «قز»، به

طور مستقل معنی روشنی نمی شناسیم. از سویی در زبان فارسی واژه ای وجود دارد به صورت کِزَوَن، معرب آن کِزوان، که به معنی «با درنگبویه» و درخت «بَنه» به کار رفته است.

بَنه به معنی پسته وحشی، درختی از تیره‌ی سماقی‌هاست که شبیه پسته معمولی می باشد. گل این گیاه رنگ قرمزی می دهد که در رنگریزی استعمال می شود و میوه اش را چاتلانقوش و چتلاقوچ نامند و از آن مربا یا ترشی تهیه کنند. معمولاً به این گیاه پیوند پسته معمولی را به منظور تکثیر پسته می زنند. «درخت» بَنه در بیشتر بخش های مختلف در جنگلهای خشک چون: خراسان، کرمان، یزد، فارس، لرستان، کردستان دیگر کوهستان های ایران فراوان یافت می شود. پسته خوش طعم و سبز و کوچک قزوین از دوران کهن معروفیت بسیار داشته و در کنار انگور، پسته از فرآورده های کشاورزی مهم و معروف قزوین به شمار می رود» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۱۰)

بنابراین به احتمال بسیار، درخت «بَنه» که با نام «کِزَوَن» در گذشته شناخته شده و معروف بوده و از گیاهان معتبر منطقه‌ی قزوین به شمار می رفته است، می تواند نام خود را به این سرزمین داده باشد و بر اثر گذشت زمان از «کِزَوَن» به «قزوین» تغییر شکل یافته باشد. به عبارت دیگر قزوین؛ یعنی «سرزمین پسته^۱» «همچنین گفته شده که نام اصلی قزوین، «کِزاوین» بوده است و قزوین معرب آن است.» (سامی ۱۳۰۶، ۳۶۵۷) و این سخن با واژه‌ی «کِزَوَن» نزدیکی بسیاری دارد.

تغییر نام قزوین

«روزنامه شماره ۳۵ بازپرس قزوین در تاریخ «۱۳۰۷/۳/۱۴» خورشیدی مطلبی را با این مضمون به چاپ رساند:

«قزوین - شاپور - در تعقیب پیشنهاد آقای دکتر شیخ، اهالی هم عریضه تلگرافی توسط سرتیپ بوذر جمهری تقدیم خاکپای همایونی نموده اند که اسم قزوین مبدل به شاه پور شود و قریباً این افتخار نصیب اهالی خواهد شد.»

«چنان که از متن خبر برمی آید موضوع ربطی به مردم شهر ندارد، بلکه مربوط می شود به خوش رقصی های بوذر جمهری و دکتر شیخ. در زمان رضاشاه بعضی از فرمان داران و شهرداران برای جلب توجه شاه بر آن شدند تا نام شهرهای قدیم را در پیوند با نام شخصی و نام خانواده شاه تغییر دهند چنان که ارومیه «رضائیه» و بندر انزلی به بندر «پهلوی» تغییر نام داد اما در تغییر نام قزوین موفقیتی حاصل نشد.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۱۱) شایان ذکر است که هر یک از نام های تاریخی

۱. برگرفته شده از نقل قول دکتر ورجاوند از دکتر دبیر سیاقی که ایشان نیز به نقل قول از مرحوم دهخدا که فرموده بودند که قزوین به احتمال زیاد برگرفته شده از «کِزَوین» مرکب از «کِز» به معنی پسته و «ین» نسبت می باشد.

شهرهای عالم، در طول زمان یادآور بهروزی‌ها و سیه‌روزی‌های گوناگون آن مناطق و مردم آن بوده‌اند و تغییر نام آن‌ها نه تنها وجهه مثبتی برای آن شهرها و اهالی آن در بر ندارد؛ بلکه هویت تاریخی آن‌ها را نیز در غباری تیره و تاریک مدفون می‌نماید.

جمعیت‌شناسی قزوین

«درباره آمار جمعیت قزوین در طول زمان تا عهد صفویه با هیچ رقمی در کتاب‌های جغرافیا و تاریخ برخورد نمی‌کنیم. حتی در هیچ یک از متن‌های قدیم تا قرن یازدهم اشاره‌ای به پرجمعیت یا کم جمعیت بودن شهر نشده است. تنها موردی که می‌توان براساس آن به تقریب، شناختی درباره تعداد ساکنان قزوین به دست آورد، اشاره‌ای است که حمدالله مستوفی در «ظفرنامه» خود به تعداد کشته شدگان شهر در موقع حمله مغول دارد.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۷۷۷)

«حمدالله مستوفی در «ظفرنامه» تعداد کشته شدگان را ۱۲۰۰۰ نفر اعلام می‌کند. در برابر این رقم، «حبیب السیر» تعداد کشته شدگان قزوین را پنجاه هزار تن یاد می‌کند. «کامل بن اثیر» نیز آن را در همین حد نوشته است. با توجه به این نوشته‌ها می‌توان گفت که از بخت بد، شرایط چنان بوده که به نسبت، بیشترین تعداد از حنفی‌ها قتل عام می‌شوند و به شافعی‌ها لطمه کمتری وارد می‌گردد. از قرن هشتم به بعد تا زمان صفویه دیگر با رقمی درباره‌ی جمعیت قزوین برخورد نمی‌کنیم. نخستین رقم مربوطه به این زمان شماری است که اروج بیک بیات از ساکنان قزوین در کتاب دون ژو آن ایرنی ذکر کرده است. او در این کتاب تعداد جمعیت قزوین را در زمان سلطان محمد خدابنده برابر رقم ۳۵۰/۰۰۰ نفر آورده که عددی قابل ملاحظه است. دومین رقم بعد از اروج بیک به سرتوماس هربرت انگلیسی مربوط می‌شود که در جریان سفر سال ۱۶۲۷ میلادی خود به قزوین جمعیت شهر را بر اساس ۲۰ هزار خانوار، حدود ۲۰۰/۰۰۰ نفر تخمین زده است.

بعد از سرتوماس، اولتاریوس است که در سفرنامه خود، جمعیت قزوین را ۱۰۰/۰۰۰ نفر ذکر کرده است این در حالی است که او ۱۰ سال بعد از هربرت؛ یعنی در سال ۱۶۳۷ از قزوین دیدن کرده است و در این فاصله کوتاه، جمعیت شهر یکباره به نیم کاهش یافته است. همچنین شاردن فرانسوی که در سال ۱۶۶۴ از قزوین دیدن کرده است جمعیت ساکنان شهر را صد هزار نفر تخمین زده است. شمار جمعیت قزوین در عهد کریم خان زند و زمان حکمرانی مولودرخان در سال ۱۷۶۰ م.، به نوشته «جان ر. پری» پانزده هزار نفر یاد شده که با توجه به رقم‌های پیشین، مشکل می‌توان بر آن تکیه کرد. از این زمان به بعد تا سال ۱۷۹۴ با رقم دیگری برخورد نمی‌کنیم.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۷۷۸-۷۷۹)

نخستین سرشماری رسمی قزوین در دوران قاجاریه و کمی بعد از قتل امیرکبیر صورت گرفت. در این سرشماری، آمار جمعیت و اطلاعات مربوط به بناهای همگانی چون مسجد، مدرسه، امامزاده، آب انبار، کاروانسرا، دکان، تکیه، باغ، مهمانخانه، مکتب‌خانه ... با ذکر نامشان توسط کدخدای هر محله تهیه و تنظیم شده است که در کنار آن مشخصات و موقعیت اجتماعی ساکنان هر محله، حتی هر گذر مشخص شده است. «در این سرشماری تعداد ساکنان قزوین در سال ۱۲۹۹ هجری قمری، ۳۲۱۸۱ نفر زن و مرد بوده اند که ۱۵۸۱۴ نفرشان زنان و ۱۶۳۶۷ نفر آنها را مردان تشکیل می داده‌اند. این جمعیت شهری به ۴۰۳۱ خانوار تعلق داشته است.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۷۹۶) «در پی سرشماری ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹ هـ.ق که در تمامی محله های شهر قزوین به عمل می‌آید، در سال ۱۳۰۰ قمری برابر ماه های آوریل و مه سال ۱۸۸۳ میلادی، سرشماری دیگری نیز نزدیکی از محلات قزوین (محله میدان گوسفند) با افزایشی برابر با ۱۵۰ نفر برخوردار بوده است.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۷۹۸) شایان ذکر است که «با توجه به جنبه‌های محرومیت، نام زنان و دختران در این آمارگیری مشخص نشده و از آنها با عناوینی چون: «زوجه» مربوط به زنان شوهردار، «ضعیفه» در مورد زنان بدون شوهر، و «صبیه» در مورد دختران یاد شده است.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۷۹۸)

«سومین سرشماری قزوین در سال ۱۳۰۰ خورشیدی، یعنی ۴۰ سال بعد از نخستین سرشماری در زمان شاهزاده ملک آرا می‌باشد. این سرشماری از اهمیتی ویژه برخوردار است، از جمله: تعیین میانگین افراد هر خانوار، نسبت زنان و مردان به کل جامعه آماری و بالاخره و مهم تر از همه اطلاعات مربوط به مشاغل مردم شهر می باشد. در این گزارش کار و حرفه روسای خانوارها در پنج رشته کلی: زراعت، صنعت، تجارت، مستخدمین مذهبی و متفرقه طبقه بندی شده و سپس هر رشته به رشته های فرعی تر و جزئی تر تقسیم شده است که براساس آن می توان به روشنی هرچه تمامتر به نحوه کار و فعالیت در سطح شهر و گونه های مختلف پیشه ها و کارهای تولیدی و خدماتی پی برد.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۸۰۹) «بعد از سرشماری های سال ۱۲۹۸-۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ هجری قمری و سپس سرشماری سال ۱۳۰۰ خورشیدی قزوین، تا سال ۱۳۱۹ خورشیدی که اولین سرشماری از مرحله دوم در قزوین صورت می پذیرد هیچ گونه آمار و سرشماری رسمی از میزان جمعیت قزوین و دگرگونی های آن در دست نیست. ولی براساس برخی آگاهی ها، می دانیم که در طی دهه ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۰ خورشیدی، بر اثر شرایط بد اقتصادی و سایه افکندن فقر بر منطقه، گروهی از مردم به شهرهای دیگر، به ویژه تهران مهاجرت می کنند.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۸۱۵) «چهارمین سرشماری قزوین مربوط به سال ۱۳۵۵ خورشیدی است. در این سال کل جمعیت شهر برابر ۱۳۹/۲۵۸ نفر بوده که ۷۴۳۴۵ نفر آن مرد و ۶۴۹۱۳ نفر آن را زنان تشکیل می داده اند. همچنان شاهد آنیم که

مردان مهاجر به سوی شهر روانه‌اند و از سوی دیگر در برابر افزایش ۲۱/۶۸۶ نفر به جمعیت شهر در طی سالهای ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵، این بار در فاصله ده سال رشد جمعیت برابر ۵۱/۱۵۲ نفر است که به روشنی بیانگر مهاجرپذیری شهر در ارتباط با ایجاد امکانات و رشد فعالیتها در محدوده‌ی آن است. در سرشماری سال ۱۳۶۵ جمعیت شهر به ۲۴۸/۵۹۱ نفر رسیده که از این تعداد ۱۲۸/۲۰۶ نفر آن را مردان و ۱۲۰/۳۸۵ نفر آن را زنان تشکیل می‌دهند.

بنابراین رشد جمعیت در دوره دهساله ۱۳۶۵-۱۳۵۵ به رقمی در حدود ۱۱۰ هزار نفر می‌رسد. نکته قابل ذکر آن است که میزان مهاجرت مردان و زنان به قزوین نزدیک به هم بوده و این امر نشانه مهاجرت‌های خانوادگی است. براساس بررسی‌های انجام شده، استان‌های زنجان، تهران، گیلان به ترتیب مهم‌ترین استانهای مهاجر فرست به قزوین در این دهه بوده‌اند. **فعالیت و اشتغال:** مطالعات انجام گرفته گویای این واقعیت است که طی بیست سال گذشته از درصد جمعیت فعال از نظر اقتصادی طور اعم و برای مردان به طور اخص کاسته شده است و به جمعیت فعال از نظر اقتصادی زنان اضافه شده است.

میانگین ازدواج: در بررسی آمار سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۶۵ متوجه می‌گردیم که میانگین سنی ازدواج‌های بار اول زنان که از ۱۹/۳ سال در ۱۳۴۵ به ۱۷/۷ سال در ۱۳۶۵ کاهش یافته است. اثر این کاهش به شرط ثابت ماندن سایر عوامل، افزایشی معادل ۲/۳ درصد در میزان باروری عمومی ایجاد می‌کند که ۷٪ درصد آن بر اثر تغییر نسبت‌های ازدواج در سنین مختلف خنثی می‌شود.

صفات مردم قزوین: دکتر پرویز ورجاوند در کتاب نفیس و گرانبه خویشتن در رابطه با بررسی ویژگی‌ها و خصوصیات مردم قزوین می‌نویسند: «ما برآن نیستیم تا در اینجا درباره چگونگی و شیوه بررسی ویژگی‌های اجتماعی و اخلاقی مردم یک شهر در طول زمان سخن بگوییم و موضوع نقد مدارک و منابع را در این باره مورد گفتگو قرار دهیم بلکه یادآور می‌شویم که برای انجام یک بررسی همه جانبه بنیادی باید تمامی دوران‌های تاریخی را از زمان حمله اعراب، درگیری با اسماعیلیان، سلطه سلجوقیان، یورش مغول و عوارض آن، تاخت و تاز تیمور و یک قرن نابسامانی بعد از آن، استقرار دولت صفویه و حوادث آن دوران و بالاخره تمامی دوران قاجار و ارتباط با غرب و جنبه‌های مختلف دیگر را مورد توجه قرار داد. همچنین لازم است که آثار نویسندگان و شاعران هر دوره را در ارتباط با جامعه قزوین مورد بررسی قرار داد و به یاری چنین مجموعه‌ای به استنتاج پرداخت.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۸۱۶) بنابراین در این بخش به مطالعه دیدگاه‌ها و نظریات بزرگان شعر و ادب در رابطه با این شهر می‌پردازیم:

عبیدزاکانی و مردم قزوین: عبیدزاکانی شاعر و طنزپرداز شهیر ایرانی، اوضاع اجتماعی زمانه خویش را با تیزبینی و نکته سنجی خاصی در آثار خویش به تصویر کشیده است. می توان گفت جامعه به تصویر کشیده در لطیفه های او، در واقع سیمای شهر و دیاری است که او سالیان دراز در آن رشد و نمو یافته است. ویژگی ها و خلقیات مردمان در آثار او، ویژگی ها و خلقیات مردم شهر او می باشد. شاید تیپ ها و شخصیت ها و افرادی که در آثار او نمود یافته اند، اگر نه همه که بخش عمده ای از آن ها هم شهری های او بوده اند. «چنان که در رسال صدپند و تعریفات خویش نمونه هایی از این برداشت و اقتباس شخصیتی را آشکارا نمایان می کند:

- قزوینی انگشتی در خانه گم کرد در کوچه می طلبید که خانه تاریکست.

- قزوینی تابستان از بغداد می آمد گفتند آنجا چه می کردی گفت عرق

- شخصی در خانه قزوینی خواست نماز گذارد، پرسید که قبله چو نیست؟ گفت من هنوز دو سال

است که در این خانه ام. کجا دانم که قبله چو نیست؟! (عبیدزاکانی ۱۳۸۴، ۵۳)

شمس تبریزی و مردم قزوین: در مقالات شمس تبریزی به مطلبی اشاره شده است که بیان گر مقاومت و عزم راسخ مردم قزوین در حفاظت از سرزمین و حیثیت ملی آنها دارد. شمس در این مقاله می گوید: «مرا حق بودم که قزوینی شنید که ملحد آمد. زود مادر را نهاد و سربريد، گفتند آخر حق مادری، گفت: تا ملحدان بدانند که محابا نیست. ملحد آن دید، گفت: او از من ملحدترست من هرگز این نکردم.» (شمس تبریزی ۱۳۴۹، ۲۸۱)

توصیف مردم قزوین در کتاب عالم آرای عباسی: اسکندرمنشی در کتاب عالم آرای عباسی می نویسد: «... و چون مردم آن ملک هرچند در کمال تنگدستی و فروماندگی اند از کدیه مُحترزاند چنانچه در میان، شعرا و قدما نیز که ارباب طمع می باشند، رسم سوال نیست و قطعه و قصیده به جهت طمع و رعایت به ارباب دولت گذرانیدن از ایشان کمتر مشاهده است، لهذا این چند عزیز که اسامی ایشان نوشته می شود از کاسبی وجه معاش حاصل می نمودند و از آن جمله مولانا، فروغی، عطار، مولانا طبخی قزوینی، کاکای قزوینی و مولانا شومی است.» (اسکندر بیگ منشی ۱۳۵۰، ۳۴)

شاعران و مردم قزوین

از اشعار سروده شده درباره قزوین، چنین بر می آید که مردمان قزوین دارای زندگی ساده و بی تکلفی بوده اند و با این که از نظر مالی در شرایط مطلوب و مناسبی قرار نداشته اند، باین حال بلند همت و سخاوت مند و متعهد به ارزش های اخلاقی و دینی بوده اند «چنان که میرزا شرف جهان قزوینی که

از شخصیت های عالی مرتبه در دوران شاه طهماسب بوده است و مدت زمانی نیز مسند قضاوت قزوین را بر عهده داشته است، در توصیف مردم قزوین چنین می نویسد:

زهی خجسته دیاری که ساکنانش را مدام شیوه فقر و قناعتست آنین
نه مفلسند که همچون صدف بود کفشان مدام ز آبله کشت پر ز درّ ثمین
چو سرو گرچه ز آزادگی تهی دستند ولی به جود ندارند در زمانه قرین
دلیل همتشان آنکه هیچکس نکند پی مضایقه برگرد باغ، حصن حصین
(ورجاوند ۱۳۷۷، ۸۴۲)

سالک قزوینی نیز اشعاری را در رابطه با قزوین و مردمان آن به رشته نظم در آورده است که خواننده با مطالعه آن‌ها تناقض دیدگاهی او را نسبت به مردمان قزوین به روشنی مشاهده می‌کند. او در مثنوی «محیط کونین» خود چنین می‌سراید:

سادات تمام آل یاسین اشراف همه مروج دین
اعیان همه عین آشنایی زهاد تمام پارسایی
از خوبی آب و گل چه گویم از مردم ساده دل چه گویم
با دشمن و دوست گرم الفت خون گرم تمام بامحبت
غربت زده آبش ارکند نوش حب الوطنش شود فرا موش
(سالک قزوینی ۱۳۹۱، ۱۱۱)

اما او در ساقی نامه‌ی خویش که پس از سفر دوم او به هند سروده شده است، مردم قزوین را مورد نکوهش قرار می‌دهد. روایت است که: سالک دو بار به هند می‌رود که بار دوم به نوشته «تذکره نصرآبادی» از سر اجبار بوده است زیرا آن چه را که از آن دیار بعد از سفراول با خود می‌آورد، از کف می‌دهد به نظر می‌رسد که او ساقی‌نامه خویش را در چنان شرایطی سروده باشد و در آن حال و هوا، این چنین بر مردم قزوین خرده گرفته و تاخته باشد. بخشی از سروده سالک در ساقی نامه که به مردم و جو قرن یازدهم مربوط می‌شود چنین است:

«در این شهر دانش ندارد بهها که نه جو فروشم نه گندم نما
سرایا چون آینه ساده ام ز چشم شناسایی افتاده ام
بود خود فروشی در این شهر باب نه من خود فروشم نه عزت مآب
زبانم نداند ستایش‌گری که شأن و شکوهم کند منبری
روم خویش را لابلالی کنم دلی شاید از غصّه خالی کنم

برایشان کشم تیغ دعوی دلیر اگر لطف ساقی شود «دستگیر»^۱
(گلچین معانی ۱۳۵۹، ۲۳۵-۲۳۴)

مردم قزوین در نگاه برزین روس: «برزین» روس در کتاب مسافرت به شمال ایران می نویسد: «تمی دانم چرا به نظر من آمد که قزوین از جمله دل پسندترین شهرهای ایران به شمار می رود و اهالی آن تا اندازه‌ای باسوادند. منتهای درجه اینکه زنان قزوین روی خود را از اروپاییان برنمی گردانند آن طوری که در ایران به طرز شنیده نشنیده ای انجام می گیرد. اهالی قزوین در بین هموطنان خود به عنوان مردمی بذله گو معروف هستند و به همین جهت ضرب المثلی هست که گویا شاه باید نوازندگان خراسانی، نقالان قزوینی، خزانه داران اصفهانی و جنگ آوران تبریزی داشته باشد.» (برزین ۱۸۵۲، ۱۳۷)

ادوارد براون و مردم قزوین: ادوارد براون در رابطه با مردم قزوین چنین می نویسد: «سکنه قزوین از سکنه زنجان و خوی خونگرم تر هستند و بیشتر روح اجتماعی و جوشش با خارجیها را دارند و تمام قزوینی‌ها فارسی حرف می‌زنند، گرچه ترکی را هم می‌دانند ولی زبان متداول آنها فارسی است.» (براون ۱۳۳۰، ۹۱)

مردم قزوین از نظر لومنیستسکی: لومنیستسکی از سفرنامه نویسانی است که مطالب سفرنامه خویش را براساس برداشتها و دریافتهای شخصی خویش نوشته است. او در رابطه با مردم قزوین می نویسد: «مردم قزوین به مراتب محافظه کارتر از پایتخت هستند. مردم قزوین تا حدودی از اهالی تهران شجاعت و پایداترند. گفته می شود دو سال قبل والی جدیدی برای قزوین تعیین شد. او به خونریزی، رشوه خواری و ظلم شهرت داشت. هنگامی که حاکم ایرانی قلدر سرو کله اش در مقابل دروازه قزوین پیدا شد، مردم او را با واژه «مرخص» استقبال کردند و می گفتند «گمشو». بدین روال او را به درون شهر راه ندادند.» (لومنیستسکی ۱۹۰۲، ۷۲-۶۶)

سلطان محمد سیف‌الدوله و مردم قزوین: سلطان محمد سیف‌الدوله در سفرنامه «سیف‌الدوله» معروف به سفرنامه مکه می نویسد: «اهالی این شهر ترک و فارس و کردند. بسیار بدلهجه، از دل دور و بیشتر به «خُلقت»، احمق و مغرورند. در اوصاف حمیده آنها بهتر این است که به همان یک بیت شعر مولوی اکتفا کرد:

مارو قزوینی چو بینی مَرده‌ش مار را بگذار و قزوینی بکش»
(سیف‌الدوله ۱۳۶۴، ۵۵)

۱. سیمای تاریخ و فرهنگ قزوین، ص ۸۴۴

دکتر پرویز رجاوند در کتاب سیمای تاریخ و فرهنگ قزوین به دو بیت شعری از آیت الله رفیعی که در عالم فلسفه از مرتبه و جایگاه والایی برخوردار بوده است اشاره می کند:

دانا پدری گفت به فرزند خلف دنیا طلبی به هند و عقبی به نجف
خواهی که نه دنیا و نه عقبی طلبی قزوین بنشین و عمر بنمای تلف

جامعه قزوین و سیاحتنامه ابراهیم بیک: «از درو دیوار شهر غم و غصه می بارد. مردمانش از حیات انسانی بی خبر، بس که اوهام در عروق و اعصابشان جا کرده که از وضع زمان به کلی غافل و از هرگونه عوالم مدنیت زاهلند^۱. احدی را پروای تزئید ثروت عمومی وطن و خبر از حُب وطن نیست. خون دررگشان مرده، زنده اند ولی مرده، مرده اند اما زنده.» (مراغه‌ای ۱۳۸۵، ۱۰۴)

اما در نسخه خطی کتاب «نوادیر» نوشته راغب اصفهانی، رباعی به عربی درباره قزوین و مردم آن ثبت شده که گوینده آن مشخص نشده است سروده مزبور چنین است:

و قزوین دارا لمجاهیل جنّه و ناری لاهل الفضل ذات لَوادِعِ
یُرِیکَ مَتاعَ الفَصْلِ سَوَقِ کسادِه کَمُصَحَفَ زَنَدیقِ علی کَفَ بایعِ

قزوین سرایی است که برای اشخاص گمنام بهشت است. اما برای اهل فضل، آتش سوزنده. کالای فضل را در بازار کسادش به تو می نمایند. مانند قران زندیقی که در دست فروشنده است.» (اصفهانی ۱۳۷۱، ۸۵)

محمدعلی گلریز در کتاب مینودر می نویسد: «قزوینی به غربا بیش از خودی توجه دارد و به مرده بیش از زنده قیمت می گذارد. در عین قناعت پیشگی از دستگیری درماندگان و افتادگان و پذیرایی واردین و ساختن مساجد و بقاع و بناهای عمومی و تعمیر آنها مطلقاً خودداری و دریغ ندارد. مردم آن جا همشهریان خود را چشم تنگ می دانند ولیکن این صفت جز در تهران که به واسطه بزرگی محسوس نیست در همه جا جاری و ساری است. می توان گفت که مردم این شهر هنوز هم در دین داری و صحت عمل و سادگی به مردم بسیاری از شهرهای ایران مزیت و برتری دارند. مردم قزوین دیرآشنا و دیر جوش هستند، شاید به همین مناسبت است که برخی از نویسندگان آنها را عبوس و روی در هم کشیده ذکر کرده اند و هُمای شاعر گفته است:

لب با خنده در این شهر ندیدیم اما عجب از پسته که می خندد و در قزوین است

(گلریز ۱۳۶۸، ۳۹۱)

قزوینیان ذاتاً مهمان نوازند و بهترین چیزی که در دست دارند صرف پذیرایی مهمان می نمایند. آنها در دوستی ثابت قدم هستند و از کینه جویی محترزند. یکی از او صاف مردم قزوین سادگی

آنهاست. بانویی در همسایگی ما به سادگی مشهور بود. وقتی در حیاط منزلش که گوسفندی هم در آنجا بسته بود شوهرش با او بنای ملاعبه و شوخی می‌گذازد. خانم می‌گوید: «هس شوخی نکن گسبند نیا مکنند». قزوین یک نقطه مبارزه میهن دوستی با دستگاه منحرف افراطی و بیگانه پرستان بوده است و عملاً ثابت کرده است که با این گونه افکار سازشی ندارد و اگر دقت شود پس از همه حوادث و اتفاقات و تصادفات و زیرروشدن اوضاع که در طی ۱۴ قرن بر این ناحیه و شهرستان گذشته است هنوز همه مردم این شهر تا اندازه‌ای اخلاق نیاکان خود را که عبارت از قناعت و عزت نفس و مناعت طبع است حفظ کرده اند و به تملق و چاپلوسی عادت ندارند. از صفات دیگر مردم قزوین دینداری و تقدس و پابندی و پیروی از احکام اسلام است به گونه ای که برخی آنها را «فاناتیک» یا خشکه مقدس می‌دانند. (گلریز ۱۳۶۸، ۴۹۸)

دین و مذهب مردم قزوین: با آثاری که باستان شناسان در پیرامون قزوین به دست آورده‌اند به نظر می‌رسد که آنان «آفتاب پرست» بوده‌اند و پس از ظهور زرتشت، آیین آفتاب پرستی را رها کرده و آیین یزدان پرستی (مزد یسنا و دین زرتشت) را در پیش گرفته‌اند. چنانکه روایت است که مقصوره جامع کبیر (مسجد جامع) به زعم باستان شناسان، آتشکده ای بوده است و بعدها با گرویدن مردم این شهر به دین اسلام، مسجد جامع کنونی، جای‌گزین آن گردیده است. پس از ظهور اسلام و گرویدن مردم این شهر به دین اسلام و پیداشدن مذاهب مختلف در میان مسلمین، مردم قزوین «آیین شافعی» را برگزیدند، به گونه ای که در قرن چهارم، اکثریت مردم این شهر و توابع آن شافعی مذهب بوده اند و تنها تعداد محدودی آیین حنفی و شیعی را اختیار نمودند. در نواحی رودبار و الموت نیز تعدادی از مردم زیدی مذهب و در طارم نیز عده‌ای طریقه اسماعیلیه را در پیش گرفتند. آیین اسماعیلیه که از قرن پنجم نخست در طارم و سپس در سراسر منطقه رودبار و الموت شایع گشت و در تمام کوه‌پایه و مهستان تا حدود کرمان نیز بسط و گستره یافت، در شهر قزوین و نواحی شرقی و غربی و جنوبی آن نفوذ نکرد و کسی به آیین مذکور نگروید. مذهب شیعه دوازده امامی نیز که در زمان آل بویه تقویت یافته بود در اطراف شهر قزوین پیروان بسیاری یافت چنان که در اوایل قرن هفتم، تمام مردم دهستان زهرا، شیعی مذهب بودند.

بعد از آن که سلطان محمدالجاتیو، آیین تشیع را اختیار کرد، فرقه امامیه تا درجه ای در اطراف قزوین و ابهر نیرومند شد ولی همچنان شیعیان در شهر قزوین از آزادی کاملی برخوردار نبودند و عده ای مجبور بودند که تقیه نمایند تا اینکه شمشیر شاه اسماعیل صفوی طومار آیین شافعی و حنفی را در سرتاسر ایران در نوردید و با طولانی شدن دوران سلطنت شاه تهماسب صفوی که قزوین را نیز به عنوان پایتخت انتخاب کرده بود و در سایه تبلیغات وسیع و پردامنه آن پادشاه و علمای

شیعه، آثار تسنن از میان رفت و شعار آیین جعفری و اثنی عشری جایگزین آن گشت. در دوران شاه اسماعیل دوم که چندان تعلق خاطری نسبت به آیین تشیع نداشت و تسنن را بر تشیع مرجح می دانست، اهل تسنن بار دیگر در قزوین قدرت یافتند؛ لکن با مرگ نابهنگام او، بار دیگر شیعیان بر قزوین مسلط شدند.» (گلریز ۱۳۶۸، ۴۴۶-۴۴۷)

اقلیت‌های مذهبی در قزوین

ارامنه: برخی منابع نخستین تاریخ مهاجرت ارمنیان به قزوین را به سال ۱۶۰۵ میلادی می دانند. در این سال بخش کوچکی از ارامنه که از ارمنستان کوچ داده می شوند در این شهر ساکن می گردند. «شاردن» که در عهد شاه سلیمان صفوی در سال ۱۶۶۴ از قزوین دیدن میکند درباره‌ی تعداد مسیحیان شهر که باید عمده آنها را ارامنه تشکیل بدهند چنین می نویسد: «شهر دوازده هزار خانوار دارد... جمعیتش به صد هزار نفر می رسد که چهل خانواده مسیحی و صد خانواده کلیمی در میان آنهاست که بسیار فقیر و تنگدست هستند.» (شاردن ۱۳۴۵، ۳۵)

در سال ۱۹۳۸، در حدود چند صد خانوار ارمنی تابع ایران از روسیه اخراج و در شهرهای رشت، بندرانزلی و بیشترشان در قزوین ساکن می شوند. در میان افرادی که به قزوین می آیند حدود بیست نفرشان دکتر، داروساز و دندانپزشک بوند. همچنین تعدادی نیز افراد فنی در میان آنها وجود داشت که در قزوین به کار می پردازند. از جمله افراد سرشناس این رانده شدگان میتوان از استاد جانبازیان یاد کرد. جانبازیان و دگر هنرمندان ارمنی در مدت اقامت خود در قزوین برنامه‌هایی جالب در سالن شهرداری و سینمای ایران به اجرا گذاردند. (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۱۶۳) خانواده های ارمنی قزوین بیشتر در خیابانهای فردوسی و خیام و نادری شمالی (آب انبار حاج اسماعیل) و در روستای قدیم آباد در شش کیلومتری قزوین ساکن بودند «که ساکنان محله اخیر (قدیم آباد) در سال ۱۳۴۵ بر اثر یک مدح تبلیغاتی به ارمنستان کوچ کردند.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۱۶۶) مرکز عمده فعالیت های تجاری ارامنه قزوین، سرای تومانیاس واقع در مجموعه سرای سعدالسلطنه بود و بیشترین داد و ستد آنها با روسیه انجام می گرفت. تعدادی از ارامنه نیز به کارهایی چون: خیاطی، سلمانی، مشروب فروشی، داروسازی، فروشگاه لوازم روسی و کفاشی اشتغال داشتند. «بر طبق سرشماری سال ۱۳۲۰ خورشیدی برگرفته شده از کتاب جغرافیا و اسامی دهات کشور، جلد دوم چاپ ۱۳۲۹ تعداد ارمنی‌های قزوین بر روی هم ۶۴۳ نفر بوده که از این تعداد ۲۹۷ نفر مرد و ۳۴۶ نفر زن بوده اند. براساس سرشماری سال ۱۳۷۲ تعداد خانوارهای ارمنی به ۲۵ خانوار در قزوین تقلیل یافته است.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۱۶۵)

یهودیان: «شاردن» در سال ۱۶۶۴ میلادی در بیان شمار جمعیت قزوین از دوازده هزار خانوار شهری، صد خانوار را کلیمی ذکر می‌کند که بسیار فقیر و تنگدست بوده‌اند. در کتاب «تاریخ یهود ایران» نیز آمده است که در دوران صفویه گروه زیادی از یهودیان در قزوین زندگی می‌کردند که شرایط مساعدی برای زندگی و امرار معاش نداشتند. بنابراین «در سال ۱۷۳۰ میلادی، عده زیادی از یهودیان شهر قزوین و دیلمان به مشهد انتقال داده شدند.» (لوی ۱۳۳۹، ۴۷۳)

از نوشته این کتاب چنین برمی‌آید که یهودیان ساکن ایران و از جمله قزوین، در عهد نادرشاه از شرایط خوب و مناسبی برخوردار بوده‌اند و حکومت حاکمه نیز از آنها حمایت مقبولی داشته است. «در سفرنامه «نیمرک» ص ۷۲ آمده است: که یهودیان تا حدود سالهای ۱۸۴۰ در شهرهای شوش، تبریز، رشت، سبزوار و قزوین می‌زیستند ولی در سالهای ۱۸۸۴ هیچ یهودی در آنجا زندگی نمی‌کرده است. او اشاره دارد که حتی امروز (در اواخر قرن نوزدهم) بین یهودیان مردمانی هستند که به آنها قزوینی، شوشتری، و لاهیجانی می‌گویند.» (لوی ۱۳۳۹، ۴۷۳-۴۷۰) «در شهر قزوین، زیارتگاهی به نام پیغمبریه وجود دارد که گفته می‌شود متعلق به انبیای بنی اسرائیل به نامهای: سلام، سلوم، سهولی و القیا می‌باشد که مسلمانان یکی از این چهارتن را اولاد اسماعیل می‌دانند اما به نظر می‌رسد که یهودیان ساکن قزوین به جهت آنکه بتوانند تکیه گاه عاطفی و معنوی در میان مردم ایجاد نمایند این محل را به عنوان مکانی مقدس در ارتباط با پیامبران بنی اسرائیل ساخته‌اند. این در حالی است که هیچ سند و کتیبه تاریخی که دال بر صحت ادعا آنها باشد، نه در امامزاده و در جای دیگری از قزوین بدست نیامده است. شایان ذکر است که محل اسکان یهودیان ثروتمند قزوین در گذر سوخته چنار بوده است و جمعی دیگر از آنان نیز در محوطه میدان سعادت می‌زیسته‌اند.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۱۷۸)

زرتشتیان: در دوران قاجار چند خانوار زرتشتی که از یزد آمده بودند در قزوین سکونت داشتند. آنها در قیصریه بزاری داشتند و در کاروانسرای وزیر تجارتخانه ای به نام شرکت پارسیان داشتند. بسیاری از مورخان و پژوهشگران بر این باورند که بنای «مسجد جامع قزوین» و «مسجد حیدریه» بر روی آتشکده نهاده شده است. برخی نیز اعتقاد دارند که در زیر مسجد «طاق بهلول» نیز بنای آتشکده قرار داشته است. دکتر ورجاوند به نقل از آگاهان قزوین می‌نویسد: «حدود پنجاه سال پیش دو درویش در قزوین به نام‌های لیلی و مجنون بوده‌اند که در محله حکم آباد حکیم جمالی در کلبه‌ای در زیرزمین در نزدیکی یخچال زندگی می‌کردند. آنها معتقد بودند که در آنجا چشمه‌ای مقدس وجود داشته که زرتشتیان بدان اعتقاد داشته‌اند. امروزه جز خانواده آقای مهرشاهی فرزند ارباب برزو، خانواده زرتشتی دیگری در قزوین زندگی نمی‌کند.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۱۸۱)

آیین و جشن‌ها در قزوین

عید نوروز و چهارشنبه سوری در قزوین: در قزوین نیز مانند دیگر شهرهای ایران، مراسمی چون خانه تکانی، چهارشنبه سوری و چیدن سفره هفت سین و آداب روز سیزده به در معمول بوده است. چند روز به نوروز مانده، تا بعد از سیزده نوروز، گروهی از درویشان برنامه ای اجرا می کردند که از زیبایی و لطف خاصی برخوردار بود. «آن‌ها چند متر پارچه را به صورت چادری کوچک درست کرده و در کنار درهای ورودی خانه‌های افراد سرشناس، اعیان و تاجران برپا می کردند و درون آن سبزه، نارنج و گلاب پاش و مقداری نقل قرار می دادند و در حالی که کشکول و تبریز به دست داشتند در کنار خانه نشسته و گهگاه با گفتن «هو»، «یاعلی» و خواندن اشعاری در مدح امام علی علیه السلام و در توصیف بهار و نوروز چون عید آمد و عید آمد، ماه فروردین آمد، توجه مردم را به سوی خود جلب می نمودند و صاحبخانه نیز در هنگام نهار یا شام برای آن‌ها سینی غذا می فرستاد و سپس با دادن پول و شیرینی رضایتشان را جلب می کرد؛ اما اگر شیرینی و پول داده شده با امکانات صاحب خانه تناسب نداشت درویش با خواندن اشعاری، صاحبخانه را به دادن عیدی مطلوب وادار می کرد. «ما درویشیم و سفید ریشیم تا نستائیم، رد نمی شیم.» این درویشان اغلب از گروه مارگیران بودند و هنگامی که با رضایت خانه ای را ترک می کردند چند دانه نقل افسون شده به صاحبخانه هدیه می کردند تا به یاری آنها از گزند مار و عقرب در امان بمانند. مردم این درویشان را مبارک و خوش یمن می دانستند و همیشه مقدم، آنها را گرمی می داشتند. «مراسم چهارشنبه سوری نیز در هر گذری شور و هیجان خاصی برپا می کرد، چنانکه جوانان و بچه ها قبل از فرارسیدن شب و روشن کردن آتش بر روی بوته ها و پریدن از روی آن، به بازی های مختلفی می پرداختند که هم موجب شادی خودشان و هم موجب نشاط بزرگسالان می گردید این بازیها عبارتند از:

الف) بازی گل دسته و زنگ: در وسط میدان محله، شش تا هشت نفر از جوان‌های همان گذر محله که از قدرت و توانایی بالاتری بهره مند بودند، دست ها را دور گردن یکدیگر حلقه کرده و دایره ای تشکیل می دادند. سپس گروه دوم با تعداد کمتر بر روی شانه های آنها می رفت و به همان صورت دایره ای کوچکتر تشکیل می داد. سپس گروه سوم و چهارم رفته و بر جی در سه یا چهار طبقه ایجاد می کردند. در آخر نوجوانی که بلند قامت بود از روی شانه های هر چهار گروه بالا رفته و بر روی شانه های گروه آخر می ایستاد و سعی می کرد تا تعادل خود را در مدت زمان معینی حفظ نماید. این نوجوان زنگی در دست داشت که دم به دم آن را تکان می داد و مردم نیز به تشویق آنها پرداخته و دسته جمعی این چنین آواز می خواندند:

کشتی کشتی بالابان راستا راستا خیابان

آتش، آتش، شعله برکش آتش، آتش، دشمن ما را بکش
الو، الو، بسوزی یک دسته گل بسازی

در پایان جوانان سازنده گلدسته با چابکی شروع به چرخیدن می کردند و زنگ نی پی در پی بصدا در می آمد تا این که تعادل گل دسته از بین رفته و گل دسته فرومیرخت که در این موقع جمعیت به اوج هیجان می رسید. شایان ذکر است که تا چند دهه پیش در شب چهارشنبه سوی نقاره خانه قزوین به صدا در می آمد و توپ شلیک می شد.

ب) **دم خروس لانه شیر:** در این بازی جوانی از بچه های محله که اعتباری بیشتر نسبت به دیگران داشت بچه های کوچک و بزرگ را به دور خود جمع کرده و کمربندی بلند را که به دست داشت به اطراف می چرخانید و در نتیجه بچه ها دایره وار به گرد او جمع می گشتند. سپس کمربند را روی زمین رها کرده و در روی زمین می چرخاند و پی در پی می گفت: جو، جو، جو و بچه ها در پاسخ می گفتند: آجارو، آجارو، و سپس پراکنده می شدند. این کار چندین بار تکرار می شد و سرانجام جوان شلاق به دست به طرف بازارچه محل و یا بازار می دوید و بچه ها نیز او را دنبال می کردند. جوان در حال دویدن می گفت: شیرم کجاست، بچه ها در پاسخ می گفتند: آستار جا. سپس به مقابل برخی دکانها که می رسیدند، انتقاد و اعتراض مردم را از فروشنده یا صف معین به گونه ای طنزآمیز بیان می کردند. به طور مثال زمانی که به مقابل دکان بقالی یا قصابی و یا نانوایی می رسیدند، جوان سرکرده می گفت: «بقال و نانو کم می دد» بچه ها دسته جمعی می گفتند: «... به سبیلش کم می دد.» کمتر سابقه داشت که کاسب یا فروشنده ای در برابر این حرکت واکنش نشان دهد. این بازی ضمن پرتحرک بودن و ایجاد شعر و نشاط در میان عامه، به گونه ای نیز جنبه انتقادی داشت. (ورجاوند ۱۳۷۷، ۹۰۷-۹۰۵)

شیرینی پزی در قزوین: شیرینی پزی یکی از هنرهای بسیار معمول در میان زنان قزوینی است به گونه ای که تا چند دهه پیش کمتر خانواده ای یافت می شد که به پخت شیرینی در اعیاد و جشن های ملی و مذهبی اهتمام نرزد. «نوروز، بهترین زمان برای نشان دادن هنرنامه ی خانم ها بشمار می رفت. در گذشته به طور عموم برای پخت شیرینی از گرمای ملایم ذغال یا تنور خانگی استفاده می شد ولی امروزه از وسیله ای به نام «آپولو» استفاده می کنند که البته با پیشرفت تکنولوژی این وسیله جای خود را به «فر گازهای» معمول داده است. تهیه خمیر و آماده کردن آن و اضافه نمودن مغز پسته، بادام و خلال های دیگر بدان، به ویژه تهیه قالب های گوناگون و نحوه پخت و زمان پخت و تزیین شیرینی ها نیاز به تجربه و مهارتی خاص دارد، بدین جهت در بین خانواده های قزوینی اظهار نظر کردن درباره کیفیت، چاشنی، شکل و ظرافت شیرینی های مختلف تهیه شده کار متداولی بوده است و کما بیش نیز ادامه دارد.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۹۱۰)

بناهای تاریخی قزوین

قزوین شهری است به قدمت تمدن ایرانی. در این شهر آثار تاریخی بسیار زیادی چون کاخها و مساجد و مدارس و حمامها از دوره های مختلف حکومتی (سلجوقیان، صفویان، قاجاریه و ...) مشاهده می شود که متأسفانه بخش زیادی از آنها به جهت عدم توجه در نگهداری و ترمیم از بین رفته است و تنها تعداد معدودی از آن آثار، چشم‌نواز دیدگان توریست‌های داخلی و خارجی می باشد. آثاری که همچون آیینه ای انعکاس دهنده تاریخ و هویت ایرانی ما است. شایان ذکر است که ذکر و توصیف این بناها به تفصیل، خود نیازمند کتاب جامعی می باشد که نگارنده به جهت اجتناب از اطاله سخن تنها به مهم ترین آثار و توصیف خلاصه گونه ای از آنها بسنده می نمایم. مهم ترین آثار تاریخی قزوین به شرح ذیل می باشد:

میدان شاه قزوین: این میدان امروزه «خیابان سپه» نامیده می شود. این خیابان، «اولین خیابان ایران» می باشد. از آن جایی که قزوین و اصفهان هر دو به نوبه خود زمانی پایتخت صفویان بوده اند تشابه و همانندی بسیاری بین آثار تاریخی این شهر و آثار تاریخی اصفهان در دوره صفویه مشاهده می گردد. ساختمان میدان شاه قزوین نیز مانند میدان شاه اصفهان است. «پی اتر» و «دل لاوله» ایتالیایی می گوید: «اینجا از میدان بزرگ اصفهان کوچکتر ولی از حیث زیبایی کمتر از آن نیست و از کاخ شاهی قدری دور است و نزدیک به محله بازار می باشد. به عقیده وی این میدان با این عرض و طول برای چوگان بازی ساخته شده است چون که در دو طرف آن به فواصل معین ستونهایی از سنگ نصب گردیده است.» (گلریز ۱۳۶۸، ۶۴۵) از میدان مذکور امروزه دیگر اثری باقی نمانده است همچنین از کاخ های سلطنتی مذکور در سفرنامه های سیاحان و فرنگی نیز آثاری مشاهده نمی شود.

عمارت کلاه فرنگی: الگوی ساخت عمارت کلاه فرنگی یا چهل ستون قزوین نیز از عمارت چهل ستون اصفهان گرفته شده است. در چهار سوی این عمارت و باغ متصل به آن چهار خیابان احداث کرده بودند و در دو سوی خیابانها چنارهای بلندی کاشته بودند و سرتا سر باغ از درختان میوه دار پوشیده شده بود. در شمال و جنوب عمارت دو حوض قرار داشت که همواره آب از نه‌رهای پیرامون کلاه فرنگی داخل حوض می شد و از نه‌ری که در وسط خیابان جنوبی بود به جانب حیاط نادری می رفت.

سردر عالی قاپو: «یکی از بناهای مهم صفویه در قزوین کاخ شاهی می باشد که شاه تهماسب صفوی آن را بنیاد نهاده است. چنان که شاردن سیاح فرانسوی درباره این کاخ گفته است که: «بنای آن را شاه تهماسب از روی نقشه یک معمار ترک به اسلوب شطرنجی خیلی کوچک ساخته بود ولی شاه عباس بزرگ آن را توسعه داد و تمام جزییاتش را عوض کرد. باغ‌های کاخ بسیار زیبا و تمیز

است و خوب نگهداری می شود. « کاخ شاهی دارای هفت در بوده است که به یکی از آنها عالی قاپو می گفته اند و بر سر در آن کتیبه ای با نقش بیت ذیل مشاهده می شد:

گشاده باد به دولت همیشه این درگاه بحق اشهد أن لا اله الا الله»

(گلریز ۱۳۶۸، ۶۴۱)

شاهزاده حسین: این بقعه متعلق به فرزند علی بن موسی الرضا علیه السلام می باشد و تاریخ وفات او را به سال ۲۰۱ هـ ق تخمین زده اند. «علی الظاهر در دوره شاه صفی - صفوی وضع آستانه به واسطه فرسودگی قابل تعمیر نبوده و زینت بیگم دختر شاه طهماسب به تجدید عمارت آن می پردازد. بنای مزبور دارای سردر مجلل و جلوخان باشکوهی بوده است و همچنین حجرات پیرامون جلوخان اختصاص به آرامگاه بزرگان و دانشمندان شهر داشته است. مانند: شیخ احمد غزالی، میرزا رفیع، آقا رضی و دیگران. در سال ۱۳۱۳ هـ ش که آقاباقر اصفهانی ملقب به سعدالسلطنه فرمانداری قزوین را از طرف میرزا علی اصغر خان اتابیک عهده دار بود به دستور مشارالیه وبا پول او ساختمان پیشین را کوید و بنای کنونی را بنیاد می کند. آنگاه کتیبه سردر شمالی متعلق به زینب بیگم را در بالای در جنوبی قرار داده که اکنون موجود است.» (گلریز ۱۳۶۸، ۶۹۲)

پیغمبریه: «این امامزاده در سمت جنوبی مدرسه پیغمبریه قرار گرفته است. داخل حرم به شکل چهارگوش و مربع است و در وسط حرم مزار چهار تن از انبیاء و امامزاده صالح بن حسن قرار دارد. صندوق از چوب و عاری از هرگونه تکلف و صنعت است. این امامزاده دارای حیاطی به وسعت کمتر از سیصد متر مربع می باشد و در گودی واقع شده و ایوان جلو بقعه در حدود سه متر از کف حیاط مرتفع تر است. در وسط حیاط حوضی است با چندین قبر که در گذشته آنجا دفن شده اند. از حیاط پیغمبریه در بزرگی از جانب مغرب به خیابان پیغمبریه ساخته شده که بر سردر آن کتیبه ای از کاشی نصب شده است. روایت است که در جایگاه کنونی پیغمبریه رودخانه ای بوده است و در کنار آن آسیابی قرار داشته و دو نفر از پیغمبرها که سلام و سلوم نام داشتند به این آسیاب پناه می آوردند. آسیابان آنها را می کشد و در کنار رودخانه دفن می نماید و سهولی و القیا نیز که برای پیدا کردن آنها می آیند در همین مکان بیمار می شوند و دار فانی را وداع می کنند و آنها را نیز در کنار آن دوتن دفن می نمایند. البته روایتی دیگری است مبنی بر اینکه این چهار نفر یهودی بوده اند و یهودیان به جهت ایجاد پایگاه معنوی برای خویش در آنجا بارگاهی ساخته اند.

مسجد جامع کبیر: مسجد جامع کبیر از مهمترین مساجد قزوین است این مسجد نه تنها در قزوین بی نظیر است بلکه می توان ادعا کرد که از مساجد منحصر به فرد ایران می باشد. گنبد باشکوه و مناره های مجلل و ایوانهای رفیع و گچ بری های نفیس و ساختمان محتشم آن، نشانه بهترین سبک

معماری و هنرمندی در عصر سلجوقی و عهد صفویست. «روایت است که مقصوره این مسجد قرن‌ها آتشکده و قبله مردم و مورد توجه عموم بوده است و اعراب هم پس از فتح قزوین به رعایت ارفاق از تخریب آن چشم‌پوشی کرده‌اند تا اینکه تبدیل به مسجد شد و از آن جایی که پیوسته عبادتگاه و جای نماز و راز و نیاز با حضرت قاضی الحاجات و قرائت کلام الله و استماع تفسیر و حدیث بوده است مورد توجه و احترام مردم می‌باشد. امروزه بسیاری از مردم پس از روشن شدن چراغ با تعظیم و کرنش می‌گویند: السلام علیک یا شاه چراغ و می‌دانیم که این عادت بقایای آثار زمانی است که مردم کیش زرتشتی داشته‌اند و نور و روشنایی را تجلیل می‌کرده‌اند. چنان که یکی از قسم‌های متداول در میان مردم قزوین، قسم به سوی (نور) چراغ است و این به پیشینه فکری و عقیدتی آنها در گذشته باز می‌گردد.» (گلریز ۱۳۶۸، ۶۸۸)

میمون قلعه: «در سال ۱۶۸ هـ.ق به امر موسی الهادی خلیفه عباسی شهری در برابر شهرستان شاپوری بنیاد گردید و آن را «مدینه موسی» نامیدند و سپس متابعین وی را در آن جا سکونت دادند. بعدها به مرور ایام قلعه یا شهر مزبور ویران شد و تبدیل به باغستان و مزارع گردید. اما روایت است که این قلعه بقایای شهر مذکور نمی‌باشد بلکه این قلعه منسوب به «میمون بن عون کاتب» می‌باشد و او اعرابی بود که در خراسان اقامت داشت و بعدها از ملوک فرغانه شد و با اجازه خلیفه «موسی الهادی» به عنوان مرابط به قزوین آمد. بازماندگان وی خاندان بزرگی را تشکیل دادند و ممکن است صائب باشد که خانه‌ها یا قلعه‌ای که او بنا کرده بود پس از خرابی «مدینه موسی» در سایه توجه بازماندگان وی تا چندی محفوظ مانده و سپس ویران شده است و به صورت تلی که اکنون دیده می‌شود درآمده است.» (گلریز ۱۳۶۸، ۶۵۹)

گرمابه‌های قزوین

مهم‌ترین گرمابه قزوین گرمابه صفا مشهور به حاج محمد رحیم است. تمام سربینه این گرمابه وسیع و داخل آن و خلوت‌ها و صحن و ازاره‌های داخل گرمابه و سربینه و حوض‌ها و دستک‌ها و چاله حوض از مرمرهای نفیس بنا شده است. حتی کف سربینه و داخل حمام نیز از سنگ مرمر است و ستون‌ها از سنگ معمولی می‌باشد. در سربینه، چهارسنگ آب از سنگ مرمر نصب شده است که به شکل شیر حجاری شده و پشت دو تا از شیرها، سنگ آبهای مستدیر و در پشت دو تای دیگر سنگ آبهای کشکولی است که خالی از ظرافت صنعتی نیست. در در ورودی آن شکل دو سرباز در سنگ مرمر حجاری شده و آنها را در ستونهای طرفین قرار داده‌اند همچنین کتیبه‌ای به خط نستعلیق ممتاز در بالای در ورودی کار گذاشته‌اند. بانی این بنا حاجی حسن بن حاجی عبدالله تبریزی و تاریخ

کوهش قزوینی

بنا به سال ۱۲۵۹ هـ ش می‌باشد. پس از گرمابه صفا (حاجی محمد رحیم) گرمابه های شاه، جلودار، سیدیان، خان، نو، سعدیه، معتمد، بلور، آقا مجید، پیره سال شهید حاجی بیگلر، کلاتر، قوشه، دودر، مستاده خان، قجر از گرمابه‌های قدیمی و معروف قزوین می‌باشند.» (گلریز ۱۳۶۸، ۳۲۵)

از دیگر آثار و ابنیه تاریخی قزوین مسجد حیدریه، مسجد شاه، حسینیه امینی ها، مصلّا، خندو، تالارخانه آقا تقوی، امامزاده شهربانو علیّه السلام، امامزاده اباذر علیّه السلام، امامزاده اسماعیل علیّه السلام، امامزاده قاسم علیّه السلام، مقبره پیرسعید، مقبره پیرعلمدار، مقبره پیرکناره سبزه مسجد، مزار سیاه کلاه، سوخته چنار، آرامگاه حمدالله مستوفی، آرامگاه شیخ احمد غزالی است که تبیین و توضیح آن‌ها مرتبط با بحث ما نمی‌باشد.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info
فصل دوم

نهادها و پیشینه های علمی و فرهنگی در قزوین

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

شکی نیست که قزوین منصف ظهور بزرگان بسیاری چون حمدالله مستوفی، دهخدا، قاسم غنی و ... بوده است اما درباره سابقه فعالیت‌های علمی و فرهنگی حوزه قزوین و چهره‌های معتبر دانشمندان این سرزمین، متأسفانه آگاهی‌های روشنی در دست نیست و مطالبی هم که ارایه شده بسیار جسته و گریخته می‌باشد که در این مبحث خلاصه وار به آن‌ها اشاره خواهیم کرد.

شاردن در قرن هفدهم میلادی، ضمن توصیف شهر قزوین به مطلبی اشاره می‌کند که بیانگر اهمیت پیشینه علمی این شهر است. او می‌نویسد: «علاوه بر مزایای متعدد مذکور برای شهر قزوین، علت عمده دیگر شهرت آن، ظهور نویسندگان و دانشمندان بزرگ، و معروف از بلده مزبور می‌باشد از جمله لقمان که مصنف تمثیلات و افسانه‌های حکیمانه و معروفی است که بسیار به آثار ازوپ شباهت دارد و محققین دانشمند عقیده دارند که مجموعه‌ی این داستانهای پرمغز کتاب واحدی می‌باشد.» (شاردن ۱۳۴۵، ۴۵)

درباره تولد لقمان حکیم در قزوین، ولتر نیز در کتاب «فلسفه تاریخ» خود بر آن تأکید دارد. خانم ژان شیبانی در بحث مربوط به نظر ولتر درباره ایران و فلسفه آن، در کتاب سفر اروپاییان به ایران، به این موضوع اشاره دارد:

«در اینجا ولتر وحدت و هم‌آهنگی فلسفه ایرانیان باستان را نقطه مقابل عقاید متعدد و زیرکانه فلاسفه یونان می‌شمارد و باکی ندارد که تأکید کند که «لقمان» یعنی «ازوپ»، در قزوین متولد شده است؛ زیرا سرچشمه حکایات را باید در آن جست که فلسفه خود را بر خلق تحمیل کرده است.» (شیبانی ۱۳۵۳، ۳۴۹) مقدسی نیز در ۳۷۵ هـ.ش در توصیف شهر قزوین از آن چنین یاد می‌کند: «قزوین مرز حوزه و از مراکز فقه و فلسفه است.» (مقدسی ۱۳۶۱، ۵۸۴)

فعالیت‌های علمی و فرهنگی در قزوین

قزوین از دیرباز به ویژه در عهد سلجوقیان و اسماعیلیه و بعد از آن در عهد ایلخانان، یکی از کانونهای مهم در فعالیت‌های علمی به شمار می‌رفت، با اینکه درباره فعالیت‌های علمی شهر قزوین و مردم آن، در عهد صفویه آگاهی فراوانی در دست نداریم و با اینکه درگیری میان شیعیان و سنی‌مذهب‌بان به علت پایتخت بودن این شهر در اوج خود قرار داشته است، نشانه‌های موجود حاکی از آن است که این شهر در زمینه‌های مختلف علمی، دارای چهره‌های متمایزی است که همواره در صحنه حضور داشته‌اند و حوزه‌های فرهنگی قزوین را به نسبت رونق بخشیده‌اند. از چهره‌های برجسته علمی در دوران صفویه می‌توان از دانشمندان بزرگی چون عبدالله بن شاه منصور قزوینی، محمد تقی قزوینی، میرمحمد معصوم قزوینی، شمس‌الدین حسینی قزوینی ابهری، مولی‌علی اصغرین

محمد یوسف قزوینی و میرصدرالدین محمد را میتوان نام برد که در زمینه‌های مختلف علمی چون هنر، ادبیات، ریاضیات، علوم غریبه، فلسفه صاحب نظر بوده‌اند.

دایرةالمعارف نویسی

از جمله کارهای علمی دانشمندان حوزه قزوین در دوران صفویه می توان به کار دائره المعارف نویسی اشاره کرد، برخی از آثار مربوط به این رشته عبارتند از:

ریاض‌الابرار: «این اثر گردآوری و نوشته «حسین عقیلی رستم‌داری» است که مدت بیست سال در شهرهای مختلف به دانش اندوزی پرداخته است و کتابها و جزوه ها و دفترهای بسیاری را مورد مطالعه قرار داده و سرانجام در قزوین ساکن شده است. کتاب ریاض‌الابرار به منزله دایره المعارف مشروحی از دانش‌های مختلف متداول میان مسلمانان است که یک «فاتحه»، دوازده «روضه» و یک «خاتمه» دارد. رستم‌داری تنها به ذکر دانش‌های واقعی و شعبه‌های آنها اکتفا نکرده؛ بلکه «علوم غریبه» یعنی اندیشه‌های ظرفی قدیم را هم که به عنوان «علم» در تمدن اسلامی باقی مانده و در کتابهای مربوط به موضوعات علوم گنجانده شده در این کتاب آورده و در کنار دانش‌هایی مثل کاینات جدّ و کیمیا قرار داده است.» (صفا ۱۳۳۲، ۲۸۶-۲۸۵)

دایرةالمعارف لسان‌الخواص: «تدوین رضی الدین محمد بن حسن، معروف به آقارضی قزوینی می باشد. این اثر را جالب ترین دائره المعارف دوران صفویه دانسته اند، به نوشته الذریعه، پنج نسخه از این اثر شناخته شده که از آن جمله، نسخه ناقص کتابخانه ملک تهران است.» (تهرانی ۱۴۰۳، ۴۵)

دایرةالمعارف اراجیز میرقوام الدین حسینی سیفی قزوینی: «این دایره المعارف در قرن دوازدهم هجری، نوشته شده است و به بیان موضوعاتی چون: اخلاق، اصول فقه، تجوید، حساب خط، صرف، نحو، طب و اسطرلاب می‌پردازد.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۲۲۵)

تاریخ نگاری

در میان تاریخ نگاران دوران صفویه تنی چند نیز از مردم قزوین بوده اند که آثار ارزشمندی از خویش به یادگار گذارده‌اند، از آن جمله اند:

امیریحیی بن عبداللطیف حسینی قزوینی: «از خاندان سادات سیفی قزوین، متولد ۸۸۵ هجری قمری می‌باشد که برخی او را شیعه و گروهی سنی دانسته اند. او از دانشمندان زمان بوده و

کتاب «لبّ التواریخ» را در سال ۹۴۸ به نام بهرام میرزا، فرزند شاه اسماعیل اول تألیف کرده است. کتاب مزبور در چهار بخش نوشته شده است: بخش نخست در سیره پیامبر (ص) و ائمه اثنی عشر - بخش دوم درباره پادشاهان پیش از اسلام - بخش سوم درباره پادشاهان بعد از اسلام و بخش چهارم درباره شهریاران دوران صفویه. نسخه کامل این اثر در موزه بریتانیا و گویا نسخه ای هم در مالکیت کسروی تاریخ نگار معاصر بوده است و نسخه ناقصی از آن نیز در کتابخانه مجلس شورای ملی قرار دارد. (تهرانی ۱۴۰۳، ۹۱۳)

منشی بوداق قزوینی: «از دانشمندان و مورخان دربار شاه اسماعیل دوم و صاحب «جواهر الاخبار» درباره تاریخ حملات تیمور گورکانی به تاقمیش و پیروزی بر او و ثبت رویدادها تا سال ۹۸۴ هـ ق می‌باشد. او سنی مذهب بود و کتابش را به شاه اسماعیل دوم هدیه کرد.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۲۲۸-۱۲۲۹)

میراحمد عبداللطیف قزوینی: «از دانشمندان معاصر شاه اسماعیل صفوی که در سال ۹۳۰ هـ ق درگذشت. او برادر میرحیی بن عبداللطیف قزوینی، صاحب لب التواریخ است. اثر میراحمد به نام تاریخ جهان آرا معروف است. (همان)

امیر محمد معصوم بن میرفصیح قزوینی: از تاریخ نگاران مشهور در قرن یازدهم و عصر صفویه که کتاب تاریخی منتخب الملل و النحل را به رشته تحریر درآورده است. (مدرس ۱۳۷۴، ۴۵۷)

سلمان قزوینی: او نویسنده کتاب «جواهرالتاریخ» می‌باشد. این کتاب در هند و در دوران اورنگ زیب به فارسی نوشته شده است. و موضوع آن تاریخ عمومی است، از آدم تا سال ۱۰۳۷ هـ ق نیم بیشتر این اثر به دوران مغول و تیموریان تا سلطان حسین بایقرا اختصاص دارد. (گلریز ۱۳۶۸، ۲۶۱)

میرزا محمد طاهر وحید قزوینی: شاعر، تاریخ نگار و از شخصیت های دیوانی و سیاسی دوران صفویه است. او زندگی طولانی داشت و در دستگاه پنج تن از پادشاهان صفویه مسئولیت های مختلف داشت. نخست در دیوان مسئولیت جلدی از دفاتر توجیه را بر عهده داشت. سپس متصدی توجیه شد. در زمان صدارت خلیفه سلطان منصب مجلس نویسی یا واقعه نویسی به او داده شد. در سال ۱۱۰۱ به وزارت رسید و مدت ۱۸ سال با قدرت در این سمت باقی بماند. گفته شده که با وجود توانایی های بسیار به روزگار معلم ندیده بود و به کوشش خویش بسیاری چیزها آموخته بود. او شعر می سرود و «وحید» تخلص داشت. رضا قلی خان هدایت در مجمع الفصحا آورده است که نود هزار بیت از دیوان او را در شیراز دیده است که ملاحظاتی نداشت. وحید قزوینی در کار نوشتن تاریخ نیز دست داشت و آثاری چون اساس الاقتباس و تاریخ خلدبرین را از خود به جای گذاشته است که

اساس الاقتباس مربوط به حوادث و رویدادهای شاه عباس دوم و خلدبرین نیز شامل یک دوره تاریخ عمومی تا زمان سلطنت شاه عباس دوم می باشد. در این کتاب سخن با آفرینش و خلق آسمانها در زمین و آن چه در آن است شروع شده و تا پایان دوران ساسانی ادامه یافته، سپس درباره پیامبر ﷺ و علی علیه السلام و دیگر ائمه به بحث پرداخته و پس از آن سلسله های اصلی و محلی ایران تا دوران صفویه شرح داده شده اند.» (گلریز ۱۳۶۸، ۵۹۳-۵۹۲)

واعظ قزوینی: مولی رفیع الدین محمد بن فتح الله واعظ قزوینی از شاگردان ولی خلیل بن غازی قزوینی است. او در زمان پادشاهی شاه عباس دوم و شاه سلیمان صفوی می زیست. او علاوه بر تسلط در علوم اسلامی، سراینده ایست که رویدادهای تاریخی را به نظم کشیده است از آن جمله مثنوی «روزنامه شاه اسمعیل» مربوط به جنگ شاه اسماعیل صفوی با شیبک خان اوزبک است که در مجموعه کتابهای خطی مدرسه عالی سپهسالار نگهدری می شود. دو دیگر مثنوی است درباره جنگ شاه عباس با ایلیم خان اوزبک.» (گلریز ۱۳۶۸، ۵۹۰)

نقیب قزوینی: میرغیاث الدین علی بن میر عبداللطیف بن میریحیی سیفی حسنی قزوینی از جمله تاریخ دانان و تاریخ نویسان قزوینی در دوران صفویه، که بخش عمده ای از زندگیش را در هند و در دربار پادشاهی چون جهانگیر و پدرش گذرانیده است.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۲۳۰)

جهانگیر پادشاه در ضمن یادداشت های آغاز جلوس خود نوشته است: «نقیب خان را که از سادات صحیح النسب قزوین است و غیاث الدین علی نام دارد به منصب هزار و پانصدی سرافراز ساختم. امروز مثل او مورخی در معموره ی عالم نیست، از ابتدای آفرینش تا امروز احوال ربع مسکون را بر ذکر دارد، این قسم حافظه مگر الله تعالی به کسی کرامت کند.» (گلچین معانی ۱۳۶۹، ۱۴۵۶)

عبدالکریم محمد یحیی قزوینی: «از دانشمندان قرن دوازدهم و دوران شاه سلطان حسین است که کتابی به نام «راجع به ذوالقرنین» را نوشته است. نویسنده در این کتاب با ذکر افسانه های مختلف موضوع ذوالقرنین و اینکه شخصیت او با کدام شخصیت تاریخی می خواند را مورد بحث قرار داده است. حدود دو سده بعد، مولانا ابوالکلام آزاد نیز در این باره کتابی انتشار داد که در آن ذوالقرنین را کوروش بزرگ معرفی کرده است.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۲۳۱)

فلسفه

فلسفه نیز مانند علوم دیگر رشد چشمگیری در این شهر داشته است. قزوین پرورنده چهره های شاخصی در علوم فلسفی و ادبی می باشد که مهم ترین آن ها به قرار ذیل است:

محمدیحیی قزوینی: «فرزند محمدشفیع قزوینی از بزرگان و علماء نیمه اول قرن دوازدهم است. او به دستور شاه سلطان حسین صفوی در مدت سی و یکماه و چندروز کتاب قاموس را شرح کرد و ترجمان اللغة نام نهاد. کتاب المجمع والمصادر که استدراکاتی بر قاموس اللغة می باشد از تالیفات اوست.» (تهرانی، ۷۲)

محمدرفیع قزوینی: «او از علمای قرن دوازدهم است و اثر شناخته شده او عبارتست از مفتح المفاتیح در برگردان لغات از عربی به فارسی که از کتاب های مجمع البیان، مجمع البحرین و مذهب و نهاییه و کنزاللغات و قاموس استفاده کرده و آن را در سال ۱۱۲۸ به پایان برده است.» (تهرانی ۱۴۰۳، ۳۵۰)

خلیل قزوینی: «خلیل بن محمدزمان قزوینی از علماء حکمی قرن دوازدهم قزوین بوده و از تألیفات او مشخص است که جنبه‌ی حکمت و فلسفه این عالم بزرگ بن فقه و اصول ایشان برتری داشته است. از تألیفات او: اثبات حدوث الاراده و ابطال ازلیتها و شرح حدیث عمران صابی است.» (تهرانی ۱۴۰۳، ۸۸)

شیخ محمدتقی فرشته: «فرزند شیخ محمدجعفر بن شیخ محمدکاظم طالقانی قزوینی است. او حکمت و فلسفه رادر محضر پدرش و میرزا حسن بن عبدالرزاق لاهیجی آموخت. او در زمینه آثار فلسفی، حواشی محققانه ای بر اسفار ملاصدرای شیرازی و حواشی بر شرح تجوید قوشچی و چند رساله فلسفی و عرفانی از خود به جای گذارده است.» (مدرسه فلسفی قزوینی در عصر صفوی ۱۳۷۲، ۵۸)

غیاث‌الدین منصور دشتکی: «فرزند صدرالدین محمد ثالث که چند پشتش به «دشتکی شیرازی» معروف به غیاث الحکماء می‌رسید. او حکمت و فلسفه را از پدر و جدش غیاث‌الدین منصور به ارث برده بود. او در سال ۹۳۶ هـ.ق به سمت صدراعظمی شاه طهماسب برگزیده گشت و لقب «صدر صدور ممالک» را یافت. او کتاب «اشراق هیاکل النور عن الظلمات شواکل الغرور» را به عنوان شرحی بر «هیاکل النور» سهروردی نوشت. اثر دیگر او «الاشارات و التلویحات» است.

مبارک قزوینی: حکمت و فلسفه را در حوزه درس صدرالدین محمود دشتکی آموخت و در علم کیمیا و فن‌های مختلف صاحب توان بود. کتاب «معرفت جواهر» از آثار اوست که نسخه ای از آن در کتابخانه‌ی مدرسه سپهسالار قرار دارد.

سیدمحمد شفیع: فرزند میرزا بهاء‌الدین محمد که جد بزرگش میرسیدحسین عاملی قزوینی است. او حکمت و فلسفه را در حوزه درس شیخ محمد کاظم طالقانی فراگرفت. او به علوم عقلی توجه و علاقه بسیار داشت و سرانجام توانست در فلسفه و کلام و عرفان و بالاخره پزشکی صاحب

اعتبار بشود و کرسی تدریس فلسفه را در دست بگیرد. شرح مثنوی و رساله در اصطلاحات عرفاء و صوفیه از جمله آثار او به شمار می رود. سید محمد شفیع از علمای بزرگ خاندان شیخ الاسلام در قزوین می باشد. (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۲۳۴-۱۲۳۲)

ملا محسن نحوی: «شیخ محسن فرزند محمد طاهر و نتیجه‌ی محمد کاظم طالقانی قزوینی است. او حکمت و فلسفه را در حوزه درس شیخ محمد جعفر پدر بزرگ خود فرا گرفت و توفیق آن را یافت تا از مشاهیر مدرسین حوزه قزوین در منطق و فلسفه گردد.» (مدرسه فلسفی قزوینی در عصر صفوی ۱۳۷۲، ۵۸)

سید اشرف الدین محمود: «فرزند سید علاء الدین، در گذشته در حدود ۹۱۸ هـ.ق از اکابر فلاسفه و متکلمین شیعه می باشد. استادش در علوم عقلانیه محمد بن زین الدین احسائی بود. او کرسی درس فلسفه را در قزوین بر عهده داشت.» (تهرانی ۱۴۰۳، ۸۸)

داستان سرایی و قصه‌گویی

یکی از معروف‌ترین داستان‌سرایان عصر صفویه در قزوین، مولای عبدالباقی بن خلف قزوینی ملقب به فخرالزمانی و صاحب تذکره میخانه بود که با حافظه‌ای بسیار قوی در کار قصه‌خوانی و قصه‌گویی از چهره‌های بی‌نظیر به شمار می رفت. او پس از سفر به هند در «آگره» به نزد امیر نظامی از خویشاوندان خود که وقایع نگار دربار جهانگیری بود رفت و امیر نظامی او را قصه‌خوان خود معرفی کرد.

او بر اثر تمرین در این زمینه به مهارت فراوان رسید تا جایی که دست به نگارش کتابی درباره شیوه قصه‌گویی و داستان سرایی زد. اساس کار او را قصه امیر حمزه تشکیل می داد. اساس قصه امیر حمزه را روایات و رویدادهای مربوط به جنگ‌های حمزه بن عبدالله خارجی یا حمزه بن آذرک شادی سجستانی تشکیل می دهد. این کتاب در ۵ جلد یا ۵ صحیفه و هر صحیفه در دوازده باب و هر باب دوازده حکایت داشته است. اثر دیگر مولای عبدالباقی، نوادر الحکایات نام دارد که در آن نویسنده قصه‌های شیرین و نقل‌های گوناگونی گرد ساخته است. (گلریز ۱۳۶۸، ۳۴۸)

زبان و ادبیات فارسی

ملا عبد الوهاب گلپزوری: «فرزند حاج عبدالعلی کدخدای قریه گلپزور از روستاهای بلوک بشاریات قزوین و معروف به «ملا آقا» بود. او در علم رجال و مسایل ادبی از سرشناسان وقت به شمار می رفت.

از این رو در کنار سه تن از جمله شمس العلماء، از سوی علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه وزیر علوم برای نوشتن «نامه دانشوران» انتخاب گردید. بیشتر شرح حال علمای لغت و صرف و نحو ادب و فقه در این مجموعه به قلم اوست. به گفته فرزند او علامه محمدقزوینی، ملا عبدالوهاب برای جلد های بعدی آن مجموعه به قدر یک اطاق یادداشت جمع آوری کرده بود که پس از درگذشت ایشان و سفر فرزندش علامه قزوینی به خارج، یادداشت ها همگی از بین می رود. (گلریز ۱۳۶۸، ۱۴۰)

میرزا رضا افشار بگشلوی قزوینی: «از علمای معاصر ناصرالدین شاه و نایب سفارت ایران در استانبول بود. از جمله آثار او رساله «پرواز نگارش» است در انشاء و نامه نگاری، فرامین، دستورها و مکاتیب و مراسلات و انواع سندها و صورت محاسبات و قبض ها که تمامی به فارسی سره نوشته شده است. قصد نویسنده آن بوده تا واژه های عربی و خارجی و غیرفارسی در نوشته ها به کار برده نشود. او همچنین الفبای تازه ای را پیشنهاد کرد که در آن شکل حرفها اندکی تغییر یافته و نقطه ها نیز حذف شده است. چاپ اول کتاب «پرواز نگارش» در ۱۳۰۰ در اسلامبول و چاپ دوم در سال ۱۳۲۳ در تهران به انجام رسیده است.» (تهرانی ۱۴۰۳، ۱۹۷)

میرزا حسین خان دانش قزوینی: «از نویسندگان و افراد فاضل زمان بود، او در حدود سال ۱۲۵۲ خورشیدی، چشم به جهان گشود و مدتی طولانی در استامبول و آنکارا زندگی کرد. مهم ترین آثار برج مانده از او عبارتند از:

۱. دستور مفصل زبان فارسی که در استامبول به چاپ رسیده است.
۲. ترجمه رباعیات خیام به ترکی عثمانی، شامل ۳۹۶ رباعی منسوب به خیام با ترجمه و شرح و توضیحات برای هر رباعی و مقدمه ای مفصل درباره شرح حال و جهان بینی خیام. میرزا حسین خان در انجام این کار از همکاری رضا توفیق فیلسوف ترکیه بهره جست. سومین اثر میرزا حسین خان کتاب «سرآمدان سخن» است که زندگی نامه پانزده تن از سخن سرایان ایران، از رودکی تا حافظ با گزیده ای از اشعار آنها را در بر میگیرد. این اثر نیز به زبان ترکی عثمانی نوشته شد است. از جمله آثار دیگر او ترجمه پانزده داستان از داستان های لافونتنی است که آن ها را به شعر فارسی در بحور مختلف به نظم کشیده است. آثار ترکی این شخصیت ادبی در آشنایی بیشتر مردم ترکیه با ادب و فرهنگ ایران نقش به سزایی داشته است.» (گلریز ۱۳۶۸، ۱۹۶)

میرزا حسن بن محمد تقی طالقانی: «نویسنده دستور زبان فارسی به نام «لسان العجم» است که در سال ۱۳۱۶ هـ ق به چاپ رسید. این دستور زبان برای استفاده شاگردان مدرسه دارالفنون نوشته شده بود.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۲۴۲)

شیخ محمد مهدی شمس العلماء عبدالرب آبادی: در سال ۱۲۶۲ هـ ق در قریه عبدالرب آباد قزوین چشم به دنیا گشود. شمس العلماء لقبی است که ناصرالدین شاه به او داده است. او یکی از

چهارتن پژوهشگرانی است که به وسیله علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه وزیر علوم ناصرالدین شاه برای نوشتن و تدوین «نامه دانشوران ناصری» دعوت گردید. شمس العلماء را صاحب دو اثر معروف دیگر: التدوین فی احوال جبل شروین درباره تاریخ مازندران و المآثر و الآثار و مطلع الشمس نیز دانسته‌اند.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۲۳۹)

علامه قزوینی: «مرحوم قزوینی در پانزدهم ربیع الاول سال ۱۲۹۴ هـ ق در تهران در محله سنگلج قدیم متولد گشت. پدر او ملاعبدالوهاب معروف به ملاآقا فرزند حاج عبدالعلی کدخدای قریه گلپور از قری بلوک بشاریات قزوین بود. ملاعبدالوهاب از اجله علمای عصر خویش به شمار می رفت. وی خصوصاً در علوم ادبی و ترجمه علما و رجال اسلام تبحر داشته و به همین دلیل بعد از آن که در سال ۱۲۹۴ از طرف علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه وزیر علوم وقت هیأتی برای نوشتن نامه دانشوران انتخاب شدند، آن مرحوم هم به عضویت هیأت مزبور اختیار گردید. مرحوم قزوینی از همان اوان جوانی تشنه کسب معلومات بود. او به مدرسه و تعلیم استادان قناعت نمی ورزید چنان که غالباً ملازم محافل پرفیض مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی و مرحوم سیداحمدرضوی پیشاوری و مرحوم میرزا محمدحسین ذکاءالملک فروغی بود. او درایام تحصیل در تهران بامختصر مستمری که پدر ایشان از بابت عضویت دارالتألیف و دارالترجمه زمان ناصری داشت معیشت می کرد و در کنار آن در کار ترجمه مقاله‌ها و کتب از زبان عربی به روزنامه تربیت یا کتاب‌هایی که به توسط مرحوم فروغی انتشار می یافت کمک می نمود.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۲۵۱) «آثار و نوشته‌های مرحوم قزوینی غیر از مقدار کثیری یادداشت و ملاحظات که در روی ورقه‌های جداگانه یا دفترچه‌ها و حواشی کتب با قیمت و مرتب و منتشر نشده بیشتر به صورت مقالات رساله مانند و مقدمه‌ها یا حواشی است که آن مرحوم بر کتب مختلفه نوشته و به همین جهت کمتر کتاب مستقلی در یک موضوع واحد از او باقی است اگر چه هر سلسله از آن یادداشت‌ها که راجع به یک موضوع است اگر به هم پیوسته می‌شد خود به صورت کتاب مستقل بدیعی در می‌آمد اما آن مرحوم همیشه مقدار یادداشت‌های خود را در باب موضوعی کافی و کامل نمی‌دانست رسالاتی که به قلم مرحوم قزوینی نوشته شده و اصل یا ترجمه آن‌ها مستقلاً به چاپ رسیده به قرار زیر است:

۱. لوائج جامی به فرانسه و ترجمه آن به انگلیسی به توسط وین فیلد.
۲. شرح حال مسعود بن سعد بن سلمان که فقط ترجمه انگلیسی آن به توسط پروفیسور ادوارد براون به انگلیسی منتشر شده است.
۳. مقاله ای انتقادی و تاریخی در باب کتاب نفثه المصدور تألیف محمد نسوی مولف سیره‌ی جلال الدین منکبرنی.

۴. رساله ای در شرح حال ابوسلیمان منطقی که در پاریس در جزء سلسله انتشارات انجمن تتبعات ایرانی چاپ شده است.
۵. تصحیح مقدمه قدیم شاهنامه
۶. رساله‌ای در شرح ممدوحین سعدی.
۷. رساله‌ای در شرح حال شیخ ابوالفتح رازی مؤلف تفسیر معروف فارسی.
۸. وفیات معاصرین که شامل شرح حال مختصر و تاریخ وفات بزرگان عالم اسلام که با مرحوم قزوینی کم و بیش معاصر و آن مرحوم ایشان را دیده و یا از نام و نشان آن باخبر شده بوده است.
- اما کتبی که آن مرحوم آن‌ها را تنها یا به کمک دیگران تصحیح و منتشر و یا برای چاپ حاضر کرده از این قرار است:
 ۱. مرزبان نامه سعدالدین وروانی که در سال ۱۳۲۶ هـ ق در لیدن از بلاد هلند به چاپ رسید.
 ۲. المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی که در سال ۱۳۲۷ هـ ق در بیروت به زیور طبع آراسته گردیده است.
 ۳. چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی که ایضاً به توسط اوقاف گیب با مقدمه و حواشی بسیار در سال ۱۳۲۷ قمری در لیدن انتشار یافته است.
 ۴. تاریخ جهان‌گشای جوینی تألیف عطاملک جوینی در سه جلد که چاپ مجلدات سه گانه آن از سال ۱۹۱۲ هـ ق میلادی تا ۱۹۳۷ به طول انجامیده است.
 ۵. جداول از لباب الالباب عوفی یا مقدمه و حواشی (جلد دوم قبلاً توسط مرحوم ادوارد براون به چاپ رسیده بود).
 ۶. دیوان خواجه حافظ شیرازی به همراهی آقای دکتر قاسم غنی که مصحح ترین و دقیق ترین کلیات حافظ است و به دستور وزارت فرهنگ در سال ۱۳۲۰ هـ ش از آن چاپی عکسی شده است.
 ۷. شدال‌آزار در مزارات شیراز تألیف معین الدین شیرازی.
 - ۸ و ۹ و ۱۰. تصحیح کتابهای هفت اقلیم امین احمد رازی و مجمل التواریخ فصیح خوافی و عتبه الکته اتابک منتخب الملک جوینی. به غیر از این، مرحوم قزوینی بر تذکره الاولیای عطار چاپ مرحوم پروفسور نیکلسون و نقطه الکاف میرزاخانی کاشانی چاپ مرحوم پروفسور براون مقدمه‌های محققانه‌ای نوشته‌اند. (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۲۵۸-۱۲۵۱)

علامه دهخدا: «در عالم مطبوعات و مبارزات سیاسی عصر بیداری نخستین نامی که به ذهن می آید از آن علامه علی اکبر دهخداست. پدر او خان بابا خان اصلاً اهل قزوین بود که چندی پیش از تولد فرزندش زندگی خود را به تهران منتقل کرد. در این شهر بود که علی اکبر به سال ۱۲۷۵ هـ ش دیده به جهان گشود. بیشتر از ده سال نداشت که پدرش از دنیا رفت و علی اکبر با سرپرستی مادر به فراگرفتن دانش همت گماشت.

دهخدا به مدت ده سال به فراگرفتن علوم قدیمه پرداخت و با وجود فقر و تنگدستی در کسب کمالات کوشید. پس از آن به مدرسه سیاسی وارد شد و زبان فرانسه را نیکو آموخت و به همراه معاون الدوله غفاری به اروپا رفت و همزمان با فراگرفتن دانشهای جدید ضمن اقامتی دو ساله در وین پایتخت اتریش زبان فرانسه خود را نیز تکمیل کرد. او در همان روزهای آغاز مشروطیت به ایران آمد و در انتشار روزنامه مشهور «صور اسرافیل» که از نشریات پرآوازه مشروطه بود با میرزا جهانگیر خان شیرازی به همکاری پرداخت. دهخدا با تیزبینی و از سر ذوق و به زبان طنز به نگارش مقالاتی پرداخت و با نشر این مقالات با مفاسد و نابسامانیهای اجتماعی و سیاسی روزگار خود به ستیز برخاست و به این ترتیب در زمره دلباختگان و جانبداران مشروطه قلمداد گردید.

پس از برکناری محمدعلیشاه، مردم کرمان و تهران دهخدا را به نمایندگی مجلس برگزیدند. او پس از شهریور ۱۳۲۰، که ایران به اشغال قوای بیگانه درآمد، یکسره از کارهای دولتی روی برگرداند و به گردآوری و تنظیم لغت‌های فارسی پرداخت. با روی کار آمدن مصدق از دولت ملی او پشتیبانی کرد و همین امر سبب شد که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، پیرمرد مدتی آماج بی مهری و آزار دولت کودتا گردد. او پس از عمری تلاش و کوشش در دو قلمرو سیاست و تحقیق، در اسفند ۱۳۳۴ هـ ش در تهران وفات یافت. آثار دهخدا را می توان به دو دسته ادبی و تحقیقی تقسیم کرد:

الف) آثار ادبی

۱. چرند و پرند: شامل سرمقاله ها و نوشته های طنزآمیز که در روزنامه صوراسرافیل چاپ می شد که سبک او در این نوشته های طنزآمیز، ادامه شیوه عبیدزاکانی، شاعر طنزپرداز و همشهری اوست. در چرند و پرند دهخدا، اصطلاحات و تعبیرات و کنایات عامیانه و همچنین متل ها و مثل ها و تکیه کلام های کوچه و بازاری دیده می شود.

۲. دیوان اشعار: مجموعه ای است کم حجم از اشعار سیاسی و اجتماعی او شامل شعرهای رسمی و ادیبانه، فکاهی و اشعار متجددانه و حاوی مسایل جدید.

اشعار دهخدا را می توان به سه دسته عمده تقسیم نمود:
الف) اشعاری که به شیوه متقدمان سروده شده و از جهت استحکام اندیشه و قالب به گونه ای است که تشخیص آنها از سروده های پیشینیان دشوار می نماید.
ب) سروده هایی که با الهام از تجدّد ادبی به زمینه ها و شیوه های نو روی می آورد و برخی از آنها مانند قطعه «مرغ سحر» در زمره ی نخستین نمونه های شعری با قالب و تخیل نو قلمداد می شود.

ج) اشعار فکاهی و طنزی که عامدانه به زبان عامیانه نوشته شده است و بامقالات چرند و پرند او دارای فصل های مشترکی می باشد. از جهت محتوا، غالب اشعار دهخدا، مضامین رایج در عصر مشروطه؛ یعنی وطن پرستی، قانون خواهی، مبارزه با ستم و خودکامگی و برخورد آشتی ناپذیر با ریا و فریبکاری را در خود بازتاب داده است.

ب) آثار تحقیقی دهخدا

۱. امثال و حکم، شامل ضرب المثلها و تعبیرات مثلی فارسی به همراه شواهد زیادی از نظم و نثر.
۲. لغت نامه، که مفصل ترین کتاب لغت زبان فارسی و حاوی اطلاعات زیادی درباره اسامی خاص تاریخی و جغرافیایی است. بنیاد این کار عظیم زمانی گذاشته شد که دهخدا در چهارمحل بختیاری متواری بود. او مدت چهل سال متوالی از عمر گرانمایه خویش را صرف کار جستجو و یادداشت برداری از لغات کرد. بخشی از مجلدات لغت نامه در زمان حیات وی به سرمایه مجلس شورای ملی و بقیه به سرمایه دانشگاه تهران و زیر نظر دانشکده ادبیات و علوم انسانی به چاپ رسید. (یاحقى ۱۳۷۶، ۵۳-۵۲)

طیبیان قزوین

معروف ترین طیبیان قزوینی در عصر قاجار شناخته شده اند که نام آنها در برخی از اسناد و نوشته ها به ثبت رسیده است. مشهورترین طیبیان این شهر عبارتند از:

برهان قزوینی (حکیم باشی): «او در قزوین زاده شده و برای تحصیل علم به اصفهان رفت و در آنجا به کار طبابت مشغول گردید. او مردی عاشق پیشه و خوش مشرب بود.» (ورجاوند ۱۳۷۷،

(۱۲۴۴)

میرزا نظرعلی حکیم باشی: حکیم باشی از جمله طبیبان قزوینی است که هیچگاه در قزوین به طبابت نپرداخته ولی در عصر خود شهرت بسیاری داشته است. «او در سال ۱۲۵۱ برای نزدیکی بیشتر به خاندان سلطنت، خاور سلطان بیگم دختر چهل و دوم فتح علیشاه و خواهر تنی علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه را به زنی می‌گیرد. زمانی که محمدشاه به سلطنت می‌رسد و بعد از ۹ ماه قائم مقام، صدراعظم با کفایت ایران را به قتل می‌رساند، تنی چند از نزدیکانش برای رسیدن به مقام صدراعظمی تلاش می‌کنند که یکی از آنها همین نظرعلی حکیم باشی بود که در برابر نفوذ حاج میرزا آقاسی مرشد محمدشاه توفیقی به دست نمی‌آورد ولی حکیم باشی در تمام طول دوران سلطنت محمدشاه با توجه به نفوذی که بر شاه و دربار داشت، دست از کوشش برای رسیدن به مقام صدراعظمی برنمی‌دارد. از این رو همیشه با حاج میرزا آقاسی برخورد داشته است چنان که شاه سرانجام بر اثر تقاضای صدراعظم خود، با تبعید او به شهر ری موافقت می‌کند. اما پس از مدتی با ادامه توطئه چینی‌های او علیه حاج میرزا آقاسی به آذربایجان تبعید می‌گردد که در راه تبریز فرار کرده، به قم می‌رود و در آن جا متحصن می‌شود و چهار سال در آن شهر می‌ماند. با اعلان مرگ محمدشاه، حکیم باشی از اوضاع بهره‌جسته، از قم می‌گریزد و به قزوین می‌رود و با تجهیز کامل خود را به اردوی ناصرالدین شاه می‌رساند. میرزاتقی خان امیر نظام (امیر کبیر) که حکیم باشی را می‌شناخت و دستور بازخواست او را می‌دهد که به اجازه چه کسی از قم خارج شده و چرا با این افراد به آن جا آمده است. سرانجام او را به قم روانه می‌کنند و برای همیشه فکر رسیدن به مقام صدارت را از سر بیرون می‌کند.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۲۴۸)

میرزا حسین ریش برنجی طبیب: او از طبیبان معروف و فردی صاحب نظر و اندیشه بود. او حکمت را از محضر حاجی ملاهادی سبزواری و فقه و اصول را در خدمت شیخ مرتضی انصاری تحصیل کرد. «گفته‌اند که شراب می‌نوشید و به بیماران خود نیز اغلب نوشیدن شراب را تجویز می‌کرد.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۲۴۷-۱۲۴۶)

هنر خوشنویسی در قزوین

هنر خوشنویسی در قزوین قدمت بسیاری دارد. پس از برگزیده شدن قزوین به پایتختی در دوران صفویه، ما شاهد ظهور پی‌درپی چهره‌های توانا و درخشانی در عرصه هنر خوشنویسی در قزوین می‌باشیم. کتیبه‌های باشکوه نسخ و ثلث و کوفی در شبستان مسجد جامع قزوین که آن را به موزه‌ای بی‌همتا در زمینه خط‌های تزئینی مبدل ساخته است. دال بر توانمندی چشم‌نواز هنر خوشنویسی

در این شهر است و به جرأت می توان گفت که سبک و سیاق هنر خطاطی در قزوین، سبک و سیاقی منحصر به فرد است و اگر روزگاری هنر خطاطی نیز صاحب مکتبی شود، بی شک مکتب خوشنویسی در قزوین از شهرت و آوازه چشمگیری برخوردار خواهد بود. دکتر مهدی بیانی در کتاب احوال و آثار خوش نویسان به ذکر نام و احوال تعدادی از خوشنویسان قزوینی پرداخته است که در اینجا به جهت اختصار تنها به ذکر نام آن ها بسنده می نمایم و به شرح احوال یکی از آنها می پردازیم. مهم ترین خوشنویسان قزوینی عبارتند از: مولانا مالک دیلمی، محمدصدرالدین قزوینی (میر)، محمدشفیع قزوینی، گوهرشاد خانم، میرحیی محبی الکتاب قزوینی، محمدامین عمادی قزوینی، عیسی رنگ نگار قزوینی، محراب بیگ قبله الکتاب قزوینی، درویش عبدالمجید طالقانی، میرعماد قزوینی و...

میرعماد قزوینی: «او از خاندان سیفی قزوینی بود که در دستگاه های دولتی صفویه، به شغل کتابداری و استیفا اشتغال داشتند. میرعماد در سال ۹۶۱ هـ.ق در قزوین دیده به جهان گشود. استادان نخستین او در کار تعلیم خط، عیسی بیک رنگ نگار و دیگری مالک دیلمی بود. استاد مسلم میرعماد را باید ملا محمد حسین خوشنویس تبریزی دانست. گفته می شود که میرعماد برای فراگرفتن هنر خوشنویسی از قزوین به تبریز سفر می کند و سالها در محضر استاد به کار تعلیم می پرداخت. چون میر در کار خوشنویسی قلمش مورد تأیید استاد قرار می گیرد، به اعتباری عازم عثمانی می گردد و به نوشته گلستان هند، به حجاز می رود و در بازگشت به وطن به جمع هنرمندان کتابخانه فرهادخان قرامانلو می پیوندد، هنگامی که فرهادخان به دست الله وردیخان به قتل می رسد، میرعماد نیز خراسان را ترک گفته به قزوین باز می گردد و به کار کتابت و قطعه نویسی می پردازد. سال دیگر میرعماد نیز همچون دیگر هنرمندان به پایتخت تازه (اصفهان) سفر می کند و طی عریضه ای اظهار تمایل می کند تا در دستگاه شاه عباس به کار مشغول گردد. شاه او را پذیرفته و به تدریج جزء مقربان در می آید، در نتیجه به تدریج موقعیت او مورد حسد رقیبان قرار می گیرد تا اینکه سرانجام موجبات قتل این هنرمند بزرگ به گونه ای مشکوک فراهم می شود. از آن جایی که میرعماد مانند دیگر درباریان تملق شاه و درباریان را نمی گفت این امر سبب گشت تا نظر شاه از او برگردد و میرعماد نیز با سروده های خود که هر روز لحن تندتر و عتاب آمیزی نسبت به شاه پیدا می کرد بر ناخرسندی او از خویش می افزود. البته گروهی نیز بر این اعتقادند که میرعماد به سنی بودن اشتها داشت که دلیلی بر این ادعا وجود ندارد. در شرح ماجرای کشته شدن میرعماد نیز شاهد دستور صریح و توطئه ای از جانب شاه نمی باشیم. بلکه به عکس شاه دستور میدهد تا جمع کثیری از امرا و شاهزادگان نیز در مراسم تشییع او شرکت نمایند. به دستور شاه عباس جسد میرعماد را که به اعتباری به اشاره مقصود بیک مسگر قزوینی، در سحرگاه به دست اوباش در کوچه به قتل

می‌رسد، در مسجد مقصودبیک به خاک می‌سپارند. از میرعماد دو فرزند هنرمند خوشنویس به نامهای ابراهیم و گوهرشاد به جای ماند که هر دو نزد پدر شاگردی کرده بودند چنان که اشاره رفت از میرعماد نیز سروده‌هایی در دست است که از آن جمله رباعی ذیل می‌باشد:

جان از من و بوسه از تو، بستان و بده زین داد و ستد مشو پشیمان و بده
شیرین سخن است، نیست دشنامی تلخ گرد لب شکرین بگردان و بده

(ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۴۱۶)

هنر موسیقی در قزوین

در رابطه با هنر موسیقی و چهره‌های معتبر قزوین در موسیقی اطلاعات چندانی در دست نمی‌باشد و تنها از طریق سفرنامه‌ها و تذکره‌های شاعران است که می‌توان آگاهی مختصر و اندکی در رابطه با موسیقی و موسیقیدانان قزوین یافت. موسیقی‌ها در این شهر به دودسته تقسیم می‌گردند:

۱. موسیقی شاد و بزمی

۲. موسیقی رزمی و تشریفاتی

۱. **موسیقی شاد و بزمی:** «سازهایی که در این نوع از موسیقی به کار برده می‌شده‌اند، سازهایی بوده‌اند که در موسیقی مجلسی کاربرد داشتند. این سازها عبارتند از: طنبور، کمانچه، عود، قانون، قره‌نی، نی لبک، دف و ... از نوشته‌ها برمی‌آید که آهنگ‌هایی که در مراسم همگانی اجرا می‌شده‌اند، همه آهنگ‌های شاد بوده‌اند که همراه آن «ترانه» می‌خوانده‌اند و دست افشانی می‌کردند.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۴۴۵) از سروده‌های برخی از شاعران عهد صفوی چون عبدی بیک چنین برمی‌آید که حتی در دوران شاه طهماسب صفوی که بسیار مذهبی و مقید به اجتناب از حرامات بوده است. موسیقی شاد در شهر قزوین از رواج کامل برخوردار بوده است. در سفرنامه برادران شرلی آمده است: «شاه عباس بزرگ، ما را در محل وسیعی که در وسط بازار بود و سکوئی داشت، مهمان کرد، بعدها طبل و نقاره، خوانچه‌های ضیافت به میان آمد که ۲۴ نفر از نجبا می‌آوردند وقتی طبال‌ها و نقاره‌چی‌ها رفتند، اهل طرب به میان آمدند، بیست نفر زن با لباس‌های فاخر می‌خواندند و به صدای موزیک می‌رقصیدند، وقتی جشن به پایان رسید پادشاه برخاست و دست سر آنتوان را گرفت و دست به دست همین‌طور در کوچه‌های شهر می‌گشتند و آن بیست زن، از جلو می‌رفتند و آواز می‌خواندند و می‌رقصیدند و ...» (برادران شرلی ۱۳۶۲، ۷۶-۷۵)

مهم‌ترین موسیقیدانان قزوینی عبارتند از: عبدالهادی قزوینی، مولانا حریفی مصطفی، مولانا محمد طنبور، ابراهیم میرزا صفوی، قاسم قانونی، ادهم بیگ، میرزا طاهر وحید قزوینی، ملک مشرقی، مولانا

احمد کمانچه‌ای، مطربی قزوینی، میرزا حسابی نطنزی، درویش غلامسین قزوینی طالقانی، ابوالحسن اقبال آذر، قمرالملوک وزیری، عارف قزوینی و ...

ابوالحسن اقبال آذر (اقبال السلطان): «او در قریه الوند قزوین به دنیا آمده بود. پدرش ملاموسی مجتهد، از جمله نادر روحانیونی بود که می کوشید از راه زراعت زندگی خود را تامین نماید و به قولی از مدرسین مدرسه صالحیه بود و رساله‌هایی از او در آن مدرسه وجود داشته است. ابوالحسن در ۷ سالگی پدر را از دست داد و از روستا به قزوین آمد. در قزوین با شاگردی ملاکریم جناب قزوینی در ردیف دانایان بزرگ آن عهد در آمد. بعد از مدتی چون جناب در کار تعزیه فعالیت داشت، او را به عنوان «بچه خوان» در تعزیه‌های خود شرکت داد. او در فراگیری ردیف‌های آواز استعداد خوبی از خود نشان داد او پس از اجرای موققی که در برابر محمدعلی میرزا از خود نشان داد در تکیه دولت تبریز به کار تعزیه‌خوانی پرداخت. اقبال کم‌کم از معزوفیت برخوردار می شود و با هنرمندانی چون درویش خان، باقرخان، طاهرزاده و عبدالله دوامی آشنا می‌گردد. با اوج گرفتن نهضت مشروطه خواهی و عزل محمدعلیشاه به او لقب «اقبال السلطان» داده می‌شود. او به خواست ستارخان سردار ملی گردن نهاده و به تبریز می رود و در آنجا ماندگار می گردد و در اول جنگ جهانی دوم به سمت شهردار تبریز انتخاب می شود. استاد اقبال آذر پایه گذار مناجات خوانی در رادیو است. او پیش از آن هر ساله در تبریز در ماه مبارک رمضان به مناجات خواندن می پرداخت و گروه کثیری از مردم، حتی روستاهای اطراف به محله او «شش کلان» می آمدند تا مناجات را با صدای رسا و ملکوتی او بشنوند. در نوشته ای آقای نصرت الله فتحی درباره نگاه استاد نسبت به موسیقی ایرانی از زبان استاد اقبال چنین می‌نویسد:

«ما زنده موسیقی و عرفان و شعرها و ترانه‌های خود هستیم اینها تاریخ ما را تشکیل می‌دهند. اینها اسناد موجودیت و ابدیت و استقلال ما محسوب می شود. آوازسرایی و قواعد آن از طبیعت اخذ شده است و مثل خود طبیعت پابرجا و فزاینده است. خنده و گریه افراد ملت در موسیقی آن منعکس است. خیلی‌ها روی این زبان همگانی رنج برده اند همان طور که اشعار سعدی و حافظ این توده را به هم پیوند داده همان کار را پنجه آقا حسین قلی و درویش خان و حنجره قمر کرده است. موسیقی ما روح است و روح را نمی توان به زنجیر کشید.» شاگردان مشهور او عبارتند از: سیدابراهیم بوذری، خوشنویس معروف معاصر، شیخ عبدالحسین سردادور که به بلبلک مشهور شد و ابوالحسن خاتمیان، شادروان خللی، علی قیطانچی و ملوک ضرابی. (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۴۶۱-۱۴۵۷)

مطرب‌ها و نمایش روحوضی در قزوین

این مطرب‌ها به طور عمده در مراسم جشن عروسی، حمام زایمان، و ختنه سوران به اجرای برنامه می‌پرداختند. مهمترین دسته‌های مطربی عبارتند بودند از: دسته صغری کوره، دسته عباس تارزن، دسته حسین رنگرز، دسته حاج علی، دسته ملافاطمه، دسته شیخ محمدعلی شمسه. (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۴۸۴)

سیرک و نمایش در قزوین

با توجه به قرارگرفتن قزوین در مسیر شاهراه و نزدیک بودن به تهران و کانون های تفریحی، زمینه‌های مربوط به تفریحات در آن، زودتر از شهرهای دیگر ایران به وجود آمد و طولی نکشید که سیرک و سینما و نمایش در آن رواج یافت اما به جهت تدین و تعصب خاص مردم این خطه، چندان مورد استقبال عامه مردم قرار نگرفت. به گونه ای که روزنامه رعد مردم را از رفتن به سیرک و سینما و نمایش هایی به سبک اروپایی منع می کرد. اولین سیرک قزوین، سیرک شامبی بود که مدتی در قزوین به اجرای برنامه پرداخت. روزنامه رعد در طی مقاله ای در رابطه با این سیرک می نویسد: «سیده شامبی صاحب سیرک مخالف اسلامی باز به قزوین آمده و اعلانی نشر نموده تا مردم را به سیرک مذکور جلب نماید. همان طوری که به نصایح هم قلمان محترم ما، اهالی تهران امتناع از حضور نمودند عقیده ما هم این است که برادران مسلمان قزوینی هم همان حس اسلام پرستانه را اظهار خواهند نمود که در این موقع پریشانی و تنگدستی، پول خود را به کسی ندهند که معلوم نیست در چه حول مصرف خواهد شد. راستی در این موقعی که عالم اسلام گرفتار این همه مصائب و بلیات است کجا سزاوار است که مسلمین، به این قبیل لهو و لعبات دلخوش شوند.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۹۲۳)

هنر سینما در قزوین

«رواج عکاسی در ایران به طور عمده مربوط به دوران ناصرالدین شاه به بعد می‌باشد. در آن دوره با توجه به دو راه اصلی ارتباط با اروپا یکی از راه دریای مازندران و روسیه و دیگری خلیج فارس، شهرهایی چون شیراز، بوشهر، بندر انزلی، رشت، قزوین، مشهد و اصفهان از جمله شهرهایی هستند که به اعتباری همزمان با پایتخت با فن عکاسی آشنا شدند. عکاسان قزوین به دو دسته تقسیم

می‌شوند عکاسان حرفه ای و عکاسانی که ذوق این کار را داشتند و به عنوان یک علاقمندی به عکاسی می‌پرداختند. مهم‌ترین عکاسان حرفه‌ای قزوین عبارتند از: یوویل ارمنی، همرنگ، سیدعلی مصور رحمانی، سیمونیان، آندره. این چند نفر در واقع نسل اول را تشکیل می‌دهند و عکاسان دیگری که کار عکاسی را در قزوین تا به امروز ادامه داده‌اند بیشترشان شاگردان و دستیاران این افراد بوده‌اند.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۸۸۸)

روزنامه نگاری در قزوین

مهم‌ترین روزنامه های قزوین به ترتیب عبارتند از: هفته هدایت، یادگار انقلاب، روزنامه قزوین، روزنامه رعد، روزنامه نصیحت، روزنامه صلاح بشر، هفته نامه دنیای امروز، تمدن اسلام، نوروز، صدای قزوین، دخوو کیوان قزوین، سنگر آزادی، نجات قزوین، امید، نخل امید، پرورش، ترجمان حقیقت، راه راست، سعادت قزوین، قزوین امروز، دهقان و ... می باشد که در کنار آنها باید مجلاتی چون مجله ترجمان حقیقت، شهر دانش، پرورش و سالنامه هایی چون سالنامه محمدرضا شاه پهلوی قزوین، دبیرستان محمدقزوینی، فرهنگ قزوین را نیز اضافه کرد.

هفته‌نامه هدایت، به احتمال بسیار از قدیمی ترین گزارش‌های اطلاع رسانی در شهر قزوین بوده است و تاریخ اولین چاپ آن به سال ۱۳۲۶ هـ.ش می‌باشد که به دنبال آن یادگار انقلاب نیز به سال ۱۳۲۷ هـ.ش انتشار می یابد. روزنامه رعد قزوین نیز از جمله روزنامه‌های معتبر این شهر می‌باشد که مجموعه خبرها و مقالات و نوشته های این روزنامه، آگاهی‌های بسیار ارزشمندی را در رابطه با شهر قزوین و مسایل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی آن به دست می‌دهد. «این روزنامه پس از ۲۱ شماره چون در مقابل زورگویی های خارجیان و مرتجعین داخلی نتوانست مقاومت کند، تعطیل گردید و مجدداً هنگامی که قوای مسلحه دولت‌گذاری روس سرتاسر شمال ایران را اشغال نمودند پا به دایره‌ی انتشار گذاشت.» (هاشمی ۱۳۶۳، ۳۰۲)

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info
فصل سوم

بررسی تعدادی از واژگان قزوینی براساس مصوبه

کوشش‌شناسی تبرستان

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

نشانه‌ها

ب) واکه‌ها (مصوت‌ها) *vowels*

الف) همخوان‌ها (صامت‌ها) *consonants*

خط فارسی	خط آوانگار	خط فارسی	خط آوانگار
پ	p	ایب	?i
ب	b	او	?u
ط، ت	t	آ	?ā
د	d	ا	?e
ک	kʳ	آ	?a
ک	ķ	ا	?o
گ	gʳ		
گ	ğ		
ق	q		
غ	ɣ		
ع	ʔ		
ف	f		
و	v		

۱. در ابتدای کلمه

۲. تلفظ همخوان (k) گویش قزوینی در ۹۸٪ موارد سَبَک و با قرار گرفتن بخش فوقانی زبان در پشت دندان‌های تحتانی می‌باشد و تلفظی همانند (k) در کلمه ناشنوا (kar) از فارسی معیار را دارد:

الف) k = ک پسین ب) ķ = ک پیشین

۳. تلفظ همخوان (g) نیز در بیشتر موارد با قرار گرفتن بخش فوقانی زبان در پشت دندان‌های تحتانی می‌باشد، و تلفظی همانند (g) در کلمه گردن (gardan) از فارسی معیار را دارد:

الف) g = گ پسین ب) ġ = گ پیشین

خط فارسی	خط آوانگار	خط فارسی	خط آوانگار
ح، هـ	h		
چ	č		
ج	j		
م	m		
ن	n		
ل	l		
ر	r		
ی	y		
س، ص، ث	s		
ذ، ز، ظ، ض	z		
ش	š		
ژ	ž		
خ	x		

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

اندام‌ها و وابسته‌های بدن

leng	پا	hāmela-pāsanġin	آبستن
pāšnaye-pā	پاشنه پا	ferteq(x)	آب بینی
pestān	پستان	seq	آب دهان
pila	پلک	?ārenj	آرنج
qabe(a)rqa	پهلوی	bād-ġalu, ?ārox	آروغ
pišāni	پیشانی	?abru	ابرو
pi, piya	پیه	?estexān , ?elik	استخوان
ye-dāna-mu	تارِ مو	qalamba	استخوان ساق پا
jān	جان	?ašk	اشک
jom-joma	جمجمه	?angušt	انگشت
čaġkan	چانه	?angušte-sabbāba	انگشت سبابه

čerĭ	چرک زخم	ʔanġušte-šas	انگشت شست
kālessa	چرک گوشه چشم	kelik , čelik	انگشت کوچک
tes	چُس	jān	بدن
čašm	چشم	bāl	بازو
xer-xera	حلق	anġušt-dāna	بندانگشت
tita	خال (وسط مردمک چشم)	ʔomba	حدفاصل گودی کمر و کفل
xāl	خال	xoseya	بیضه
xun	خون	damāq(x)	بینی
sibil	سبیل	bāl	دست
sar , kalla	سر	dendān	دندان
heqqena	سکسکه	dendāne-ʔāseyā	دندان آسیا
sibaĭ	سیب آدم	dendāne – jelo	دندان پیشین
sina	سینه	danda	دنده
pišāb	شاش	dahan	دهان
ĭul,pāru	شانه	dahan-darra	دهن دره
ġižġāh	شقیقه	rān	ران
lotan, toloq	شکم	bačča-dān	رحم
ru,bašara, bare-boĭ	صورت	raġ, pey	رگ
tahāl	طحال	ruda	روده
ʔaraq(x)	عرق	saqqal,riš	ریش
ʔasġa , hapči	عطسه	re(i)ya	ریه
narma, xert-xertaĭ	غضروف	ĭonda	زانو
ʔārvāra, boĭ	فک	zabān	زبان
qalb,del	قلب	zabān-qattara	زبان کوچک
quz	قوز	zolf	زلف
qorra	قوزک پا	sāqa	ساعد
saq, nāĭ	کام	pāčča , qalamba	ساق پا
bilaĭ	مُج	jegar	کبد

goh, ?an, pox, senda	مدفوع	ĸat	کتف
meri, rāye-ġalu	مری	ĸon ^۱	کفل
me(o)jja	مژه	ĸolle(i)ya, qaberqa	کلیه
meda	معه	ĸamar	کمر
mox, mazʁ	مغز	safrā, zahla	کیسه صفرا
band, mafsāl	مفصل	ġardan	گردن
nišim, rāye-ġuz	معقد	xeft, qeleft	گلو
malāj(ž), dāš-dāšaĸ	ملاج	ġuz	گوز
mu	موی	ġuš	گوش
muye-banā-ġuš	موی بغل گوش	ġomb	گونه
mu	موی زهار	ġis	گیسو
mu	موی زیر بغل	lālaye-ġuš	لاله گوش
tiraye-ĸamar	مهره کمر	lab	لب
nāxen	ناخن	ziya	لثه
nāf	ناف	laġan, ĸon	لگن خاصره
xertelāq(x)	نای	māyeiĉa	ماهینچه
višġen, jimjik	نیشگون	māyeiĉa	ماهینچه ساق پا
tiraye-kamar	ستون فقرات	massāna	مثانه
māmizi	غایط	?uftādaġi zabān	لکنت زبان
māzliq(x)	مدفوع نوزاد ^۲	paxte(a)ġi	شرمگاه
lofĉa	موی فر	paye-ġardan	پس گردن
qāpaĸ	استخوان گرد زانو	baba, ġella	مردمک
bāsan, qāliĉa	باسن	tita	لکه چشم
xer-xera	حنجره	ġaleše-ru	ترکیب صورت

۱. این کلمه گاه با تبدیل واکه (o) به (u)، kun نیز تلفظ می‌شود. اما تلفظ آن با واکه (o) در طبقه اصیل قزوینی بیشتر دیده می‌شود.

۲. اولین مدفوع نوزاد

ابزار کار، وسایل خانه و کانی‌ها

qava-dān	پاتیل مسی	somāx-pālān	آبکش
pāru	پارو	luleng	آفتابه
jol	پالان	gušna	آفتابه سفالی
puḵ	پتک	?āyna	آینه
pato(u)	پتو	?arra	اره
paša-ban	پشه بند	?estekān	استکان
tāb-bāzi	تاب بازی	?usār	افسار
yekḵka-ḵula	تابوت	?alaḵ	الک
sāji	تابه نان پزی	?amber, māša	انبر
tabar	تبر	?ahrām	اهرم (دیلیم)
?ariḵa , tax	تخت	bād-bezan	بادبزن
tārāzu	ترازو	metaḵḵā-bālešm	بالش
tasma , davāl	تسمه	bešqāb, bade(i)ya, dori	بشقاب
tašt	تشت	bešḵa	بشکه آب
du(o)šaḵ	تشک	qarāba, šiša, betri	بطری
tāqār	تغار مسی	boxča, sāroq(x)	بقچه
tapānča, tefang, poštu	تفنگ	hasir	بوریا
ḵārābin	تفنگ سریر	bil	بیل
čaḵḵuš	چکش	das-čamča, ?estām	بیلچه بنایی
čemāq(x)	چماق	muša-ḵul	تله موش
čamča	خاک انداز	torba	توبره
jāma-dān	چمدان	tup-bāzi	توپ بازی
čengāl	چنگال غذاخوری	tor-ḵāh	تور حمل کاه
qollāb	چنگک قصابی	doxāla	تیرکمان
čub-pamba	چوب پنبه در بطری	vardana	تیرنان پزی
čub-xat	چوب خط معاملات	tiša	تیشه

hasir	حصیر	dast-xāla	تیشه خارکنی
janjal	خرمن کوب	tix	تیغ
pit	حلب روغن	zilu, mowj	جاجیم
hola	حوله	javāl	جوال
ko(u)b	خمره آب	jāru, soporkā	جارو
dešna	خنجر	ġatel	چارپایه کرسی
xowrjin	خورجین	čacqu	چاقو
ġāv-?āhan, ?ujār	خیش	čarāx(x)-turi	چراغ زنبوری
xike-ruvan, jeld	خیگ روغن	čarāx(x)-qovva	چراغ قوه
das-xāla	داس	lula-ġampā	چراغ نفتی
dabba	دبه روغن	čara-ris	چرخ نخ رسی
palās, zilu	زیلو	beydāq(x)	درفش
zin	زین اسب	das-d(t)ās	دستاس
dahra	ساطور قصابی	dasā-ġir	دستگیره آشپزخانه
sabade-miva	سبد بزرگ میوه	dast(d)a	دسته گلنگ و بیل
sabade-xormā	سبد حصیری خرما	dast(d)a-havang	دسته هاون
sala	سبد حمل ماکیان	daftar	دفتر
sabade-nān	سبدنان	dul	دلواب
satel	سطل	dul-ča	دولچه
sor-sora, lizā-liza	سُرسره	nāv-(b)and	دم کش پلو
sefra	سفره	meraġġab	دوات
saḡāb	سنگاب	čara	دوک نخ
saḡe-pā	سنگ پا	Dahana, puza	دهنه اسب
javāl-duz	سوزن جوال دوز	qazqān	دیگ بزرگ مسی
suzan	سوزن	tiyara	دیگ سفالی
senjaq(x)-qolfi	سنجاق قفلی	raxta-xāb	رختخواب
suhān	سوهان	mafraš, čāder-raxta-xāb	رختخواب پیچ
sājāda	سه پایه دوغ زنی	randa	رنده

sex	سیخ	rasan, risa, tanāf	ریسمان
sini	سینی	zibil	زباله
qolf, kolāni	قفل	šana	شانه قالی بافی
?eliĥ, qalam	قلم	šamšir, tix	شمشیر
pārč	قلم هیزم شکی	?estul	صندلی
qaylān	قلیان	sanduq, naftāludin	صندوق
q(g)uri	قوری	čāy-dān	صندوقچه وسایل چای
qan-šeĥan	قندشکن	tanāf	طناب
qan-dān	قندان	?āb-dān	ظرف ماکیان
qer-xeloq	قیچی پشم چینی	tāqār	ظرف خمیر
qeyči, qiči	قیچی خیاطی	ǰarbil	غربال
qand-bor	قیچی قندشکن	?asā	عصا
qif	قیف	fitila, žoĥ	فتیله
ĥārd, ĥonda-čaqqu	کارد	qālva-saṅĥ	فلاخن (قلاب سنگ)
ĥāsa	کاسه	qāblama	قابلمه
kāǰez	کاغذ	qāšoq(x)	قاشق
ĥerbit	کبریت	qāli	قالی
ĥilid	کلید	qāpān	قپان
ĥe(i)tāb	کتاب	qerqera	قرقره نخ
ĥet(d)ri	کتری	jā-ĥulla	قطارفشنگ
čamča	کفگیر آشپزخانه	qašu	قشو
malāqa, ?āb-ĥardān	ملاقه	ĥoleng	کلنگ
malāfa	ملافه	?asala-pastu	کندوی عسل
menqāl	منقل	bastu baliĥ, bastu tiliĥ	کوزه
mix	میخ	tonĥ, ta-qaylān	کوزه قلیان
miz	میز	bastu	کوزه مخصوص روغن
?alāqa-band	نخ تاب (پره)	toloq(x), ĥissa, javāl	کیسه
nardavān, nardabām	نردبان	ĥissa-ĥuni	کیسه حمام

nal	نعل	gīlim	گلیم
nālbākī	نعلبکی	gāvāra	گهواره
nani, nandi	ننو	lāhāf	لحاف
vardana	وردنه	?stambuli	لگن گچ بنایی
taxta-wardana	وسيله‌ای که رویش نان پهن می‌کنند	long, futa	لنگ حمام (مردانه)
sanġe-?āseyāb	سنگی سنگی خرد کردن حیوانات	long, qadifa	لنگ حمام (زنانه)
šana	وسيله باد دادن خرمن	tāva	ماهی تابه
tiḱān-čoxādan	وسيله بیرون آوردن خار از بدن	madād	مداد
ḱuein, dibāk	هاون چوبی	majuma	مجمعه
sanġe-āseyāb	هاوان سنگی	toloq(x)	مشک
feleza- havang	هاوان فلزی	davār- joɣ	مشک دوغ زنی
firuza	فیروزه	?āhen	آهن
mervārid	مروارید	taxta	تخته
mes	مس	ruy	روی ^۱
mum	موم	ḱaraya(ā)	زردیان (کهربا)
noqra	نقره	zomorrod	زمرد
yāqut	یاقوت	saxsi	سفال
?aqiq	عقیق	talā, zar	طلا
safa	صفحه	livān	لیوان
tolama	آتشدان	ḱanif	ظرف بول گهواره
pina-boxča	بقچه تکه پارچه‌ها	vāla	الک سوراخ ریز
qonud	تازیانه درشکه‌چی (شلاق)	dabbān	پاشنه کفش
tandur	تنور	tāḱi	تاکسی
ġalġali	تشک گهواره	var-band	تسمه گهواره
xuyna	خرمن گندم	soḱ	تیغ شکافتن گونی
yarāq(x)	حلقه پای کبوتر	qolloq	جلد پارچه ای قرآن

۱. از جنس روی را (ruhi) می‌گویند.

qāpāq(x), qālpāq(x)	خَم	xonb	در دیزی
r(l)u-šur	سنگ بازی	qalʔah	سفیدآب
čolmaĥ	دیزی	tiyara	دیزی (نوع خاص)
sixunaĥ, zinjiq(x), zenja	سرسماور	qan-furaĥ	سیخ کوچک
šotĥa, ferča	نی	qamiš	قلم مو
ġamij	پود فرش	xow	دیزی با دهان گشاده
laĥ	سینی بزرگ غذاخوری	langari	سینی چوبی گرد
šol	نور ضعیف	suala	شاقول
halqa-zara	صندوق کوچک	māsa-sanduq(x)	طوق آهنین گردن گاو
qolla	ظروف شکستنی	jiriĥ-biriĥ	کاسه آب حمام
ʔeip	ظرف شیشه‌ای بزرگ	barni	طنابی از پشم بز
nāva	ظرف قیمتی	mašrafa	ظرف چوبی گل و ملاط
javāl-duz	عروسک	qolčāq(x)	سوزن بزرگ
qazan	قهوه جوش	qavv(ff)a-juš	کارد کفافی
felesa-ĥāsa	قاب	ʔāšuq	کاسه فلزی
masqal	کاه جمع کن	šana	چاقو تیزکن
čaliĥ	کرسی کوچک	pāya-ĥorsi	ظرف نفت
lāqa	ظرف فلزی کوچک	pit	کیسه بزرگ حبوبات
torba	کیسه کوچک	ʔanbānaĥ	کیسه پول
nura	گلوله خمیرنان	ġonda	گرد نظافت
māšeyn	موچین ابرو	maqqaš	ماشین
milābe-qaylān	نی لبک	huštaĥ	نی وسط قلیان
tās-boxča	هواپیما	bālun	بقچه حمام
mafraš	بیلچه	ʔasd(t)ām	مفرش (روفرشی)
ĥāsa, tās	بالشتک سوزن	pāpālešm	کاسه آب
	چرخ دوچرخه یا ماشین	taĥal	

آفت‌ها و بیماری‌ها

tabe-nowba	تب نوبه (مالاریا)	?āvela	ابله
tabe-larz	تب و لرز	?āvela -morʔān	آبله مرغان
tarāxe(o)m	تراخم	?āb-mervārid	آب مروارید
Juʃidane-meda	ترش کردن معده	tanğa-nafas	آسم (تنگی نفس)
?emāla, ?ehteqān	تنقیه	xuša-xor, sezm	آفت انگور
xura	جذام	sāqa-xor	افت برنج
dāna	جوش	seyāva	آفت سیاهی گندم
luči	چپ چشمی (لوچی)	maraz-yamān	اریون
hajāmat	حجامت	qesyān	استفراغ
xāreš	خارش	terex, rāssā-ruda	اسهال
xatna, borida	ختنه	terex	اسهال حیوانات
xanāzil	خن‌زیر (غده زیر گلو)	balʔam	بلغم
xarāš	خراش	naxuš	بیمار
xun-damāq(x)	خون دماغ	maraz-qand	بیماری قند (دیابت)
del-šura	دل آشوب	bābā sil	بواسیر
del-piča	دل پیچه	?āb-?an(m)bāla	تاول
sina-palu, s(z)āteljam	ذات الریه	tab	تب
laxša	رعشه	tab-xāl	تبخال
qašiya	صرع	lakko-pis	لک و پیس (برص)
tā?un	طاعون	rumātis	روماتیسم (درد مفصل)
xeyāraḳ	غده زیر بغل و کشاله ران	zaxm	زخم
čoli	فلجی پا	šāqālut	زخم چرکین
las	فلجی دست	čāeydan, čāymān, nuzul	زکام (سرماخوردگی)
reğ	قاعدگی ماهانه زنانه	tātula	زگیل
qolinj	قولنج	sālaḳ	سالمک
?ur	کپک روی غذا	sorxija	سرخک
ḳačali, ġari	کچلی	sar-dard	سردرد

kar, karever	کَر	solfa	سرفه
kerm-xo(u)rdaği	کرم خوردگی دندان	sar-ğiža	سرگیجه
kerma-ruda	کرم کدو	?andāxtane-bačča	سقط جنین
kur, bābā-xuri, ?ājez	کور	saḳta	سکته
kurazu	کورک (دمل، خنازیر)	sel, deq(x)	سل
kay(h)er	کهیر	suxtaği	سوختگی
qodda	کیست (غده زیر پوست)	sodā	سودا
gol-mijaḳ, senda-salām	گل مزه	seyā-zaxm	سیاه زخم
galu-dard, ġina-ġalu	گلو درد	seyā-solfa	سیاه سرفه
vāris	واریس (ورم رگ پا)	šal, čolāq(x), šale-ḳot	شل
vab(v)ā	وبا	ġuš-dard	گوش درد
bād	ورم بیضه	?ala-bala	لک
havanġ-davanġ	هذیان	divāna	مالیخولیا (سودای مزاج)
heyza	هیضه (فساد معده)	māh-ġereftaği	ماه گرفتگی
seqł	یبوست	maxmalaḳ	مخملک
zardi	یرقان (زردی)	meda-dard	معده درد
vāris	واریس (ورم رگ پا)	mixča	میخچه
nuzul	بیماری حساسیت	bād, pašām	نفخ شکم
horqāt	تاول بزرگ	vab(v)ā	وبا
zaxme-bad	زخم شدید ^۱	bād, pof	ورم (آماس)
sox-sox	سوزش زخم	ḳālessa	چرک چشم
feq-feq	درد زخم	xun-?āla	خون آلود
zil	ورم لثه	ġina	درد
jez-xāla	سوختگی شدید	sānju	درد شکم
		?oṣḳu	کپک روی لباس و کفش

۱. در گویش قزوینی به زخم شدید، «āṣe-lāš ?āmada»، «nāsur ?uftāda» و زخم «ho ḳāšida» می‌گویند.

بستگان و آشنایان و پیشه‌وران

javān	جوان	bājenāq(x)	باجناق
Jāna-zan	دختر جوان	bālā	بچه
xānavāda, peyamān	خانواده	dādāš	برادر
xāla	خاله	xān-dādā, ?āqā-dādāš	برادر بزرگتر
?ābji, ham- šira	خواهر	dādāši	برادر کوچکتر
?ābāji	خواهر بزرگ	barādar-zan	برادر زن
xāhar-zan	خواهر زن	barādar-šuar	برادر شوهر
xāxu-saltanat-bāji	خواهر شوهر	baradar-oḡae(h)i	برادر ناتنی
?ābji-kučika	خواهر کوچک تر	?āqā-jān, dādā, dada	پدر
xāhar-?oḡehi	خواهر ناتنی	?āqā-bozorḡ	پدر بزرگ
dāmād	داماد	pedar-šuar	پدر شوهر
lala	دایه ^۱	pesar	پسر
dāei	دایی	?abdāl, pir	پیر
duxtar	دختر	pira-zan	پیرزن
duxtar-kučik, dodāna	دختر کوچک	pira-mard	پیرمرد
rafix	دوست	hama-vey	جاری
do-balu	دوقلو	jad	جد
zāhu	زائو	barra	جنین
xām(n)-jān, nana- bozorḡ	مادر بزرگ	biva-zan	زن بیوه
mādar-zan, xām(n)-jān	مادر زن	zan, bačča-zā	زن
xoserḡ, qāyem-qadda, šābāji	مادر شوهر	zan-barādar	زن برادر
qābela	ماما	zan-bābā	زن پدر
marde-zan-dār	مرد متأهل	?arus	زن پسر
zane-šuar-dār	زن متأهل	zan-dāei	زن دایی
?azab	مجرد	zan-?amu, zan-?ankuli	زن عمو

۱. در گویش قزوینی دایه به «سرپرست زن» و لاله به «سرپرست مرد» گفته می‌شود.

mard	مرد	?āqā, šuar	شوهر
šuar-nana	ناپدری	šuar-xāhar	شوهرخواهر
mādar-?ogehi ^۱	نامادری	?arus	عروس
nišān-ķarda	نامزد	?amu, ?anķuli	عمو
natija	نتیجه	?amma, bibi	عمه
bačča	نوزاد	qome-xiš	فامیل
nava	نوه	?olād, bālā	فرزند
ham-sāda	همسایه	ta-ta(ā)ṣāri, mumuli-dulāx	فرزند آخر
ham-šari	همشهری	?olāde-?aršad	فرزند ارشد
ham-malla, bačča-malla	هم محلی	farzan-xānda,	فرزند خوانده
ham-velāyati	هم ولایتی	qome- xiš	قوم و خویش
havu	زن دوم شوهر	nana	مادر
semsār, Ķoyna-feruš	سمسار	send	سین
šikār-či	شکارچی	?esm	نام (اسم)
šiva-ķaš	شیوه کش	mirāb	آبیاری (میراب)
?attār	عطار	?āšpaz	آشپز
?amala, fala	عمله	čāpār-dār	آنکه باچار پا بار می برد
fālğir, rammāl	فالگیر	čelengār	آهنگر
qavv(ff)a-či	قهوجی	hammāl, bār-ķaš	باربر
ķār-ğar	کارگر	bāfanda	بافنده
?oyār	کشاورز	baqqāl	بقال
pina-duz	کفشدوز	bitār	بیطار
ğiva-duz	گیوه دوز	bazzāz	پارچه فروش
mesğar	مسگر	jādu-ğar	جادوگر
toloq-duz	مشک دوز	čuppān, čub-dār	چوپان
ķamuši	مقنی	dām-dār	دامدار
nānvā, pāčal-dār	نانوا	bičin	دروگر

۱. کلمه «nana-?ogahi» نیز در طبقات «low class» بکار گرفته می شود.

najjār, zarrāt	نجار	rang-raz	رنگرز
nalban	نعل بند	sāra-bān	ساربان
xānaxā	دوست و رفیق در ولایت دیگر	salmāni	سلمانی
šira-zā	بچه‌های شیر به شیر	qez-?oqlān	جنسیت خنثی
doqma	برادر تنی	doqma	خواهر تنی
xar-ķaş	قاطرچی	qan-furaķ	اولین پسر
ķasrat	جمعیت	sara-xor	فرزند ناخلف
ğugel-bān	گاوجران	ru-vardār	آرایشگر زنانه
māšuqa, mele, medres	معشوقه	jeýğaraķi	جگر فروش
ķoxxā	مرد زن صفت	xar-ķaş	قاطرچی
?āruband, ?ārtem, varķod	شکسته بند	pāšna-ğazaķ	پینه دوز
čarči-ğar	فروشنده دوره گرد	?edārači	کارمند دولت
ķomeyser	کلانتر	bābā-qāpči	دربان
bāšmāq-či	کفش دار	?ejbāri	خدمت سربازی
labuei, labu-feruš	لبوفروش	pā-čaldār	کارگر نانوايي

معماری و اجزای ساختمان

pella	پله (پلکان)	?ābādi	آبادی
panjara	پنجره	rā-šir	آب انبار
tandur	تنور	?ājor	آجر
ķalāfe-dar	چارچوب در	?āxur	آخور
čāh	چاه	ğij(ž)āna	آستانه در (درگاه)
hamām	حمام	?āseyāb	آسیاب
hoz	حوض	matbax	آشپزخانه
hayāt, meydān	حیات	?āxol, tavila	آغل
xāķ	خاک	?āhaķ	آهک

xākēstar	خاکستر اجاق	?utāq(x)	اتاق
xāna	خانه	?ujāq(x)	اجاق
xar-pošta	خریشته	?an(m)bār	انبار
xešt	خشت	bāzār	بازار
dar	در	bālā-xāna	بالاخانه
dālān,rā-ro	دالان	bun(m)	بام
dare-malla	دروودخانه	parčīn	پرچین (چینه)
doḵān	دکان	pastu, pasina	پستو
difār	دیوار	ḵorpi	پِل
ḵāmbār	کاهدان	herra	دیوار دور بام
ḵā-ḡel	کاهگل	zoḡāl-dān	زغالدان
ḵapar	کپر	raye-?āb	راه آب
lāva	کف اتاق	rā-ro	راهرو
ḵolāni	کلون در	raf,tāxča,piš-boxāri	رَف (طاقچه)
ḡuša,telij	کنج	tir	ستون
malla	کوچه	sardāba	سرداب
?āla, čāxāna	کومه (کلبه)	safq(x)e-?utāq(x)	سقف اتاق
ḡārāj	گاراژ	saḵḵu	سکو
ḡāv-čāh	گاوپناه	sanḡ	سنگ
ḡač	گچ	sulāxe-difār	سورخ دیوار
ḡol-mix	گل میخ دیوار	bāja	سورخ سقف
ḡombaz	گنبد	samand	سیمان
ḡur	گور	bun-vey, zivār	شالوده
vax-meyād	گورستان	bun-ḡardān	غلطک پشت بام
mavāl, jāei, mostarāb, ḵanāre-?āb	مستراح	qalla	قلعه
lučaḵ	مرغدانی	ḵāriz, qanāt	قنات
maččed	مسجد	qavv(ff)a-xāna	قهوه خانه
mo?atrā	مشکدان	ḵārvān-sarā	کاروانسرا

menār	منار	sare-qanāt, sare-ķāriz	مظهرقنات
nāvdān, nādevān	ناودان	meytābi, pā-ğard	مهتابی (ایوان)
dulābča	تاقی داخل اتاق	qanās	آریب ساختمان
čāh-qolzem	چاه عمیق	lonba	پوشش چوبی سقف
ʔāxlra	پله منتهی به قنات	bonabri	پی (اساس بنا)
čār-tāqi	تکیه مذهبی	dar-bačča	پنجره کوچک
jāye-ju	جای فراوان	čāraķa	آجر شکسته
salim	آجر فرش کف حیاط	ʔeyvān	اتاق پذیرایی
loqqa	حفره کوچک در زمین	čikķa	چکه آب
salim	حد فاصل دیوار و باغچه	siba	حصار (باروی شهر)
ķollo(e)ķ	خرابه	ʔāla	آلاچیق
mard-nišin	دوبرآمدگی اطراف مستراح	dar, ʔorosi ^۱	در
bālā-xāna	انباری روپشت بام	čāča, čāčča	دریچه
jast	ارتفاع	pasina, pasna, pastu	انبار آذوقه
dolat	در دو لنگه	lat	در یک لنگه
pā-čolāq(x)i	دیوار کوتاه زیر پنجره	ʔayri-ʔuyri, ķaje-xul, ķaje-māvaj	کج و معوج
lāqa-ʔandāz	سکوی بارگیری یا تخلیه بار	ʔešķāf	کمد دیواری
xarra	لجن	tala	سنگ قبر
čāru	ساروج	talba	گچ ورم کرده
lamba	قاب دور سقف ^۲	dar-bačča	در کوچک
lambar	میله چوبی یا آهنی ^۳	čapela	طاق هلالی
šoldi, morda-šur-xāna	غسالخانه	čuqquri	گودال
tanğām	مکان تنگ	ķarzu	مرز دو باغ
dare(ā)-dodoķ	مکان تنگ و باریک و طولانی	xarand, marra	مرز

۱. دری که در چارچوب به بالا و پایین حرکت می‌کند.

۲. با سقف فاصله دارد.

۳. خمیده یا تاب دار.

پوشیدنی‌ها و زیورها و وابسته‌های آن

jib	جیب	?āsten	آستین
jurāb, pā-puš	جوراب ^۱	?ašrafī, ġanjina	اشرفی (سکه طلا)
čarm	چرم	?alangū	النگو
čuruķ	چروک	?angūštar	انگشتر
čuxā	چوخا	ķuķ	بخیه دوختن
halqa	حلقه نامزدی	bande-šilvār	بندشلوار
ġal	گریبان	pāčča	پاچه شلوار
dāman, šalita	دامن	pāltu, bālā-puš	پالتو
toķma, doyma	دگمه	šulā	پالتو نمدی
duxt	دوخت	ķork	پُرز
ru-banda, pušya	روبنده	pud	پود
ruyaye-ġiva, dova	رویه گیوه	peyran ^۲	پیراهن
zanjire-talā	زنجیر طلا	bijāma	پیژامه
?araq(x)-ġir	زیرپوش مردانه	taxta-ġiva	تفت گیوه
peyran-ķaš	ژاکت	tasbi	تسبیح
sorma	سُرمه	jā-toķma, jā-doyma	جا دگمه
ķola-namadi	کلاه نمدی	jele(i)zqa, sedra, pastaķ	جلیقه
pestān-band	سینه بند	čāder, čāq-ču	چادر
ġole-sina	گل سینه	šāl	شال
ġuš-vāra	گوشواره	ša(ā)nah	شانه
ġiva	گیوه	šort	شورت
raxt, lebās	لباس	tonoķa	شورت زنانه
laččaķ	لچک	šilvār, ton(m)bān	شلوار
lifa	لیفه شلوار	?abā	عبا
maqna?a, čār-qad	مقنعه، چارقد	?araq(x)-čīn	عرق چین

۱. در گویش قزوینی به نوع خاصی از جوراب که در قسمت ساق دارای چین خوردگی می‌باشد «topoq(x)» می‌گویند.

۲. امروزه تلفظ «piran» معمول می‌باشد.

گویش قزوینی

mohra	مهره	?amāma	عمامه
mil	میل پا	qabā	قبا
naleyn	نعلین	ķot	کت
sāb	نخ دوخت	ķot	کت مخمل زنانه
vasla, pina	وصله	?ājida, pa-bezār, čamuš, ?orosi ^۱	کفش
?ālxāluq(x), yaxa	یقه	haq, ķafan	کفن
xefti	گلوبند	ķola-šāpu	کلاه دور دار
qeyš	گمربند	ķolā	کلاه
zar(l)an(m)-zin(m)bo	وسایل زینتی زنان	ķola-zanānah	کلاه زنانه
ķise-ķondor	چروکه لباس	xeštaķ	فاق شلوار
čaraqina-čeqqi, doyma-doyma	دگمه قزن قفلی	čārqat(d)	روسری
ban-qaš	پیشانی بند نوزاد	čār-dovāl	زنجر بستن چارپایان
šerra-perra	لباس پاره	čongor	چروکیدگی لباس
ķolaja	کت کوتاه (نوعی کت)	šerem-šemba	لباس کهنه
lifa	محل عبور کش یا گمربند در شلوار	ķapanaķ	عبای نمادی
		pastaķ	نیم تنه نمادی

گیاهان و خوراکی‌ها

xeyār	خیار	?ālbālu	آلبالو
rotab	رطب	?ālu	آلو
ķari	زالزالک	gāvers	ارزن
?arik, qeysi	زردآلو	?amrud	امروود
zeytun	زیتون	?anār	انار
?oros, sarv	سرو	?anjil	انجیر
sib, ?ālame	سیب	?angūr	انگور
sib-zameyni	سیب زمینی	bādām	بادام تلخ

۱. نوع خاصی از کفش بوده است ولی در بعضی از مناطق قزوین این کفش خاص به مفهوم عام برای کفش به کار می رود.

گوش هزوينی

šab-ranġ	شفتالو	bādām	بادام شیرین
šalʕam	شلغم	beḵrāei	بکرائی
fenduq(x)	فندق	saqqez	بنه و صمغ آن
ḵāj	کاج	beh	به
sedr	کنار (سدر)	bid	بید
ġerdu, ġoz	گردو	portexāl	پرتغال
ġolābi	گلابی	pesta	پسته
tamāta, ġoja-faranġi	گوجه فرنگی	tut	توت
ġilās	گیلاس	pan(m)ba	پنبه
limu-torš	لیموترش	čoxondar	چغندر
limu-šeyrin	لیموشیرین	čenār	چنار
nārenj	نارنج	xarbuza	خربزه
nārenġi	نارنگی	xormā	خرما
naxl	نخل	xormā	خرمای نیم رس
taranjab(v)in	ترنجبین	hulu	هلو
tolop	ترب	ḵatleuti, ḵākuti	آویشن
tambāḵu	تنباکو	?esfand	اسپند
jašir	جاشیر-گاوشیر	?ostoxodus	اسطوخودوس
jafari	جعفری	?esfenāj(Ž)	اسفناج
jo	جو	?esfarza	اسفرزه
čāy	چای	?ormaḵ	افدرا
čarxa	چرخه	?anjebār	آنجهار
hanā	حنا	?anzarut	انزروت و صمغ آن
šeyvarān	خاکشیر	bābuna	بابونه
xatmi	ختمی	čār-toxm	بارهنگ
xol(r)fa	خرفه	bāqāli	باقلا
xašxāš	خشخاش	bālanġ	بالنگو
dārčin	دارچین	berenj, dānaḵ	برنج

ĥabār	تره	balut	بلوط
meyvāna	درخت انگور	bumadarān, buymādarān	بومادران
deramnaye-torki	درمنه ترکی	bahman-piĉ	بهمن پیچ
rāziyāna	رازیانه	par-seyāvušān	پرسیاوشان
buyāq(x)	روناس	puna	پونه
reyhān	ریحان	peyāz	پیاز
zar-ĉuba	زردچوبه	toxma-reyhān	تخم شربت
ĥāhu	کاهو	zerešĥ	زرشک
ĥatirā	کنیر	zanjab(f)il	زنجبیل
ĥadu	کدو	zaynān	زینان
ĥarĉaĥ	کرچک	zira	زیره
ĥonjed	کنجد	sepestān	سپستان
ġāv-zabān	گاوزبان	sonbole-tiv(b)	سنبل الطیو
ġišniz	گشنیر	sanā	سنا
ġandom	گندم	toxma-seyāh	سیاه دانه
lubiyā	لوبیا	tondaĥ	شاه تره
māš	ماش	šabdar	شبدر
mar-zanjuš	مرزنجوش (مرزنگوش)	šaĥar-tiṣāl	شکر تیغال
murd, ?ās	مورد	šan(m)balila	شنبلیله
mixaĥ	میخک	šebet	شوید
nuxod, naxud	نخود	šeyrin-bayān, sos	شیرین بیان
nanā	نعنا	samṣ	صمغ بادام کوهی
halila	هليلة	?adas, marjum	عدس
qāpuz, hendevāna	هندوانه	?annāb	عنا ب
hanzal	هندوانه ابوچهل	ṣurra	غوره
zardaĥ	هویج	palanjamešĥ	فرنجمشک
yonja	یونجه	felus	فولوس (فلوس)
?ābġuš	آبگوش	gobalaĥ	قارچ

گوش قزوینی

qaduma	آرد	?ārd	قدومه
ķāl, ?āxuz	نان	nān	آغوز
pelo	نان کلفت	fatir	پلو
panir	نبات	nabāt	پنیر
yumurta	نمک	namak	تخم مرغ
talid(t), tarit	صبحانه	sobāna	ترید
ta-diğ	غذای پیش از ناهار	nāštāei	ته دیگ برنج
xureš	ناهار	nāhār	خورش
davā	عصرانه	?asrāna	دارو
dux	شام	šām	دوغ
ruʁan	افطاری	?eftāri	روغن
sabzi	سحری	sahari	سبزی
šarbat	هله هوله	saga-suk	شربت
šakar	برگ	balğ	شکر
šurb(v)ā	بوته	buta	شوربا
šir	ترکه	tarka	شیر
qand	جوانه	Javāna, juķ	قند
ķabāb	چوب	čub	کباب
ķara	خار	tix	کره
ķašk	خوشه	xuša	کشک
ķondor	دانه	dāna	کندر
ğuš	درخت	derax	گوشت
lur	زغال	zoʁāl	لور
mās	ریشه	riša	ماست
sāqa	گل	ğol	ساقه
sabus	میوه	miva	سبوس
šāxa	هسته	hasta	شاخه
šukufa	هیزم	meyvāna	شکوفه

meyvāna	هیزم نیم سوز	ʁunča	غنچه
b(f,p)araji	نان نیمه سوخته	?āš	آش
sorxaḱ	انگور یاقوتی	čoqān	چوبک
gella	حبّه انگور	jinja	دانه وسط انگور
ḱāssa-bešḱanaḱ	شقایق	zingila	خوشه کوچک انگور
?axta-zuʁāl	ذغال اخته	šemsāḱ	خیار چنبر
?ušq(ḱ)unj	ربواس	ḱonda	تنه درخت
zertāb	آبکی	xormāstāq(x)ān	هسته خرما
hal(r)isa	آش خوب بخته شده	ḱapaḱ	سبوس
?aḡerdaḱ	کلوجه (نوع خاص)	yārma	گندم کوبیده
pirvu	نان بربری	yaxnia	آبگوشت با سبزی و سیر و آلوچه
qināq	خاگینه	peyāzu	اشکنه
ruʁan-xāsa	روغن حیوانی	saqqez	آدامس
čarbaḱi	روغنی	laterma	پلو (خمیر شده در پخت)
qande-ḱaluqi	قند کله ای	gella-torši	ترشی انگور
gella	دانه میوه	čāšta-ban	غذای حاضری
māzu-post	گوشت فیله گوسفند	šab-čara	تنقلات (آجیل)
daḡanaḱ,dayanaḱ	چوب شتریان	čoqān	چوبک
halelah	چوب اوجار ^۱	xāmatu	شیر (سرشیر)
piči,pičči	لقمه	?alamba	چوب (باریک و بلند)
?exlo	چوب رشته بری	venjex	گوشت ناپز
šāl	درخت تبریزی	šuša	شاخه نازک
bādām-yaxi	بادام تازه	zahfarān	زعفران
qeyma-nesār	قیمه نثار ^۲	tula	بوته سیر

۱. چوبی که «اوجار» را به آن می‌بندند.

۲. این غذا بیشتر در مجالس و محافل رسمی طبخ می‌گردد. تلفظ دیگر این کلمه «qeyma-nesā» قیمه نساء می‌باشد.

doymāj(ž)	دیماج ^۱	šeyrin-pelo (نوعی غذای محلی)	شیرین پلو
ʔartem, rey-dār, vaḵḵod	برنج ^۲	qāq	نان قندی
		polo-paz-xāna	چلو کبابی

جانوران و موجودات خیالی

xar-ḡuš	خرگوش	qajar	آهو
rubāh	روبه	ʔasb	اسب
saḡ	سگ	afʔei	افعی
samur	سمور	ʔulāq(x)	الاغ
susmār	سوسمار	barra, biji	بره
šotor, ʔuštōr	شتر	boz	بز
šoxāl	شغال	boze-ḵuhi	بز کوهی
šikār	شکار	boz-qāla	بز غاله
šir	شیر	boz-mačča	بز مچه
qāter	قاطر	palang	پلنگ
quč	قوچ	tula	توله
qur-bāq(x)a	قورباغه	jānavar	جانور
ḵorra	کره	tixālaḵ	جوجه تیغی
ḵaftār(L)	کفتار	čār-pā	چارپا
ḡāv	گاو	māl	حيوان
ḵal	گاوتر	xārpoš, tixālaḵ	خارپشت
mātili	گاو ماده	xar-čangāl	خرچنگ
ḡorāz	گراز	xers	خرس
ḡu(o)rba, pišik	گره	ḡorḡ	گرگ
čang, jermāq(x)	چنگ	ḡalla	گله

۱. این غذا بیشتر در سفره‌های افطاری ماه رمضان و یا به صورت عصرانه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۲. برنج درشت بعد از پخت.

dom, domb	دَم	mātili	گوساله
domba	دنبه	ġusband	گوسفند
som	سم	ġasu, tes-bāq(x)a	لاک پشت
šāx	شاخ	mādyān	مادیان
ġolġ	کُرک	mār	مار
mu	مو	mār-mulaġ	مارمولک
ġaf(v)š	نشوار	māhi	ماهی
hār	هار	muš	موش خانگی
yāl	یال	muš	موش صحرایی
?urdaġ	اردک	miš	میش
bol-bol	بلبل	xar-čangāl	میگو
parastu	پرستو	nahang	نهنگ
borboraġ	تیهو	yābu	یابو
beyx(g)uš(č)	جغد	pašm	پشم
Jila, fariġ	جوجه	pust	پوست
čaġāvaġ	چکاوک	puza	پوزه
xuruz(s)	خروس	čāmuš	چموش
xuruz(s)	خروس اخته	xoffāš	خفاش
šāna-be-sar	شانه به سر	dār-ġub(v)	دارکوب
šāhin	شاهین	delija	دلیجه
?uqāb	عقاب	zanbur-xār	زنبور خوار
xāz	غاز	sār	سار
xāz-qolang	غاز قلنگ (کلنگ، دُرنا)	lāš-xor	لاشخور
ġ(q)omri	قمری	laġ-laġ	لک لک
qanāri	قناری	p(f)ariġ	مرغ
ġabġ	کبک	bāl	بال
ġaftar	کبوتر	par	پر
qallāq	کلاغ	tāj	تاج خروس

qallāq	کلاغ زاغی	toxm	تخم پرنده
čučaĥ	گنجشک	jilaĥ-dān	چینه دان
?āxundaĥ, sabza-malax	آخوندک	sangĥ-dān	سنگدان
kana	انگل بدن بز	ĥorč	کُرچ
bid, pet	بید لباس	lāna	لانه
parvāna	پروانه	toĥ, dondoĥ	منقار
pašša	پشه	qur-bāq(x)a	آب دزدک
jir-jiraĥ	جیر جیرک	sabza-qabā	سبز قبا
halazun	حلزون	xar-maġaz(s)	خرمگس
yarā?a	کرم شب تاب	lotten	رتیل
ĥerm	کرم نوروزی	zālu	زالو
pina-duz	کفشدوزک	razna-ġuġāl	زنبور زرد
ĥaĥ	کک	zambure-xormāei	زنبور قرمز
maġaz(s)	مگس	zambure-?asal, ġonj	زنبور عسل
malax	ملخ	zanjara	زنجره
mur-čāna	مورچه	tulema	سرگین غلتان
mur-yāna, ?urangĥ	موریانه	sanjaq(x)aĥ	سنجاقک
hazār-pā	هزارپا	jezza-zanaĥ	سوسک توال
bačča-malax	نوزاد ملخ	ġuġāl	سوسک سیاه
šāxaĥ	شاخک	šab-para, šab-ĥur	شب پره
neš	نیش	sibij	شپش
?ej(ž)dahā	اژدها	šotor-malax	شتر ملخ
jen, ?az-mā-beytarā	جن	šata	شته
div(f)	دیو	sadaf	صدف
ɣul	غول	?aqrab	عقرب
pari	پری	vender	عنکبوت
šeytān	شیطان	ĥerme-xāĥi	کرم خاکی
ĥuvaĥ-ĥuvaĥ	صدای اردک	?ar-?ar	صدای الاغ

mo-mo	صدای گاو	jiĥ-jik	صدای جوجه
miyao-miyao	صدای گربه	ququli-ququ	صدای خروس
jiĥ-jik	صدای گنجشک	vāq-vāq	صدای سگ
ba-ba	صدای گوسفند	ġār-ġār	صدای کلاغ
qod-qod	صدای مرغ	ġadul	کره بز
laĥkandi	حیوان بیمار	tixālaĥ	جوجه تیغی
teftik	پشم نرم بز	lonba	مرغ بی دم
qerqi	باز کوچک	rešĥ	تخم شپش
vazza	کرم ریز سفیدرنگ	zarda-murċa	مورچه زرد
pašmel	پشمالو	mita	شپش بسیار ریز
dana	تار عنکبوت	zila	فضله پرندگان
		tesna-ġuġāl	سوسک سیاه

عناصر و موقعیت‌های جغرافیایی و پدیده‌های طبیعی

daryā-ċa	دریاچه	ċul	آبرفت عریض
dašt,sarā	دشت	berĥa,?ābġir,māndāb	برکه طبیعی
ĥamar-ĥaše-ĥuh	دیواره کوه	sarā	بیابان
rud-xāna	رودخانه	belandi	پرتگاه
riġ	ریگ	damāxaye-ĥuh	پوزه کوه
zameyn	زمین	piċe-jādda	پیچ جاده
calā	زمین بایر	tappa,dula	تپه
zameyne-ĥešt	زمین زراعی	taxta-saġ	تخته سنگ
zameyn-ġod	زمین گود و پست	tanġām	تنگ
zameyn-pasta-beland	زمین ناهموار	jādda	جاده
setāra	ستاره	jāliz	جالیز
saġ	سنگ	jub	جوی آب
darza-dereq(x)	شکاف	ċašma	چشمه

šen	شن	xāk	خاک
damar-xizi	شیب رو به مشرق	?āftāb, xuršid	خورشید
damar-xizi	شیب رو به مغرب	sina-kaše-kūh	دامنه کوه
gār	غار	darra	دره
toke-kūh, tixe-kūh	قله کوه	daryā	دریا
Jaraqqa, rekka	جرقه	jāliz	کرت جالیز
?āteš-pāra, ?āteš rekka	حبه آتش	kulux	کلوخ
dut(d)	دود	māl-ro	کوره راه کوهستانی
rad	رعد	kūh	کوه
rağbār	رگبار	gel	گل
zelzela	زلزله	čuqquri	گودال
barq(x)	صاعقه	māsa	ماسه
sāya	سایه	māh	ماه
sarmā	سرما	sarā	منطقه شنی
seyl	سیل	?āb	آب
šabnam	شب‌نم	?āteš	آتش
šola	شعله	?āsmān	آسمان
burān	طوفان	?āftāb	آفتاب
raṅgin-kāmān, ?āzfan dāk	قوس قزح	balut	ابر
gerdāb	گرداب	bād	باد
gerda-bād	گردباد	bārān	باران
garmā	گرما	barf, bafr	برف
dumān	مه	?āsmān-ğoromba	برق (رعد و برق)
mahtāb	مهتاب	tiyark	تگرگ
havāye-?abri	هوای ابری	gol-name-bārān	نم نم باران
yax	یخ	havā	هوا
čamča-xātun	مترسک جالیز	havāye-?āftābi	هوای آفتابی
jezza-zanaḳ	آفتاب سوزان	zelle-?āftāb	آفتاب مستقیم

ʔālā-bolbol	جای مرتفع	dora-vij	دورو اطراف
horom	حرارت	čimraĥ	چشمه آب سرد
zamharir, šaxta	سرماي شديد	ġaduĥ	گردنه
meh	باد سرد	ĥoz	آتش سرخ
šalit	برف آبدار	bade-yamān, bāde-rāz	باد گرم
šabaq(x)	انعكاس نور	palima	هوای مه آلود
vaq	جای تنگ و تاریک	šura-ĥāt	زمین شوره زار
		laĥĥa	جا (محدوده مشخص)

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

واحدهای اندازه گیری

hižda	هجده	sef	صفر
nunza	نوزده	yeĥ	یک
bis	بیست	do	دو
bise-yeĥ	بیست و یک	se	سه
bise- čār	بیست و چهار	čār	چهار
bise-haf	بیست و هفت	panj	پنج
si	سی	šiš	شش
čel	چهل	haf	هفت
panjā	پنجاه	haš	هشت
šas	شصت	no	نه
haftād(t)	هفتاد	da	ده
haštād(t)	هشتاد	yāzza	یازده
navad	نود	davāzza	دوازده
sad,do-panjāei	صد	sinza	سیزده
sade-yeĥ,dopanjāeio-yeĥi	صد و یک	čārda	چهارده
sade-čār,do-panjāeio- čār-tā	صد و چهار	punza	پانزده
sade-haf,do-panjāeio-haft-tā	صد و هفت	šunza	شانزده

do(v)bis	دویست	hivda	هفده
?emruz	امروز	sisad,ye-ķorur	سیصد
?en(m)sāl	امسال	čār-sad,ye-ķoruro-do-panjāei	چهارصد
?en(m)šab	امشب	punsād,ye-ķoruro-čār-panjāei	پانصد
badaz-zor	بعد از ظهر	šiš-sad, do-ķorur	ششصد
pārsāl, sale-ğozāšta	پارسال	no-sad,se-ķorur	نهصد
pari(paei)-ruz	پریروز	ha(e)zār	هزار
pari(paei)-šab	پیش شب	ha(e)zāre-yeķ	هزار و یک
pas-pari(paei)-ruz	پس پریروز	ha(e)zare- čār	هزار و چهار
pas-pari(paei)- šab	پس پیش شب	ha(e)zare-haf	هزار هفت
pas-sabā,pas-fardā	پس فردا	da-ha(e)zār	ده هزار
pišaz-zor	پیش از ظهر	ha(e)zār-ha(e)zār, meylun	میلیون
čella	چله	ye-qatār, meylārd	میلیارد
?alāni	حالا	rob	ربع
peyār-sāl	دو سال پیش	sols,se-be-yeķ	ثلث
diruz	دیروز	nima,nesb(v)a	نیم
dišab	دیشب	da-yeķ,ye-dahem	یک دهم
ruz	روز	sad-yeķ,ye-sadem	یک صدم
sāl,dās	سال	ha(e)zār-yeķ,yeha(e)zārem	یک هزارم
sāle-diya	سال آینده	?un-vax,?un-moqa	آن گاه
hammeša	همیشه	sahar, ?obāš	سحر
hiš-vax,?abadā, nayā	هیچ وقت	?avale- šab, sar-čārāq(x)	سرشب
ye-sāniya, ye-daqqā	یه لحظه	pas-piyār-sāl	سه سال پیش
ye-mā	یک ماه	šab	شب
ye-sāl	یک سال	šabe-čārda	شب چهاردهم
šamba	شنبه	sob	صبح
ye-šamba	یک شنبه	?āftāb-zadan	طلوع خورشید
pan-šamba	پنج شنبه	zor	ظهر

joma	جمعه	badaz-zor, ?asr	عصر
bāhār	بهار	ʔ(ǧ)urub	غروب
tāb(v)estān	تابستان	sabā, fardā	فردا
pāeiz	پاییز	fardā-šab, sabā-šab	فردا شب
zamastān	زمستان	fasl	فصل
safar, dafa	بار (دفعه)	qarn	قرن
toxm	تخم (بذر)	ǧorǧa-miš	گرگ و میش
xarman	خرمن	?āyam-sāyam	گهگاه
dass(t,d)a, bor, se(o)ri	دسته (گروه)	vaxte-?azān	موقع اذان
qattara, zarra, jenzeq(x), jenjeq(x)	ذره	nesf(v)a-šab	نصف شب
q(ǧ)adam	قدم (گام)	haft(d)a	هفته
ye-si-ya	نصف چارک	čikǧa	قطره
ye-punza	۱/۴ چارک	ǧalāf	کلاف
haf-deram, ye-sir	۱/۸ چارک	peymāna, ǧil	کیل (پیمانه)
nim-sir	یک شانزدهم چارک	ǧulla-nax	گلوله نخ
ye-man	یک من	metr	واحد (اندازه) اتاق
ye-mane-nim	یک من و نیم	nafar	واحد باغ
do-mane-nim	دو من و نیم	sar, nafar	واحد شمارش انسان
ye-xarvār	یک خروار	ras, tā	واحد شمارش دام
do-čāraǧ	۱/۴ من	nāhāl	واحد شمارش گیاه
nim-man, čār-čāraǧ	نیم من	hektār, ǧulux, buluǧ	واحد زمین کشاورزی
man	من	vejja	وجب
mesqāl	مثقال	ye-dana-mu	یه تارمو
ye-moš	محتوای یک مُشت	ye-dana-dāla-vara	یک دسته غله
var, ǧanār	کنار	?ujāq(x)	چند دسته غله
?āzeǧār	پیایی (زمان طولانی)	buq, qadimīna-?ahde-jertma, ?ahde	زمان‌های خیلی قدیم
?alāna, zudina, zertina	خیلی زود	qerro-qer, ye-riz	پیایی
ǧey-ǧeyāne-tā	تا دیرگاه	hāzer-yarāq(x)	همیشه آماده

گویش قزوینی

zor-lenġe	وسط ظهر	tā-?elāhe-sob	تا صبح ^۱
dobām-bāra	دوباره	mafar	مهلت
dobor-dobor	دسته دسته	bārakī, ye-ho, ye-hoei-ye	ناگهانی
ye-šalla	دسته بزرگ لباس	hani	هنوز
zingila	بخش کوچکی از خوشه انگور	ye-jenjeq(x)	یه ذره
pand	واحد اندازه گیری باغ انگور	xeqli, ye-?ālama	خیلی
dam	جلو	sāne(i)ya	ثانیه

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

رنگ ها و مزه ها

nārenji	نارنجی	torš, feqqo, zaqqo, zaqqum, tal	ترش
ķerem	کرم	zaqnabut(d), taxl	تلخ
surmaei	سرمه ای	šur, šure-xarra ^۲	شور
sifid	سفید	šeyrin	شیرین
seyā	سیاه	ġas, dārt	گس
surati	صورتی	mazza	طعم
qi(e)rmez	قرمز	?ābi	آبی
bur	زرد	banafš	بنفش
sabz	سبز	tusi	خاکستری
ķās	کدر و مات	?alaja, čel-čel	سیاه و سفید
qender	سیاه پوست	qerta-seyā	سیاه کامل
buye-?āsus	بوی ادرار	buye-šey	بوی ماندگی آب
buye-zoķ	بوی چربی	buye-pox, buye-ġand	بوی تعفن
bua-su	عطر غذا	buye-nāy	بوی رطوبت
zardalā	زرد کم رنگ	zarde-ķarappā	زرد پررنگ

۱. تاریک و روشن صبح.

۲. بسیار شور.

ضمیرها

če-juri(tori)	چگونه	man	من
ham-čen	چنان	to	تو
činin	چنین	?un	او
čand	چند	mā	ما
či	چه	šumā	شما
ķi	چه کسی	?unā	ایشان (آن ها)
če-vax	چه وقت	?in	این
čiz	چیز	?ina	این ها
dobāra	دوباره	?un	آن
diya	دیگر	?unā	آن ها
ķojā	کجا	xodem	خودم
ķodām	کدام	xodet	خودت
ķušeš	کو	xodeš	خودش
har	هر	xodemān	خودمان
har-jā	هرجا	xodetān	خودتان
har-ķas	هرکس	xodešān	خودشان
hama	همه	čerā	چرا
hamān	همان	če-qada	چقدر
?in-jā	این جا	hamin	همین
?un-jā	آن جا	hanuz,hani	هنوز
jā-be-jā	جا به جا	hiš	هیچ کس
maya	مگر	fesāra-kas	فلانی
?aya	اگر	diya	دیگر

خصلت های انسانی و واژه های وابسته

bede-ķār	بدهکار	?ābru	آبرو
māč	بوسه	?ārezu	آرزو

buna	بهانه	?āšni	آشتی
janas, nāt(d)enj	بی تاب	parišān, dar-ham, dāxān	آشفته
bidār	بیدار	?āvāz	آواز
bi- beršet	بی غیرت	babu, ?axmax	احمق
ğostāx, sağa-ru, qāltāq(x)	پررو	?einut	اخمو
firuz	پیروز	?arusi	ازدواج
q(ğ)abul	تأیید	?estedād	استعداد
tāvān, jarima	تاوان	?eltemās, yālvār zajja-mura	التماس
tajreba	تجربه	?amānat	امانت
tars	ترس	?omid	امید
tesna-zala	ترسو	?entezār	انتظار
tašna	تشنه	hāšā	انکار
tambal	تنبل ^۱	bāzi	بازی
ton-mazāj	تند مزاج	bāvar	باور
Tahnā, yāl xuz	تنها	tij	باهوش
nā, ġir, bonya	توان	?einut, bad-?onoq(x)	بداخلاق
dard, ġina	درد	māle-manāl	ثروت
darmānda, qamsur	درمانده	jādu	جادو
durux	دروغ	Jorrat, jorbozza	جرأت
dušman	دشمن	čaš-xorra	چشم غره
doā	دعا	hesādat, rašġ	حسادت
davā	دعوا	xāen, xāyen	خائن
del-tanġ, ġāsa-del	دلتنگ	ġodan, xing	خرف
del-dāri, zabān-ġiri	دلداری	xasta, ?ās-?āmada	خسته
del-suz	دلسوز	xasis, ċ(ġ)enes	خسیس
refix	دوست	xeyz, ġofre-ġāfar	خشم

۱. در اصطلاح (kon-tārāzu, šāftul, šele-vel) نیز گفته می شود.

dali-dimbu, dali divāna, majhul	دیوانه	xanda	خنده
ram	رحم	xāb, ħapa ¹	خواب
bāzi	رقص	xušāl, qepčāq(x), zerqe-berq	خوشحال
ranj	رنج	xanda-ru	خوشرو
fāreq(x)	زایمان	bey-xeyāl, xāla-xāb-rafta	خونسرد
čābeĥ, zebel, berešta	زرنگ	xeyānat	خیانت
zišt, ?atāji, badaru, ?eiĥbiri	زشت	xira	خیره
zur	زور	dānā, dānā-binā	دانا
q(ġ)ašang	زیبا	savād	دانش
q(ġ)irat	غیرت	harf	سخن
feš, yāsār	فحش	pala-morda	سرخورده
past	فرومایه ^۲	savād	سواد
fezul, xunju	فضول	qasam	سوگند
nadāri	فقر	xušālī	شادی
bā-feĥr	فکور	natars, del-dār	شجاع
q(ġ)ol	قول	šaĥ	شک
qar	قهر	šiĥast	شکست
ĥasif, čerĥa-belāšoq(x), qādmāq(x)	کشیف	sāfo-sāda, ru-rāst	صادق
ĥina	کینه	sab	صبر
ġošna, ġosna	گرسنه	talāq(x)	طلاق
ġeyra	گریه	talab-ĥār	طلبکار
Lajāvat, laž	لج	zālem	ظالم
ye-danda, toxs, jerta-quz, laj-bāz	لجوج	?āšeq(x)	عاشق
nāmid	مایوس	?āqel	عاقل
mohabbat	محبت	?ajala	عجله

۱. با بار منفی.

۲. تمامی لغات و اصطلاحاتی که جهت توصیف «آدم بی ارزش» در این تحقیق ارائه شده است، در توصیف فرد «فرومایه» نیز به کار گرفته می‌شود.

haj(ž)e- vāj(ž)	متعجب	?ešq	عشق
nadār, jollat, kofnā, xāna- pella mazlum	مستمند مظلوم	ʔ(g)ossa	غصه
vāmānda	وامنده	ʔ(g)am	غم
veyār	ویار	merabān	مهربان
ham-pā	همراه	ğuli, kāla- mazY, xajul, ?amloz	نادان
hola-valā	هیجان	nārāhat, dar-ham	ناراحت
yād	یاد	čaš-tanğ, tanğ-nazar	نظر تنگ
komaḵ	یاری	nifrin	نفرین
qolender, qolčomāq(x)	قلدر	nāz	نوازش
ğarān-ğāz	گران فروش	marda-yār, mozda-?araq(x)	حق الزحمه
qolāy	راحت	qompol, quzul	گور پشت
damāq(x), bad-damāq(x)-ğanda	زودرنج	ğizāvāra, ğizeviž, mal	گنگ و گیج
lutti-tolongi	لوطی	nādaxt, quduz, yeḵḵa-bezan	سرکش
feš, yāsār	فحش	lita-liva, lus-qenjel, šita-liva, talxān-torši	لوس
ḵulitān, šāftul	دیرفهم و بی خاصیت	vela-vāya	لاابالی
šobeyda-bāz	شعبده باز	mafsada, ?āšub	فتنه
mašxul-zomma	مدیون	ğalağunğā	دیرفهم ^۱
mār-māsox	زن مودی	qāxeš, qāxe(i)nj, loq(x)oz	شمات
laqva, čerta-čolā, ḵatra-patra, čatar-patar	چرت و پرت	šum, nas	منحوس
zarda-ğuš	بی توجه به نصیحت	ḵer, here-ser qes-qes, qaš qaš-ḵerre	خنده ^۲
nād(t)enji, janasi	بی قراری	ḵār, ruda-derāz, -maqlata	حراف
fedrāḵ, federāḵ	افراط	čusa-nafas, ververa-jādu	درشت اندام و بی آداب
		ḵartan-ḵalā	
		qesser rafta	بکر

۱. دیرفهم، خشن.

۲. خنده با صدای بلند.

qalafša	زن عشوه گر	šāya-vāya	کولی منش
ʔāva-zelzela, feseq(x)vezeq(x)a	بچه مودی	mumuli	افاده
qerešmāl	رقاص، اطواری ^۱	ǰolfat-mand	عائله مند
čas-darida, bi-bānderum	بی حیا	šābāš, moštoloq(x)	مژدگانی
ʔārsu-tāmārsu	آرزومند	hapali-hapali, šalaxta, hapali-hapu, herti-šerti	بی نظم و حساب در کار
penti ^۲	آدم کثیف	hozi	بی احتیاط
ʔoškul, šender	بی ارزش ^۳	ʔelderem	زن دانا
lam-yasar, ʔoder-buder, safile-sargardan	آواره	xajja-bijāl(r)	آشفته مو
šeltāq(x)	شلوغ کار	bāxan-ǰur, tesbāq(x)a, jerbāq(x)a	بی ارزش ^۴
je(i)nǰala	پرسروصدا	čiza-be(u)ǰu	ایرادگیر
ʔamma-tappa	زن تنبل	sesqā, vette-vet, jal	اصرار
das-doros	موفق	laš	تن پرور
palasangǰ	پرسه	qovvat	توانایی
česta-xor	بدعادت	nā-rāhat, dar-ham	ناراحت
baxt-var	خوش شانس	yoqor, bad-heyv(b)ara	بدهیبت
maxta-sar	بدشانس	jalab, pālān-sāvida, nāto	بدجنس
darda-jar	دردمند	xarči-xabarči-ǰari	جاسوسی
jaran-bāz	حقه باز	jela-jādu	جادوگری
xollas	خالص	došmane-habri	دشمن سرسخت
ru-šenās	مردم شناس	dala	حریص
xafaxān, x(h)onnāq	خفگی	sarǰir	حامی
ǰote-ǰur, tozombola, tosam-bela, yam-yami	دست و پا چلفتی	dol-dol-maleǰ	دولتمرد

۱. این کلمه معمولاً برای زنانی به کار گرفته می شود که کُوند و بهانه جو و دارای ادا و اطوارهای بسیاری هستند.

۲. به زن روسپی نیز (penti) گفته می شود.

۳. به شی بی ارزش و کثیف و غیرقابل استفاده گفته می شود.

۴. به فردی گفته می شود که به قدر و منزلت خویش توجهی ندارد.

rey	رای	xajja-xabarči, dojā-be(u)ǧu	جاسوس
jexel	جیغ جیغو	vazzāri-yāt	خارج از انتظار
xoja-baxt	بچه خوش بخت	do-dama-do-ru	ریاکار
tara-tondaǧ, suza-māni	چابک ^۱	qandel	دوست داشتنی
darda-jar	دردمند	berešta, zeqqe-zeranǧ	چابک
belāšoq(x), qādmāq(x) qāb-dasmāl	کثیف	zopor, yoqor	درشت هیکل و قوی
sahmān	سروسامان	zarda-telembu, zardan(m)-bu	چهره زرد
berešta, zeqqe-zeranǧ	چابک	qilim-pā, pilin-pā	پشت پا
tofa, tavarroǧ	سوغاتی	mantar	معطل
šān(m)s	شانس	harrāy-harrāy, havār, nara	فریاد
herti-šerti	شلخته	jollat, nadār, ǧofnā	فقیر
dala	شکمو	jezza-balāla	فغان
?atare-bad	شگون بد	dassa-dombaǧ	شایعه
sāfe-sin, sāfo-suf	صاف مرتب	mazanna, qimat	قیمت
šele-vel, šele-šelāta, šele-par	شل و بی حال	xošt(d)a	قرضی
bābāl, qodda	مغرور و متکبر	fes-fesu	کندکار
herra-ǧāši	عمل بیهوده	tarsā-massab	لامذهب
pošta-xows	متکی	šale-ǧot	لنگ
zua	گریه سوزناک ^۲	xoš-?āver, čācul-bāz	متملق
hirre-vir, ?alam-sarāt	گیرودار		کنجکاو و مزاحم
		pā-pič, xunju, fezul, zira-zarčuba- ǧon, porse-pārs-ǧon	
bela juba	عجیب و غریب	?oǧǧorma	گریه با صدای بلند
tasqara	مسخره	?olomoro-čəoqqor	علیل بدجنس

۱. دختر چابک و زرتنگ

۲. گریه توأم با ناله.

ʔuzān	منزوی	xoš-nišin	مستاجر
ʔādel-bādel	ناهمگون	ʔeyb(v)a-jar	معیوب
ʔadaš	همنام	ʔanadi,ʔanana	نانجیب
bondoroq(x)	نوع	ʔāyeq(x)	هوشیار در خواب
luto-lombor	نامتناسب	jabarut	هیبت
temterāq(x)	ناز و تکبر	zābālāq(x)	ناتوان و درشت حرف زن
laqqe-luq	سست	bābā-xuri,ʔājez	نابینا
narra-xul, bad-heyv(b)ara	بدهیکل	hāl-behāli, rey-be-rey	نامصمم
ham-taḵal	هم فکر	deleḵ-dumbā,šum-ʔangāla, bi-jorbozza	بی عرضه
šalaxta, seyā-solut,sili-pāti	آدم چرک و کثیف	ʔavazāli	تعویض
sağ-sārān,qālā-qālā-qāl	سر و صدای بسیار	xidiḵ(j)	قلقلک
šāšul	بچه دائم الادار	dišgar	بچه نا آرام
šunqur-munqur	خواب آلود	hapor-čopor	کم عقل
harāy,havār,qe(i)ya ^۱	فریاد	daburi	لات و بی سرپا
qamsur	ناتوان	dār-dāri	ساده و برون گرا
qārā-xabar	خبر بد	siğere, seğerma	اخم
qobeyda-bādām, jinjel-tamāšā	مسخره	qes-qes, qaš qaš	قهقهه خنده
tāsa-deli	دلتنگی	vo(a)rquṇ ^۲	نوعی بیماری (نفرین طنز گونه)
qolloq(x)	رشوه	qombala	برجسته
bosq(ḵ)o	کمین	zeperti,pezerti,ʔālā- qer qer	سست و بی دوام
yala	رها	pāvar	جنس بد و خراب
liza-vāliz	لیر	čaḵan-xoli	مسخرگی
hāša-ğuşāei	فالگوشی	ver-dār-rammāl	حر حری مذهب و بی شخصیت
bāxan-ḵur	بی دقت	tingilaḵ	تلنگر

۱. معمولاً به «فریاد شادی» گفته می شود.

۲. نوعی نفرین طنز آلود برای ابراز علاقه به بچه های شیطان (آرزوی مرگ).

so

نژاد qalqāza-malqāqa

غیبت و بدگویی

bāx-dādan

باختن

واژه‌های متضاد

tāza	تازه	?ābād	آباد
mānda	مانده	ķollo(e)ķ	خراب
zenda	زنده	?āxer	آخر
morda	مرده	?avval,mellā	اول
xarid, ?estānd	خرید	?āzād	آزاد
feruš	فروش	?asir	اسیر
xalvat, sute-ķur	خلوت	?āsān	آسان
šulux(x)	شلوغ	saxt	سخت
xoneķ ^۱	خنک	yavāšaki	آهسته
dāx	داغ	ton	تند
rās	راست	?avval	ابتدا
durux	دروغ	?āxer,moqof	انتها
riza,bijaķ,mita	ریز	?arzān	ارزان
dorošt	درشت	ğarān	گران
ru	رو	?ahli, ramel	اهلی
zir	زیر	vahši	وحشی
tarsā, sar-neğun	وارونه	bāriķ	باریک
ruya	رویه	pan, paķa-pan	پهن
ravān	روان	pāya, pey	پایه
mānda	راکد	zebr, ğolux-ğolux	زیر
joft,ham-bu	جفت	sāf	صاف
tāx,yedāna	تاقی (تک)	zeyād	زیاد
zarra	جزء	ķam	کم

۱. به خنکی صبح، (?ayāz) نیز گفته می‌شود.

tamām, hama, boto ¹ , betow ² , poton ³	کل	poxta	پخته
porsox, ġombol, potox(x)	چاق	xām	خام
leʁer, riqu, mordani, ?arq	لاغر	nāras, kāl	کال
duxta	دوخته	rasida	رسیده
jera, jerra	پاره	bālā	بالا
harām	حرام	pāyen	پایین
halāl	حلال	barrāq, barq-dār	براق
hujum	حمله	māt	مات
defā	دفاع	bar-jasta, q(ġ)ombala	برجسته
sabeġ	سبک	ġod	گود
sangin	سنگین	bozorg, ġonda	بزرگ
ġod	عمیق	kuċik, qattara, jeqela, jerexa, qaqqala	کوچک
ġam-?omq	کم عمق	rās	راست
ġutā, ġotel, ġola	کوتاه	ċap	چپ
?ayri, ġaž	کج	beland	بلند
malum	پیدا	derāz	دراز
qāyem, penhān, pehnān	پنهان	nazdik, dame	نزدیک
tārik, seyāla	تاریک	zud	زود
rušan	روشن	dir	دیر
xāmuš	خاموش	ġarm	گرم
nur	نور	sard	سرد
zolaṁāt	ظلمت	juš	جوش
tar, xis	خیس	belarm	ولرم
xušk	خشک	behešt	بهشت
ċarb	چرب	jannam	جهنم
tij, ?alpor	تیز	zahr	زهر

ķond	کُند	šira	شهد
tanğ, tanğe-dodoķ	تنگ	sarā, čol	بیابان
ğošād, fal	گشاد	janğal	جنگل
moķam, moyķam, qors	محکم	por, labaliz, lab por,	پُر
rāst	راست	xāli	خالی
pezerti, zeperti	سست	pušida	پوشیده
seft, čaqel(r)	سفت	lox	لخت
šol	شُل	raqiq(x), šole-vel, zertāb	رقیق
nis	نیست	naf	سود
has	هست	zarar, zarare-zeyān	زبان
hatmi, manāti	حتماً	pāķ	طاهر
hiš-vax, ?abadā, omran, ?aslāo-?abadā	ابداً	najes, molavvas	نجس
vasl, časb(p)ida	متصل	farāvān, ʔassa- ʔaliz	فراوان
ķoyna	کهنه	?asala-pastu, ķam-yāb	کمیاب
no(u)	نو	ķkompelet, bomķol, lāb(p), boto, betow, poton	کامل
tamiz	تمیز	nāqes, ?eyb(v)ajar	ناقص
qādmāq(x), belāšoq(x)	کثیف	saqat, ķoloft	کلفت
nar	نر	nāzek, per-peri	نازک
mādda	ماده	birun	برون (بیرون)
sevā	جدا	tu	درون (داخل)
?āddi	طبیعی	did	ریز
?eyratic	مصنوعی	dide-vid	ریزریز
raxiq	رقیق	ğonda	درشت
xas	غلیظ	?alā-hadda	زیاد از حد
paxt, paķa-pahn	پهن و صاف	qāqer-dāq	خشک زیاد
bowš	تو خالی	nam-dār	مرطوب
		mazʔ-dār	تو پُر

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info
فصل چهارم

مقابلہ تعدادی از وارثان کوش قزوینی با فارسی معیار

و پہلوی

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

تاریخ زبان فارسی

«تاریخ زبان دانش نوینی است که در میان علوم انسانی موقعیت خاص و قابل توجهی یافته است. این علم با توجه به اهداف، بررسی‌ها و پژوهش‌های زبانی به دو شاخه اصلی یعنی «زبان‌شناسی توصیفی» و «زبان‌شناسی تاریخی» تقسیم می‌گردد که در زبان‌شناسی تاریخی، تحقیق و تتبع درباره پیشینه زبان‌ها، صورت‌های متعدد هر زبان در زمانهای مختلف، شناخت تغییرات و تحولات زبان‌ها و یافتن قواعد و قوانین حاکم بر این تحولات مورد بررسی قرار می‌گیرد.

«زبان‌شناسی تاریخی» در میان علوم انسانی از اعتبار ویژه‌ای برخوردار است؛ زیرا با توجه به اینکه زبان مهم‌ترین وسیله برقراری ارتباط در جوامع بشری است، ساختار هر زبان وابستگی و ارتباط نزدیکی با ساخت و زیربنای جامعه زبانی خاص خود را دارد. چون جوامع انسانی هیچ‌گاه ثابت و یکسان نمی‌مانند و همواره در حال تغییر و دگرگونی هستند، زبان نیز به عنوان «امری اجتماعی» پیوسته و به تبع تحولات اجتماعی، به گونه‌ای متناسب با نیازهای جامعه، متحول و دگرگون می‌شود. در میان زبانهای هند و اروپایی، زبان فارسی این ویژگی ممتاز را دارد که می‌توان تاریخ آن را براساس منابع و مدارک موجود در تمامی ادوار تاریخی، از قرن ششم پیش از میلاد تا زمان حاضر به طور پیوسته بررسی کرد.» (باقری ۱۳۹۰، پیش‌گفتار)

زبان‌های هندو ایرانی - یکی از مهم‌ترین شاخه‌های زبانی خانواده زبانهای هندو اروپایی، شاخه «هندو ایرانی» است. «زبان هندو ایرانی»، زبانی است که میان نیاکان هندیان و ایرانیان مشترک بود و چنانکه از نام آن برمی‌آید به دو شاخه اصلی «زبانهای ایرانی» و «زبانهای هندی» تقسیم می‌شود. زبانهای «هندی کهن» و «ایرانی کهن» همراه با گذشت زمان و دخالت عوامل اجتماعی، هریک به شاخه‌ها و شعبات متعددی تقسیم می‌شوند و می‌توان گفت که زبان‌ها و گویش‌های ایرانی یکی از متنوع‌ترین شاخه‌های زبانهای هندو اروپایی به شمار می‌روند.» (باقری ۱۳۹۰، ۳۳)

ادوار تاریخی زبان فارسی - همانگونه که در مباحث پیشین اشاره گردید، زبان فارسی قدیمی‌ترین صورت بازمانده آن تا فارسی دری، سه دوره تحولی: باستان، میانه و جدید را پشت سر گذارده است. بنابراین «زبان فارسی جدید»، دنباله طبیعی و صورت تحول یافته «زبان فارسی میانه» است و فارسی میانه، خود صورت تحول یافته «زبان فارسی باستان» می‌باشد.

زبان فارسی در جریان تحول تاریخی خود در هر دوره از سه جهت دگرگون شده است:

۱. اصوات و واج‌ها
۲. دستگاه صرفی و نحوی
۳. واژگان و بار معنایی آن‌ها.

فارسی جدید - «زبان فارسی جدید دنباله طبیعی و بلا فصل زبان «فارسی میانه» است که اصطلاحاً «پهلوی» خوانده می‌شود. زبان فارسی جدید اغلب با صفت «دری» در مفهوم «اداری و دولتی» و گاهی نیز بدون صفت یعنی «فارسی» خوانده می‌شود. ظاهراً علت نامیده شدن فارسی جدید با صفت دری آن است که زبان دولتی و رسمی دستگاه ساسانی بوده است که در زمان نخستین دولت‌های مستقل و نیمه مستقل ایرانی که در قرون نخستین هجری در مشرق ایران تأسیس شد، رسمیت یافت و در امور اداری و ادبی به کار گرفته شد.» (باقری ۱۳۹۰، ۱۱۱)

زبان پهلوی - «پهلوی، زبان مرسوم در بیشتر مناطق ایران در دوران اشکانی و ساسانی بوده است. این زبان، حاصل دگرگونی زبان‌های فارسی باستان و اوستایی، وام‌گیری واژگان نو و ساده‌تر شدن دستور زبان ایرانیان باستان است. بنابراین آن چه که ما امروزه بعنوان «فارسی سره» یا اصیل می‌شناسیم، در واقع ۴۵ درصد عین واژگان پهلوی ساسانی و ۴۵ درصد دیگر، شکل دگرگون شده واژگان این زبان است و ۱۰ درصد دیگر را نیز باید به واژگان ساخته شده به وسیله فرهنگستان اول زبان و ادب پارسی اختصاص داد.» (دانشنامه رشد، ۹۴/۶/۲)

«زبان‌های ایرانی میانه غربی را به طور کلی «پهلوی» می‌خوانند. واژه «پهلوی» صورت تحول یافته «پَرثَو» می‌باشد که طبق قوانین مربوط به تحولات آوایی زبان فارسی با تبدیل (θ) به (h) و حذف مصوّت پایانی، این واژه به صورت «parhav» در می‌آید و سپس با تبدیل (r) به (L) فرآیند «قلب یا جابجایی» بین دو واج (h, L) به «pahlav» بدل می‌گردد و با افزودن پسوند نسبت بدان به صورت «پهلوی» به کار می‌رود.» (باقری ۱۳۹۰، ۸۱)

فارسی معیار - «کلمه «معیار» در گفتار حاضر در مقابل اصطلاح فرنگی «استاندارد» به کار رفته است. این کلمه در تداول متخصصان جامعه‌شناسی زبان به آن صورتی از زبان اطلاق می‌گردد که افراد یک کشور معین، که احتمالاً به لهجه‌ها و گویش‌ها و گونه‌های محلی تکلم می‌کنند، آن را به عنوان مهمترین و مؤثرترین ارتباط در میان خود به کار می‌برند. این صورت زبانی معمولاً با زبان مکتوب یا نوشته‌ای مطابق است و همین صورت است که در رادیو و تلویزیون و کتابهای درسی و روزنامه‌ها و روابط رسمی به کار می‌رود. بدیهی است که استفاده درست از این زبان در مواردی که لازم است، موجب اعتبار و کسب امتیازهای اجتماعی می‌گردد.» (صادقی ۱۳۶۲، ۴)

ویژگی‌های فارسی معیار - مهم‌ترین ویژگی‌های برجسته فارسی معیار امروزی در تقابل با گونه‌های غیرمعیار عبارتست از:

۱. زبان ملی و رسمی، فرهنگی و علمی، مطبوعاتی و آموزشی کشور است.
۲. زبان دانش‌آموختگان است.

۳. به غیر فارسی زبانان آموزش داده می‌شود.
۴. نشانه‌ها و عناصر محلی، لهجه‌ای، لغات قدیمی و بیگانه در آن دیده نمی‌شود.
۵. تثبیت شده و دارای اصول معینی است.
۶. مطابق با دستور زبان فارسی معاصر نوشته شده است.

پهلوی

«آ»

FM: ?āb FQ: seq FP: xayūk	آب دهان	FM: ?āb FQ: ?āb FP: āp	آب
FM: bārdār, hamele, ?ābestan FQ: pāsangin, hāmela FP: āpustan	آبستن	FM: ?āb FQ: ferteq(x) FP: ?	آب بینی
FM: ?ātaš FQ: ?āteš FP: ?ātaš	آتش	FM: ?ābi FQ: ?ābey, ?ābi FP: āpih	آبی
FM: ?āxari, sar-?anjām FQ: ?āxeri, ?āxer-sar FP: avdom	آخری	FM: ?āxar FQ: ?āxer FP: afdom	آخر
FM: ?ārenj FQ: ?ārenj FP: āranj	آرنج	FM: belaxare FQ: belaxara FP: pas-ič	آخر الامر

۱. فارسی معیار.

۲. فارسی قزوینی.

۳. فارسی پهلوی.

FM: ?āzār FQ: ?āzār FP: āzārm	آزار	FM : ?ārvāre, fak FQ: ?ārvāra FP: ērvārak	آرواره
FM: ?āstane FQ: ġij(ž)āna FP: dargāh	آستانه در	FM: ?āz, tama?, hers FQ: tama, hers FP: āz	آز
FM: ?āškār FQ: ?āškār, ?alanan, barmalā FP: ?āškārak	آشکار	FM: ?āšiyāne, lāne FQ: : ?āšeyāna, lāna FP: : ?āšeyān	آشیانه
FM: ?āYol, tavile, ?āxor FQ: tavila, ?āxura FP: āōstān	آغل	FM: ?āYāz, sar, ?avval FQ: sar, ?avval FP: sar	آغاز
FM: ?āvizān FQ: ?āveyzān, ?āvanġ FP: ākust	آویزان	FM: ?āvāre FQ: ?āvāra FP: ēvārak	آواره
FM: ?āhangar FQ: čelenġar FP: āhankār	آهنگر	FM: ?āhan FQ: ?āhen FP: āhan	آهن
FM: ?abru FQ: ?abru FP: brūy	ابرو	FM: ?āeine FQ: ?āyna FP: āyēnak	آینه
FM: ?otāq FQ: ?utāx FP: katak	اتاق	FM: ?ablah FQ: ?abla, ġuli, babu FP: asištak	آبله
FM: ?ehsās FQ: ?esās FP: sōhišn	احساس	FM: ?ajdad, niyākān FQ: jadde- ?ābād FP: niyākān	اجداد

FM: ?ezdevāj FQ: ?ezdevāž, ?arusi FP: xvētōdat	ازدواج	FM: ?edrār FQ: pišāb FP: čamiš	ادرار
FM: ?ostād FQ: ?ustād FP: ōstāt	استاد	FM: ?eždehā FQ: ?ejdehā FP: āz	اژدها
FM: ?afsun, jādu FQ: jādu-jambal FP: afsōn	افسون	FM: ?afsār FQ: ?owsār FP: patisār	افسار
FM: ?afsordeh FQ: ?afsorda, palamorda FP: afsart	افسرده	FM: ?afsungar, jāduga r FQ: jāduḡar FP: ?	افسونگر
FM: ?anduhgin, Yamgin FQ: xamḡin FP: andōhkan	اندوهگین	FM: ?andāzeh FQ: ?andāza FP: andāčak	اندازه
FM: ?owlād, farzand FQ: ?owlād, bačča, bālā FP: zahak	اولاد	FM: ?andiše, fekr FQ: feķ FP: handēšišn	اندیشه
FM: ?āzarm, šarm, hayā FQ: šarm, hayā FP: āzarm	آزم		

«ب»

FM: bād FQ: bād FP: bāt	باد	FM: bāj FQ: bāž FP: bāj	باچ
-------------------------------	-----	-------------------------------	-----

FM:bānu, xānom FQ:xānem FP:bānūk	بانو	FM:bār,dafe?h FQ:dafa,safar FP:kart	بار
FM:boxār FQ:boq FP:dūt	بخار	FM:bačče FQ:bālā FP:bačak	بچه
FM:bad-xu,bad-?axlāq FQ:tonda-mazāj',?eynut, bad-?onoq(x) FP:vat-xēm	بدخو	FM:bad-bu FQ:bad-bu,bu-ğandu FP:gandak	بدبو
FM:badan,tan FQ:jān FP:tan	بدن	FM:bad-raftar FQ:badamal FP:duš-kartār	بدکردار
FM:barādar FQ: barādar,dādāš FP: brār	برادر	FM:bad-heykal FQ:bad-qavāra FP:duš-karp	بدهیکل
FM:barresi FQ:vārasi FP:vičustārih	بررسی	FM:barzan,kuy,kuče,mahalle FQ:mallā,kuča FP: vāian	برزن
FM:berahne,?oryān,loxt FQ:loxt,loxtē-?ur,?oyrān FP:brahnak	برهنه	FM:barre FQ:barra,biji FP:varak	بره
FM:besyār FQ:bisyār,xili FP:apēr	بسیار	FM:berenj FQ:dānak FP:virinj	برنج
FM:bošqāb FQ:bešqāb,dori FP:patiš-xvār	بشقاب	FM: ba?d,pas FQ:bad FP:pas	بعد

FM:buse FQ:māč FP:būse	بوسه	FM:boland FQ:beland FP:buland	بلند
FM:buq FQ:boq FP:gāv-dumb	بوق	FM:buf,bum,joYd FQ:beyx(ğ)uš(č) FP:būf,puš	بوف
FM:be-moqe? FQ:be-moqa,sare-vax FP:pat-gās	به موقع	FM:behtarin FQ:beytarin FP:vahišt	بهترین
FM:bi-tavān FQ: bi-gir, xamsur FP:akār	بی توان	FM:biyābān FQ:beyābān,sarā FP:viyāpān	بیابان
FM:biveh FQ:biva FP:apēšōō	بیوه	FM:beyze FQ:xosya FP:xāyak	بیضه
FM:bini,damāY FQ:damāx FP:vēnik	بینی	FM:bimār,nāxoš FQ:nāxuš,mariz FP:hiyandak	بیمار

«پ»

FM:pāyin FQ:pāyen FP:pāyēn	پایین	FM:pā FQ:leng FP:pāy	پا
FM:pedar-bozorg FQ:?āqā bozorğ FP:niyāk	پدر بزرگ	FM:pedar,bābā FQ:bābā,?āqa-jān,dada,dādā FP:pit	پدر
FM:pestān FQ:pestān FP:pistān	پستان	FM:pažmordegi FQ:palamordaği FP:pačišn	پژمردگی

FM: pelk FQ: pila FP: gumb	پلک	FM: pol FQ: korpi FP: pul	پل
FM: pir FQ: pir, ?abdāl FP: pir	پیر	FM: pič FQ: pit, pet FP: pit	پیچ

«ت»

FM: tābut FQ: yeḵka-ḵula FP: gāhūk	تابوت پیشکش به تبرستان www.tabarestan.info	FM: tābestān FQ: tāvestān FP: hāmēn	تابستان
FM: tābe FQ: tāva FP: tāpak	تابه	FM: tāj FQ: tāž FP: tāj	تاج
FM: tappa FQ: tappa, dula FP: gar, kōf	تپه	FM: tāval FQ: ?āb-?ambāla FP: apilak	تاوَل
FM: tarsu FQ: tesnazala FP: vat-dil	ترسو	FM: tarāzu FQ: tārāzu FP: tarāzūk	ترازو
FM: tofang, tapānče FQ: tefanğ, tapānča, māša FP: ?	تفنگ	FM: torš FQ: torš, feqqo FP: truš	ترش
FM: tale-muš FQ: muša-ḡul FP: talak-mušak	تله موش	FM: taqsim FQ: taxsim, rasad FP: baxšišn	تقسیم
FM: talx FQ: taxl, zaqnabut FP: taxl	تلخ	FM: tamāman, kollan, hamegi FQ: bom-ḵol FP: uspurrikihā	تماماً

FM:tond FQ:ton,jaldi,jaldina FP:tundih	تند (سريع)	FM:tanbal FQ:čalam-sez FP:armēšt	تبیل
FM:tanur FQ:tandur FP:tanur	تنور	FM:tiz FQ:tij FP:tēž	تیز
FM:tanhā FQ:yāluz FP:tanihā	تنها	FM:tavān FQ:ğir,nā FP:tuwān	توان
FM:tavajjoh FQ:?etenā FP:mēnišn	توجه	FM:taneh FQ:kōnda FP:dārbun	تنه درخت
		FM:tiY FQ:tix FP:tēx	تیغ

«ث»

FM:savāb,pādāš FQ:savāb FP:kirpak	ثواب	FM:servat FQ:māle-manāl FP:hastak	ثروت
		FM:samare,miveh FQ:samara,miva FP:hačišik	ثمر

«ج»

FM:jodā FQ:jedā, sevā FP:yutāk	جدا	FM:jāme,lebās FQ:lebās,raxt FP:yāmak	جامه
--------------------------------------	-----	--	------

FM:jastoxiz FQ:bejja-bejja ¹ FP:jahišn	جست و خیز	FM:jāhel,nā-dān FQ:kālā-maz»,guli,xajul FP:?	جاهل
FM:juja FQ:jila FP:murvičak	جوجه مرغ	FM:juje-tiYi FQ:tixālak FP:zūzak	جوجه تیغی

«چ»

FM:čador FQ: čader FP: čatur	چادر	FM:čābok FQ:jald,ferz FP:čāpuk	چابک
FM:čāqu,kārd FQ:čaqu FP:kārt	چاقو	FM:čāq,farbeh FQ:xepel,gombol, porsox,potoq(x) FP:farpih	چاق
FM:čerċ FQ:čerċ FP:mūzg	چرک	FM:čāle,godāl FQ:čuqquri FP:čah	چاله
FM:čeqadr FQ:čeqada FP:čand	چقدر	FM:čakkoš FQ: čakċuš FP: čakōč	چکش
FM:čomāq FQ:čemāq(x) FP:vazr	چماق	FM:čekke FQ:čikċa FP:srišk	چکه
FM:čehār FQ:čār FP:čahār	چهار	FM:čegune FQ: četori,čejuri FP: čigōn	چگونه

۱. این کلمه به صورت «vajja-vurja» یا «vajja-vujja» نیز تلفظ می شود.

FM:čine FQ:jilaķ-dān FP:činak	چینه	FM: če-kasi FQ:ķi FP:katāmčč	چه کسی
-------------------------------------	------	------------------------------------	--------

«ح»

FM: hāmele, bārdār FQ: hāmel, pā-sangin FP:pusōmand	حامله	FM: hājat FQ:hājat, morād FP: niyāz	حاجت
FM: hālā, ?aknun FQ: ?alāna FP:nūn	حالا	FM: hatman FQ:hatmi FP:ēvarik	حتمی
FM: hofreh FQ: sulāx FP: gawr	حفره	FM:hešādat FQ:rašķ FP:arašķih	حسادت
FM: hesāb FQ: hesāb FP: āmār	حساب	FM:haq-nāšenās, haq-našnās FQ:bi-manzur FP:anaspās	حق ناشناس
FM:hašareh FQ:hašara FP:karm	حشره	FM:hammām, garmābe FQ:hammām, ġarmāba FP:garmāpak	حمام
FM:heyz FQ:reğ FP:daštān	حیض	FM:hašiš FQ:hašeš, bang FP:mang	حشیش

«خ»

FM:xār-pošt, juje-tiqi FQ:tixālaķ FP:xār-pušt	خارپشت	FM: xār FQ:tix FP:xār	خار
---	--------	-----------------------------	-----

FM:xānom FQ:xānem FP:nārik	خانم	FM:xāk-?andāz FQ:čamča FP:bēl	خاک انداز
FM:xarāb, virān FQ:kollo(e)k FP:vartak	خراب	FM:xāyeh, beyzeh FQ:xosya FP:xāyak	خابه
FM:xord FQ:xurd FP:xwurd	خرد	FM:xedmatkār, nokar FQ:?ādam FP:kartespās	خدمتکار
FM:xāsis FQ:č(k)enes FP:pen	خمیس	FM:xorsand, qāne?, rāzi FQ:qāne FP:xōnsand	خرسند
FM:xašm FQ:xez FP:hēšm	خشم	FM:xošk FQ:xušk FP:husk	خشک
FM:xod-ray FQ:xod-sar FP:xvēš-xratih	خودرای	FM:xanjar FQ:dešna FP:aštar	خنجر
FM:xošhāl FQ:xošāl, qepčāq FP:xōrsand	خوشحال	FM:xorāk FQ:azā FP:xvar	خوراک
		FM:xeyār FQ:xeyār FP:xuyār	خیار

«د»

FM:dāru FQ:davā FP:dārūk	دارو	FM:dāxel FQ:tu FP:andar	داخل
--------------------------------	------	-------------------------------	------

FM:dānā FQ:dānā,pordān FP:dānāk	دانا	FM:dās FQ:das-ʔāla FP:dās	داس
FM:dāeʔm,hamiše FQ:dāyem,hammeša FP:hamāyik	دائم	FM:dāneh FQ:dāna FP:dānak	دانه
FM:derafš,parčam FQ:beydāq FP:drafš	درفش پیشکش به تبرستان www.faharestan.info	FM:darzi,xayyāt FQ:darzi,xayyāt FP:darzik	درزی
FM:darmān FQ:eʔlāj FP:darmān	درمان	FM:dorošt FQ:dorošt,qolomba FP:društih	درشت
FM:darre FQ:darra FP:darrak	دره	FM:duRuY FQ:durux FP:drōg	دروغ
FM:dast FQ:bāl FP:dast	دست	FM:dariče FQ:dar-bačča FP:dritār	دریچه
FM:dasteh FQ:dass(d)a,bor,seri FP:dastak	دسته	FM:dasgire FQ:dasāgir FP:dastak	دستگیره
FM:dalv FQ:dul FP:dūl	دلو	FM:dafeʔh FQ:daffa,safar FP:aknēn	دفعه
FM:dandān FQ:dendān FP:dandān	دندان	FM:domb,dom FQ:dom FP:dumb	دُمب
FM:bošqāb FQ:dori FP:duwrak	دوری (ظرف)	FM:dor FQ:dorevij(ž) FP:girtak	دور (ظرف)

FM: dalv FQ: dulča FP: dūlak	دلو کوچک	FM: tošak FQ: do(u)šak ^۱ FP: dušak	تشک
FM: divār FQ: difār FP: dēvār	دیوار	FM: divāne FQ: divāna FP:	دیوانه
FM: deh, rustā FQ: dāhāt ^۲ FP: rōstāk	دیه پیشکش به تبرستان	FM: divānegi FQ: divāna-bāzi, ?afruz- ğari ^۲ FP: halakih	دیوانگی

«ر»

FM: ray FQ: rey FP: dātaštān	رای	FM: rāhe-?āb FQ: rāye-?āb FP: āp-tačan	راه آب
FM: rotbe, pāye FQ: martaba FP: pāyak	رتبه	FM: rahem FQ: bačča-dān FP: pūsdān	رحم
FM: ravāj FQ: runaq FP: viškitaḱih	رواج	FM: ra?do-barq FQ: ?āsmān-goromba FP: grināk	رعد و برق
FM: rohāni FQ: mellā FP: ērpat	روحانی ^۴	FM: ravān, ruh, jān FQ: jān FP: ruwān	روان

۱. در گویش قزوینی گاه مصوتها کوتاهی چون «o» در نوسانات تلفظی تبدیل به مصوتهای بلندی چون «u» می شوند مانند «dušak, došak» یا «xušk, xošk» که تلفظ با مصوتهای بلند «u» بیشتر در تلفظ اصیل قزوینی مشاهده می شود.
۲. این کلمه بیشتر یک اصطلاح است اما در محاورات قزوینی استعمال زیادی دارد.
۳. این واژه در اصل، جمع کلمه (ده) می باشد که در معنای مفرد به کار می رود.
۴. کسی که با مطالعه علوم دینی به مراتبی دست یافته است.

FM:rahā FQ:ʔāzād, yala FP:rastār	رها	FM:rud FQ:rud FP:rōt	رود
FM:rivās FQ:ʔuškunj FP:rēpās	ریواس	FM:rismān FQ:rasan FP:rasan	رسمان

«ز»

FM:zānu FQ:ʔkonda FP:zānūk	زانو	FM:kalāʔ FQ:qallāʔ FP:zaq	زاغ (کلاغ)
FM:zahmat-keš FQ:xerna-kaš FP:ranj-war	زحمت کش	FM:zebel FQ:zebel FP:zibāl	زبل
FM:zešt FQ:zišt FP:zišt	زشت	FM:zard FQ:zard,bur FP:zart	زرد
FM:ruspi FQ:fāheša,xarāb FP:jah	زن بدکاره	FM:zemestān FQ:zamastān FP:zamistān	زمستان
FM:zangi,siyāh-pust FQ:qender,seyā-ton(town) FP:zangik	زنگی (سیاه پوست)	FM:zanande,zešt FQ:jelf,zišt FP:zatār	زننده
FM:zahre,safra FQ:zahla FP:zahrak	زهره	FM:be-zur FQ:zuraki FP:zōrik	زوری
FM:zibāyi FQ:bahre-ru FP:bahr	زیبایی	FM:zibā FQ:qašang,xošgel FP:afrank	زیبا
FM:zirā FQ:čunki FP:čē	زیرا	FM:xoš-ʔandām FQ:xoš-heykal FP:tan-bahr	زیبایی اندام

«ژ»

FM:žarf,?amīq FQ:por-?omq, ġod FP:zūfāk	ژرف	FM:žarfā FQ:tah,tahe-tah, ġodi FP:zarfāk	ژرفا
---	-----	--	------

«س»

FM:sāhel,kenār FQ:ķanār FP:kanār	ساحل	FM:sāher,jādugar FQ:jāduġar FP:kundāk	ساحر
FM:sāruj FQ:čāru FP:čāruk	ساروج	FM:sāde(h) FQ:sādda FP:narm	ساده
FM:sālxordeh,pir FQ:pir,?abdāl FP:pir	سالخورده	FM:sāqe-pā FQ:qalamba FP:paitištān	ساق پا
FM:šetabr FQ:koloft,saqat FP:stapr	ستبر	FM:sepid,sefid FQ:sifid FP:spēt	سپید
FM:šar FQ:kalla,sar FP:sar	سر	FM:qolleh FQ:tix,toġ,qolla FP:tēx	ستیغ کوه
FM:sar-zaneš FQ:qāxinj FP:āvēnišn	سرزنش	FM:sar-?anjām FQ:?āxeri FP:awdow	سرانجام
FM:sar-gardān FQ:sarġardān,lamyasar FP:viyāpān	سرگردان	FM:sorfeh FQ:solfa FP:tūsak	سرفه
FM:sarvari FQ:?āqāei FP:axvih	سروری	FM:sorud FQ:?āvāz FP:sort	سرود

FM:sari?,taxt FQ:?arika,taxt FP:parvān-gās	سریر	FM:sari? FQ:jaldi FP:artāk	سریر
FM:sost FQ:sost,zeperti FP:sust	سست	FM:satl,dalv FQ:satel,dul FP:dūlak	سطل
FM:saqf FQ:safq(x) FP:aškōp	سقف	FM:sofāl FQ:saxsi FP:kalūk	سفال
FM:sen FQ:send FP:dāt	سن	FM:sa?adat-mand FQ:xojasta-bax FP:xvāpar	سعادت‌مند
FM:sizdah FQ:sinzda FP:sēzdah	سیزده	FM:siyāh FQ:seyā FP:siyā	سیاه
		FM:sine-band FQ:pestān-band FP:pistān-pān	سینه بند

«ش»

FM:šāš,e?drār FQ:pišāb FP:pēškār	شاش	FM:šādi FQ:šadi,xošāli FP:šātih	شادی
FM:šojā? FQ:šoja,natars,del-dār FP:gurt	شجاع	FM:šāneh FQ:šana FP:šānak	شانه
FM:šetāb FQ:?ajala FP:ōštāp	شتاب	FM:šojā? FQ:šoja,natars,del-dār FP:gurt	شجاع

FM:šoš FQ:re(i)ya FP:suš	شش	FM:šo?levar FQ:?alo FP:sōčāk	شعله ور
FM:šekanjeh FQ:šiķanja FP:škanjak	شکنجه	FM:šekam FQ:šiķam,toloq,lottan FP:aškamb	شکم
FM:šenā FQ:šinā FP:šnāč	شنا	FM:šalvār FQ:šilvār,tonbān FP:šarvār	شلوار
FM:šure FQ:?ušku FP:šorak	شوره (اجسام)	FM:šur FQ:šur,qeqero FP:sōr	شور
FM:šib FQ: damar-xizi FP:šip	شیب	FM:šohar FQ:šuar FP:šōy	شوهر
FM:qarābeh FQ:qorāba,barni FP:karāveh	شیشه (شکم دار بزرگ)	FM:šivān FQ:šivān,šāsen-vāsen FP:rōwākih	شیون
		FM:šetāb FQ:?ajala, jaldī FP:ōštāp	شتاب

«ص»

FM:seyqal FQ:seyqal,jalā FP:mālišn	صیقل	FM:surat,čehreh FQ:ru,bašara FP:čih	صورت
--	------	---	------

«ض»

FM:zaʔeif FQ:jān-nadār,qamsur FP:nazār	ضعیف	FM:zaxim FQ:koloft,saqat FP:stapr	ضخیم
--	------	---	------

«ط»

FM:tariq,šiveh FQ:rāh FP:advēn	طریق	FM:tāq FQ:tāx FP:frakāvan	طاق
FM:tefl,kudak FQ:bačča,tefl FP:kōtak	طفل	FM:taʔm FQ:mazza FP:mačak	طعم
FM:tavile,ʔāxol FQ:tavila,ʔāxol FP:stōr-gās	طویله	FM:talā FQ:zar FP:zarr	طلا

«ظ»

FM:zan,gomān FQ:ğā(o)mān FP:gumān	ظن	FM:zohr FQ:zor FP:nēm-rōč	ظهر
FM:zarif FQ:zarif,qalami FP:nāzik	ظریف	FM:zarfiyat,gonjāyeš FQ:gunjāyeš FP:zahyih	ظرفیت

«ع»

FM:ʔāsi,sar-keš FQ:sarKaš,yāxi FP:framān-spōz	عاصی	FM:ʔāseq FQ:ʔāsex FP:niyāzān	عاشق
---	------	------------------------------------	------

FM: ?oryān FQ: ?oyrān, loxte-?ur FP: lūtak	عریان	FM: ?obur FQ: rad FP: vitārišn	عبور
FM: ?atse FQ: ?asğa, hāpči FP: šnōsak	عطسه	FM: ?ariz FQ: paķe-pahn FP: pahan	عریض
FM: ?amale, kārgar FQ: fala FP: kārīkar	عمله	FM: ?alāmat FQ: nišāna FP: nišān	علامت
FM: ?eyb-dār FQ: ?eybajar FP: āpēbūt	عیب‌دار	FM: ?ankabut FQ: vender FP: tanand	عنکبوت

«غ»

FM: xazab, xašm FQ: xeyz FP: hišm	غضب	FM: Yalabeh FQ: solta FP: tarvēnišnih	غلبه
---	-----	---	------

«ف»

FM: fohš, nāsezā, došnām FQ: feš FP: vat-vāčak	فحش	FM: fetneh FQ: ?āšub, mafsada FP: vināstārih	فتنه
FM: farzand FQ: bālā, ?olād FP: frazoand	فرزند	FM: farbe FQ: porsox, ġombol FP: farpīh	فربه
FM: farjām, sar-?anjām FQ: ?āxeri FP: frajām	فرجام	FM: farxondeh, xojasteh FQ: mobārāk FP: farraxv	فرخنده

FM:faryād FQ:dād FP:frayāt	فرياد	FM:forutan FQ:xāki,bi-reyā FP:ērtan	فروتن
FM:fak,?ārvāre FQ:?ārvāra FP:ērvārak	فک	FM:farib,neyrang FQ:ğul FP:frēp	فريب
FM:falāxon FQ:qālva-sang FP:kōpēn	فلاخن ^۱	FM:?elhām FQ:barāt FP:āsnitak-mēnišn	فکر الهام شده
FM:foran,fori FQ:zudina,?alāna,jaldina FP:ham-zamān	فوراً	FM:fandoq FQ:fenduq(x) FP:fundig	فندق

«ق»

FM:qesm FQ:jur FP:gōn	قسم	FM:qorbāni FQ:qurbāni FP:yazišn	قربانی
FM:quzi FQ:quzel FP:kōfik	قوزی	FM:čekke FQ:čiǩka FP:srišk	قطره
FM:qeymat FQ:qimat FP:vahāk	قیمت	FM:qurbāxeh FQ:qurbāx(x)a,vazaṣ FP:vazaṣ	قورباغه

«ک»

FM:ketf FQ:kat FP:frēk	کتف	FM:kām FQ:nāǩ FP:kām	کام
------------------------------	-----	-----------------------------	-----

FM:kaš FQ:qoltoq FP:kaš	کش	FM:kačal FQ:ğar FP:gar	کچل
FM:kafš FQ:ʔājida,pā-bezār,ʔorosi,čamuš FP:kafš	کفش	FM:kešti FQ:kašti FP:kaštik	کشتی
FM:kafal FQ:kon FP:haxt	کفل	FM:kafgir FQ:čamča FP:kafč	کفگیر
FM:kelid FQ:kilid FP:kilil	کلید	FM:kollan FQ:bomkol FP:pet-ēv-kartakih	کلا
FM:kond-zehni,kodani FQ:kodani,xerefti,xingī FP:pas-dānišnih	کند ذهنی	FM:kolliye FQ:kolliya,qabe(a)rqa,ğerda FP:hamist	کلیه
FM:kutah-bin,kutah-nazar FQ:taṅg-nazar FP:kōtak-bin	کوته بین	FM:kaniz,xedmatkār FQ:kaniz,kolfat,ʔadam FP:kanič	کنیز
FM:kur FQ:ʔājez FP:kōr	کور	FM:kuče,mahalle FQ:kuča,malla FP:kōy	کوچه
FM:kineh-ju FQ:kinaei FP:kēnik	کینه جو	FM:kisseh FQ:toloq,javāl FP:gawāl	کیسه ^۱

۱. در گویش قزوینی به کیسه کوچک (ʔanbānak) گفته می شود.

«گ»

FM:gāv FQ:ğāv FP:qāw	گاو	FM:gām,qadam FQ:qadam FP:gām	گام
FM:gorbeh FQ:ğo(u)rba FP:gurbak	گرهه	FM:gerāmi FQ:ʔaziz FP:garāmik	گرامی
FM:gostāx FQ:ğustāx,por-ru FP:vistāxv	گستاخ	FM:geryeh FQ:ğeyra FP:mōyak	گرهه
FM:gonbad FQ:ğombaz FP:gōnbat	گنبد	FM:galu FQ:ğalu,xer-xera,xeft FP:galūk	گلو
FM:godāl FQ:čuqquri FP:čah	گودال	FM:gonješk FQ:čucaĥ FP:vanjišk	گنجشک
		FM:goh FQ:ğoh,ʔan,pox FP:guh	گه

«ل»

FM:lākpošt FQ:tesbāq(x)a FP:kāsūk	لاک پشت	FM:lāxar FQ:lexer FP:bārik	لاغر
FM:labriz FQ:sar-riz FP:aparrēxt	لبریز	FM:lab FQ:lab FP:laf	لب
FM:lahāf FQ:lāhāf FP:pūšišn	لحاف	FM:lajājat FQ:lajāvat FP:vastārih	لجاجت

FM:latif FQ:narm FP:narm	لطیف	FM:laYzidan FQ:esKilidan FP:rēčitan	لغزیدن
FM:lajbāz FQ:lajbāz,yedanda FP:vastār	لجبار	FM:lahzeh FQ:daqqa,sāniya FP:nisang	لحظه

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

«م»

FM:motekabber FQ:?az-xod-rāzi FP:tar-mēnišn	متکبر	FM:māhi-tābeh FQ:tāva FP:tāwak	ماهی تابه
FM:mojazzā FQ:jedā FP:yutāk	مجزا	FM:motenāveban,peyā-pey FQ:ye-riz FP:ōvāmiḥā	متناوباً
FM:majmu? FQ:hama FP:hamih	مجموع	FM:moja?ad FQ:tāb-dār,fer-feri,lofča FP:xvihl	مجمعد
FM:moxālefāt FQ:māna-juri FP:hamēstāriḥ	مخالفت	FM:mahalle FQ:malla FP:zandik	محله
FM:morabbā FQ:merabbā FP:hambak	مرتباً	FM:mazhab,din FQ:massab,din FP:dēn	مذهب
FM:martub FQ:nam-dār FP:xvēt	مرطوب	FM:mardomak FQ:baba,gella FP:titak	مردمک
FM:masdud FQ:basta FP:bast	مسدود	FM:može FQ:me(o)jja FP:mazag	مژه

FM:mašk FQ:toloq FP:mašk	مشک	FM:masjed FQ:maččed FP:mazgat	مسجد
FM:mo?jezeh FQ:mojeza FP:varz	معجزه	FM:mo?adel FQ:barābar,yer-be-yer FP:hamōk	معادل
FM:maʔz FQ:mazʔ FP:mastarg	مغز	FM:mo?attal FQ:matal FP:parrečišn	معطل
FM:moqābel FQ:ru-be-ru FP:patirak	مقابل	FM:maftun FQ:del-bāxta FP:viyāpān	مفتون
FM:malāqe FQ:čamča,ʔāb-ğardān FP:kafč	ملاقه	FM:magas FQ:mağaz FP:magaz	مگس
FM: mu FQ:mu FP:mōy	مو	FM:manfur FQ:nifrat-ʔangiz, šum FP:gujastak	منفور
FM:mizān FQ:tārāzu FP:tarāzūk	میزان	FM:moqe? FQ:vax FP:zamān	موقع
FM:ʔedrār-kardan FQ:šāšidan FP:mizitan	میریدن	FM:mirās FQ:mirās,tareka FP:nihātak	میراث

«ن»

FM:nābinā,kur FQ:ʔājez FP:kōr	نابینا	FM:bi-qarār,moztareb FQ:janas FP:dušxvār	نا آرام
FM:nā-dān FQ:nā-dān,ğuli,kāla- mazY,xajul',ʔamloz FP:adān	نادان	FM:nā-tavān FQ:vā-mānda,dar- mānda, qamsur,jān- nadār	ناتوان

۱. واژه «خجول» برخلاف فارسی معیار به مفهوم خجالتی نیست؛ بلکه به معنای نادان و کندذهن به کار گرفته می‌شود.

		FP:anātuk	
FM:nā-zā FQ:kura-zā FP:starvan	نازا	FM:nāxon FQ:nāxen FP:nāxan	ناخن
FM:nā-šanavā FQ:škar FP:karr	ناشنوا	FM:nā-sezā, došnām FQ:feš FP:dušnām	ناسزا
FM:nām-dār FQ:sar-šenās FP:nāmburtār	نامدار	FM:nā-gahān FQ:ye-ho, ye-dafa, ye-bārākī FP:ēv-bār	ناگهان
FM:nāy FQ:xertelāq FP:nāi	نای	FM:nā-najīb FQ:ʔanana, ʔanadi FP:anēr	نانجیب
FM:noxod FQ:naxud FP:naxot	نخود	FM:nax FQ:sāb FP:rāk	نخ
FM:nešān FQ:nišān FP:nišān	نشان	FM:nešīman FQ:nišīm, rāye-ğuz FP:nišīm	نشیمان
FM:nafʔ, sud FQ:naf, sud FP:sūt	نفع	FM:nefrin FQ:nifrin FP:nifrin	نفرین
FM:nam-nāk, martub, tar FQ:nam-dār, tar FP:tarr	نمناک	FM:negah-bān FQ:niğah-bān, dar-bān FP:bān	نگهبان
FM:nevešteh FQ:nivešte FP:nipik	نوشته	FM:navāzeš FQ:nāz FP:nivāzišn	نوازش
FM:niru, tavān FQ:ğir, nā, qovvat, tavān, bonya FP:nērōk	نیروی جسمانی	FM:nok FQ:tok FP:čakāt	نوک

FM:nik-nām FQ:xoš-nām FP:hū-āp	نیک نام	FM:niru-mand FQ:qodrat-dār,jān-dār,qavi FP:attök	نیرومند
FM:nimeh FQ:nima,nesfa FP:nēmak	نیمه	FM:nik-serešt,xoš-tinat FQ:xoš-tinat FP:nēvak-gōhrih	نیک سرشت

9

FM:vajab FQ:vejja FP:vitast	وجب	FM:vāruneh FQ:bar-?aks, sar-neğun FP:nikun	وارونه
		FM:virān FQ:veyrān, kollo(e)k FP:avērān	ویران

هـ

FM:hamsāyeh FQ:hamsāda FP:hamsāyak	همسایه	FM:hojum FQ:hujum FP:tak	هجوم
FM:hič-kas FQ:hiš-ķas, hiš-ķi FP:mā-kas	هیچ کس	FM:hizom FQ:meyvāna FP:ēsm	هیزم
		FM:hič-gāh FQ:hiš-vax FP:hakarč	هیچ گاه

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل پنجم

فعل و اقسام آن

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

فعل (کار واژه)

فعل کلمه‌ای است که بر انجام کار یا روی دادن حالتی دلالت می‌کند مانند خواندن، بودن و خوابیدن...

هر فعل در زبان فارسی بیان کننده پنج کارکرد است:

۱. زمان: گذشته، حال، آینده
۲. شخص: اول شخص، دوم شخص، سوم شخص
۳. تعداد: اول شخص، دوم شخص، سوم شخص (مفرد) و اول شخص، دوم شخص، سوم شخص (جمع)
۴. وجه: وجه اخباری، التزامی، امری، شرطی، مصدری، وصفی.
۵. انجام کار یا روی دادن حالت: انجام کار و به وجود آمدن حالتی را توضیح می‌دهد مانند خوابیدن، هست.
۶. معنا: هر فعلی معنای خاصی را افاده می‌کند که این معنا گاه بیان نسبت و صفت و گاه بیان انجام کار است. هر فعل دارای جزء ثابتی است که معنای بنیادی فعل را در بردارد. به این بخش بنیادی «بن» می‌گویند در فارسی امروز «بن» دارای دو گونه گذشته و حال می‌باشد. این دو بن دارای ساخت‌های اسمی یا صفتی می‌باشند برای مثال ساخت اسمی یا صفتی از بن ماضی، کلمه خریدار، دویدن ... و ساخت اسمی یا صفتی از بن مضارع، کلمه آموزگار، دونده ... می‌باشد.

ساختمان فعل

افعال از جهت ساختمان به ۵ دسته تقسیم می‌شوند:

۱. فعل ساده: فعلی است که مصدر آن بیش از یک واژه نباشد مانند: گرفتن، آفریدن.
۲. فعل پیشوندی: فعلی است که از یک پیشوند و یک فعل ساده ساخته شده باشد مانند: برداشتن، فراگرفتن.
۳. فعل مرکب: فعلی است که از یک صفت یا اسم یا یک فعل ساده ساخته شده و معنای کاملی را می‌سازد مانند: زمین خوردن، پراکنده ساختن.
۴. فعل عبارتی: فعلی است که به صورت دسته‌ای از واژگان نمایان می‌گردد و معمولاً دربردارنده حروف اضافه نیز می‌باشد مانند: برپا کردن، به کار گرفتن.

۵. فعل یک شخصه: فعلی است که مفعول پذیر نیست و بیشتر به صورت اول شخص به کار می‌رود و به جای شناسه، یکی از ضمایر متصل (م، ت، ش و مان، تان، شان) شخص فعل را نشان می‌دهد. این ضمایر به آخر اسم، قبل از فعل اضافه می‌شوند.

افعال معلوم و مجهول

افعال از جهت وضعیت فاعل در زبان فارسی به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱. فعل معلوم: فعلی است که فاعل آن مشخص است. (مریم غذا را خورد)
۲. فعل مجهول: فعلی است که فاعل آن مشخص نیست. (غذا خورده شد)

www.tabarestan.info
مکتب به تبرستان

افعال لازم و متعدی

افعال از جهت وضعیت مفعول در زبان فارسی به دودسته تقسیم می‌شوند:

۱. فعل لازم: فعلی است که به مفعول نیاز ندارد. (علی رفت)
۲. فعل متعدی: فعلی است که به مفعول نیاز دارد. (علی کتاب را خرید)
۳. دو وجهی: فعلی است که گاه به صورت لازم و گاه به صورت متعدی به کار می‌رود. (شیشه شکست) یا (علی شیشه را شکست)

افعال تام و ناقص

۱. فعل تام: «فعلی است که در همه ساخت‌ها و زمان‌ها صرف می‌گردد و معنای مشخص و کاملی دارد، مانند: خوابید، خورد، زد ← علی خوابید.» (انوری و گیوی، ۱۳۶۳، ۶۸)
۲. فعل ناقص: «فعلی است که در همه ساخت‌ها و زمان‌ها صرف نمی‌گردد و معنای آن با آوردن کلمه دیگری مشخص و کامل می‌شود، مانند: باید، توانست، است ← علی باید به دانشگاه برود.» (انوری و گیوی، ۱۳۶۳، ۶۸)

افعال ربطی و غیرربطی

فعل ربطی (عام): «فعلی است که برای نسبت دادن چیزی به چیزی دیگر به کار می‌رود و معنای آن با آوردن صفت یا کلمه دیگری کامل می‌شود، مانند: هوا روشن است.» (انوری و گیوی، ۱۳۶۳، ۶۷)

فعل غیرربطی (خاص): «فعلی است که بر وقوع کار یا داشتن حالتی مخصوص دلالت می کند و بدون آوردن صفت یا کلمه دیگر معنای کاملی دارد، مانند: علی رفت.» (انوری و گیوی، ۱۳۶۳، ۶۷)

مصدر

«کلمه‌ای است که مفهوم اصلی فعل را بی آنکه زمان و شخص معینی داشته باشد، می‌رساند. مصدر از ماده ماضی فعل و پسوند ـن ساخته می‌شود و چون زمان و شخص ندارد فعل به شمار نمی‌آید؛ بلکه یکی از اقسام اسم است، مانند: خوردن، گفتن.» (انوری و گیوی، ۱۳۶۳، ۲۷)

فعل‌های لازم و متعدی

?āmada bāš-i	آمده باشی	?āmad-am	آمدم
?āmada bāšad	آمده باشد	?āmad-i	آمدی
?āmada bāš-im	آمده باشیم	?āmad	آمد
?āmada bāš-id	آمده باشید	?āmad-im	آمدیم
?āmada bāš-an	آمده باشند	?āmad-id	آمدید
meyā-m	می‌آیم	?āmad-an	آمدند
meyā-y	می‌آیی	meyāmad-am	می‌آمدم
meyād	می‌آید	meyāmad-i	می‌آمدی
meyā-ym	می‌آئیم	meyāmad	می‌آمد
meyā-yd	می‌آئید	meyāma-dim	می‌آمدیم
meyā-n	می‌آیند	meyāma-did	می‌آمدید
beyā-m	بیایم	meyāmad-an	می‌آمدند
beyā-y	بیایی	?āmad-am	آمده‌ام
beyād	بیاید	?āmada-yi	آمده‌ای
beyā-ym	بیاییم	?āmada-s	آمده‌است
beyā-yd	بیایید	?āmada-yim	آمده‌ایم
beyā-n	بیایند	?āmada-yid	آمده‌اید
beyā/nayā	بیا/نیا	?āmada-n	آمده‌اند

beyā-yd / nayā-yd	بیاید/نیاید	?āmada bud-am	آمده بودم
xābid-am, kapid-am ¹	خوابیدم	?āmada bud-i	آمده بودی
xābid-i, kapid-i	خوابیدی	?āmada bud	آمده بود
xābid, kapid	خوابید	?āmada bud-im	آمده بودیم
xābid-im, kapid-im	خوابیدیم	?āmada bud-id	آمده بودید
xābid-id, kapid-id	خوابیدید	?āmada bud-an	آمده بودند
xābid-an, kapid-an	خوابیدند	?āmada bāš-am	آمده باشم
xābida bāš-an kapida bāš-an	خوابیده باشند	mexābid-am, mekapid-am	می خوابیدم
mexāb-am, mekap-am	می خوابم	mexābid-i, mekapid-i	می خوابیدی
mexāb-i, mekap-i	می خوابی	mexābid, mekapid	می خوابید
mexābad, mekap-ad	می خوابد	mexābid-im, mekapid-im	می خوابیدیم
mexāb-im, mekap-im	می خوابیم	mexābid-id, mekapid-id	می خوابیدید
mexāb-id, mekap-id	می خوابید	mexābid-an, mekapid-n	می خوابیدند
mexāb-an, mekap-an	می خوابند	xābid-am, kapida-am	خوابیده‌ام
bexāb-am, bekap-am	بخوابم	xābida-yi, kapid-yi	خوابیده‌ای
bexāb-i, bekap-i	بخوابی	xābida-s, kapida-s	خوابیده است
bexābad, bekap-ad	بخوابد	xābida-yim, kapida-yim	خوابیده ایم
bexāb-im, bekap-im	بخوابیم	xābida-yid, kapida-yid	خوابیده اید
bexāb-id, bekap-id	بخوابید	xābida-n, kapida-n	خوابیده اند
bexāb-an, bekap-an	بخوابند	xābida bud-am, kapida bud-am	خوابیده بودم
bexāb/naxāb, bekap/naķap	بخواب/نخواب	xābida bud-i, kapida bud-i	خوابیده بودی
bexāb-id/naxāb-id beķap-id/naķap-id	بخوابید/نخوابید	xābida bud, kapida bud	خوابیده بود

raft-am	رفتم	xābida bud-im kapida bud-im	خوابیده بودیم
raft-i	رفتی	xābida bud-id kapida bud-id	خوابیده بودید
raft	رفت	xābida bud-an kapida bud-an	خوابیده بودند
raft-im	رفتیم	xābida bāš-am kapida bāš-am	خوابیده باشیم
raft-id	رفتید	xābida bāš-i kapida bāš-i	خوابیده باشید
raft-an	رفتند	xābida bāšad kapida bāš-ad	خوابیده باشند
meraft-am	می رفتم	xābida bāš-im kapida bāš-im	خوابیده باشیم
meraft-i	می رفتی	xābida bāš-id kapida bāš-id	خوابیده باشید
mer-id	می روید	meraft	می رفت
mer-an	می روند	meraft-im	می رفتیم
ber-am	بروم	meraft-id	می رفتید
ber-i	بروی	meraft-an	می رفتند
berad	برود	raft-am	رفته ام
ber-im	برویم	rafta-yi	رفته ای
ber-id	بروید	rafta-s	رفته است
ber-an	بروند	rafta-yim	رفته ایم
bero / naro	برو / نرو	rafta-yid	رفته اید
ber-id / nar-id	بروید / نروید	rafta-n	رفته اند
nišast-am	نشستم	rafta bud-am	رفته بودم
nišast-i	نشستی	rafta bud-i	رفته بودی
nišast	نشست	rafta- bud	رفته بود
nišast-im	نشستیم	rafta bud-im	رفته بودیم
nišast-id	نشستید	rafta bud-id	رفته بودید
nišast-an	نشستند	rafta bud-an	رفته بودند

mešast-am	می نشستم	rafta bāš-am	رفته باشم
mešast-i	می نشستی	rafta bāš-i	رفته باشی
mešast	می نشست	rafta bāšad	رفته باشد
mešast-im	می نشستیم	rafta bāš-im	رفته باشیم
mešast-id	می نشستید	rafta bāš-id	رفته باشید
mešast-an	می نشستند	rafta bāš-an	رفته باشند
nišast-am	نشسته‌ام	mer-am	می‌روم
nišasta-yi	نشسته‌ای	mer-i	می‌روی
nišasta-s	نشسته است	merad	می‌رود
nišasta-yim	نشسته‌ایم	mer-im	می‌رویم
bišin-id / našin-id	بنشینید / ننشینید	nišasta-yid	نشسته‌اید
vāss(t,d)ā-dam	ایستادم	nišasta-n	نشسته‌اند
vass(t,d)ād-i	ایستادی	nišasta bud-am	نشسته بودم
vāss(t,d)ād	ایستاد	nišasta bud-i	نشسته بودی
vāss(t,d)ād-im	ایستادیم	nišasta bud	نشسته بود
vāss(t,d)ād-id	ایستادید	nišasta bud –im	نشسته بودیم
vāss(t,d)ād-an	ایستادند	nišasta bud-id	نشسته بودید
vamess(t,d)ād-am	می‌ایستادم	nišasta bud-an	نشسته بودند
vāmess(t,d)ād-i	می‌ایستادی	nišasta bāš-am	نشسته باشم
vāmess(t,d)-ād	می‌ایستاد	nišasta bāš-i	نشسته باشی
vāmess(t,d)ād-im	می‌ایستادیم	nišasta bāšad	نشسته باشد
vāmess(t,d)ād-id	می‌ایستادید	nišasta bāš-im	نشسته باشیم
vāmess(t,d)ād-an	می‌ایستادند	nišasta bāš-id	نشسته باشید
vāss(t,d)ād-am	ایستاده‌ام	nišasta bāš-an	نشسته باشند
vāss(t,d)āda-yi	ایستاده‌ای	mešin-am	می‌نشینم
vāss(t,d)āda-s	ایستاده است	mešin-i	می‌نشینی
vāss(t,d)āda-yim	ایستاده‌ایم	mešinad	می‌نشیند

vāss(t,d)āda-yid	ایستاده اید	mešin-im	می نشینیم
vāss(t,d)āda-n	ایستاده اند	mešin-id	می نشینید
vāss(t,d)āda bud-am	ایستاده بودم	mešin-an	می نشینند
vāss(t,d)āda bud-i	ایستاده بودی	bišin-am	بنشینم
vāss(t,d)āda bud	ایستاده بود	bišin-i	بنشین
vāss(t,d)āda bud-im	ایستاده بودیم	bišinad	بنشیند
vāss(t,d)āda bud-id	ایستاده بودید	bišin-im	بنشینیم
vāss(t,d)āda bud-an	ایستاده بودند	bišin-id	بنشینید
vāss(t,d)āda bāš-am	ایستاده باشم	bišin-an	بنشینند
vāss(t,d)āda bāš-i	ایستاده باشی	bišin / našin	بنشین / بنشین
mendāx	می انداخت	vāss(t,d)āda bāšad	ایستاده باشد
mendāxt-im	می انداختیم	vāss(t,d)āda bāš-im	ایستاده باشیم
mendāxt-id	می انداختید	vāss(t,d)āda bāš-id	ایستاده باشید
mendāxt-an	می انداختند	vāss(t,d)āda bāš-an	ایستاده باشند
?andāxt-am	انداخته ام	vāmess(t,d)-am	می ایستم
?andāxta-yi	انداخته ای	vāmess(t,d)-i	می ایستی
?andāxta-s	انداخته است	vāmess(t,d)-ad	می ایستد
?andāxta-yim	انداخته ایم	vāmess(t,d)-im	می ایستیم
?andāxta-yid	انداخته اید	vāmess(t,d)-id	می ایستید
?andāxta-n	انداخته اند	vāmess(t,d)-an	می ایستند
?andāxta bud -am	انداخته بودم	vāss(t,d)-am	بایستم
?andāxta bud-i	انداخته بودی	vāss(t,d)-i	بایستی
?andāxta bud	انداخته بود	vāss(t,d)-ad	بایستد
?andāxta bud -im	انداخته بودیم	vāss(t,d)-im	بایستیم
?andāxta bud -id	انداخته بودید	vāss(t,d)-id	بایستید
?andāxta bud -an	انداخته بودند	vāss(t,d)-an	بایستند
?andāxta bāš-am	انداخته باشم	vāss(t)ā vānass(t)ā	بایست / نایست

?andāxta bāš-i	انداخته باشی	vāss(t)-id vānass(t)-id	بایستید/نایستید
?andāxta bāšad	انداخته باشد	?andāxt-am	انداختم
?andāxta bāš-im	انداخته باشیم	?andāxt-i	انداختی
?andāxta bāš-id	انداخته باشید	?andāx	انداخت
?andāxta bāš-an	انداخته باشند	?andāxt-im	انداختیم
mendāz-am	می اندازم	?andāxt-id	انداختید
mendāz-i	می اندازی	?andāxt-an	انداختند
mendāzad	می اندازد	mendāxt-am	می انداختم
mendāz-im	می اندازیم	mendāxt-i	می انداختی
mo(u)xurd-im, metexid-im	می خوریم	mendāz-id	می اندازید
mo(u)xurd-id, metexid-id	می خوردید	mendāz-an	می اندازند
metexid-an	می خوردند	bendāz-am	بیندازم
xo(u)rd-am, texid-am	خورده ام	bendāz-i	بیندازی
xo(u)rda-yi, texida-yi	خورده ای	bendāz-ad	بیندازد
xo(u)rda-s, texida-s	خورده است	bendāz-im	بیندازیم
xo(u)rda-yim, texida-yim	خورده ایم	bendāz-id	بیندازید
xo(u)rda-yid, texida-yid	خورده اید	bendāz-an	بیندازند
xo(u)rda-n, texida-n	خورده اند	bendāz / nandāz	بینداز / نینداز
xo(u)rda bud-am texida bud-am	خورده بودم	bendāz-id / nandāz-id	بیندازید/نیندازید
xo(u)rda bud-i, texida bud-i	خورده بودی	?andāxta mešad	انداخته می شود
xo(u)rda-bud, texida-bud	خورده بود	andāxta- šod	انداخته شد
xo(u)rda bud-im texida bud-im	خورده بودیم	?andāxta šoda-s	انداخته شده است
xo(u)rda bud-id texida bud-id	خورده بودید	xo(u)rd-am, texid-am ^۱	خوردم
xo(u)rda bud-an texida bud-an	خورده بودند	xo(u)rd-i, texid-i	خوردی

۱. با بار معنایی منفی و بی ادبانه.

xo(u)rda bāš-am texida bāš-am	خورده باشم	xo(u)rd, texid	خورد
xo(u)rda bāš-i texida bāš-i	خورده باشی	xo(u)rd-im, texid-im	خوردیم
xo(u)rda bāš-ad texida bāš-ad	خورده باشد	xo(u)rd-id, texid-id	خوردید
xo(u)rda bāš-im texida bāš-im	خورده باشیم	xo(u)rd-an, texid-an	خوردند
xo(u)rda bāš-id texida bāš-id	خورده باشید	moxo(u)rd-am, metexid-am	می خوردم
xo(u)rda bāš-an texida bāš-an	خورده باشند	moxo(u)rd-i, metexid-i	می خوردی
moxo(u)r-am, metex-am	می خورم	moxo(u)rad, metexid	می خورد
medid, ne(i)yā mekard	می دید	moxo(u)r-i, metex-i	می خوری
medid-im, ne(i)yā mekard-im	می دیدیم	moxo(u)r-ad, metex-ad	می خورد
medid-id, ne(i)yā mekard-id	می دیدید	moxo(u)r-im, metex-im	می خوریم
medid-an, ne(i)yā mekard-an	می دیدند	moxo(u)r-id, metex-id	می خورید
did-am, ne(i)yā kard-am	دیده ام	moxo(u)r-an, metex-an	می خورند
dida-ei, ne(i)yā karda-ei	دیده ای	buxo(u)r-am, betex-am	بخورم
dida-s, ne(i)yā karda-s	دیده است	buxo(u)r-i, betex-i	بخوری
dida-eim, ne(i)yā karda-eim	دیده ایم	buxo(u)r-ad, betex-ad	بخورد
dida-eid, ne(i)yā karda-eid	دیده اید	buxo(u)r-im, betex-im	بخوریم
dida-n, ne(i)yā karda-n	دیده اند	buxo(u)r-id, betex-id	بخورید
dida bud-am, ne(i)yā karda-bud-am	دیده بودم	buxo(u)r-an, betex-an	بخورند
dida bud-i, ne(i)yā karda-bud-i	دیده بودی	buxo(u)r/ naxo(u)r, betex/natex	بخور / نخور

didā bud, ne(i)yā karda-bud	دیده بود	buxo(u)r-id/naxo(u)r-id betex-id/natex-id	بخورید/نخورید
didā bud -im, ne(i)yā karda bud-im	دیده بودیم	xo(u)rda mešod texida mešad	خورده می شود
didā bud-id ne(i)yā karda bud-id	دیده بودید	xo(u)rda šod texida šod	خورده شد
didā bud-an ne(i)yā karda bud-an	دیده بودند	xo(u)rda šod a-s texida šod a-s	خورده شده است
didā bāš-am,ne(i)yā karda bāš-am	دیده باشیم	did-am, ne(i)yā kardam	دیدم
didā bāš-i,ne(i)yā karda bāš-i	دیده باشی	did-i, ne(i)yā kard-i	دیددی
didā bāš-ad, ne(i)yā karda bāš-ad	دیده باشد	did, ne(i)yā kard	دید
didā bāš-im,ne(i)yā karda bāš-im	دیده باشیم	did-im,ne(i)yā kard-im	دیدیم
didā bāš-id,ne(i)yā karda bāš-id	دیده باشید	did-id, ne(i)yā kard-id	دیدید
didā bāš-an, ne(i)yā karda bāš-an	دیده باشند	did-an, ne(i)yā kard-an	دیدند
mebin-am, meyn-am ^۱ ne(i)yā me kon-am	می بینم	medid-am, ne(i)yā mekard-am	می دیدم
mebin-i, meyn-i ne(i)yā mekon-i	می بینی	medid-i, ne(i)yā mekard-i	می دیددی

mestānd	می گرفت	mebin-ad, meyn-ad ne(i)yā mekon-ad	می بیند
mestānd-im	می گرفتیم	mebin-im, meyn-im ne(i)yā mekon-im	می بینیم
mestānd-id	می گرفتید	mebin-id, meyn-id ne(i)yā mekon-id	می بینید
mestānd-an	می گرفتند	mebin-an, meyn-an ne(i)yā mekon-an	می بینند
setānd-am, ?estānd-am	گرفته ام	bibin-am,ne(i)yā kon-am	ببینم

۱. امروزه این تلفظ بیشتر در «مضارع اخباری» استفاده می شود.

setānda-yi, ?estānda-yi	گرفته ای	bibin-i, ne(i)yā kon-i	ببینی
setānda-s, ?estānda-s	گرفته است	bibin-ad, ne(i)yā kon-ad	ببیند
setānda-yim, ?estānda-yim	گرفته ایم	bibin-im, ne(i)yā kon-im	ببینیم
setānda-yid, ?estānda-yid	گرفته اید	bibin-id, ne(i)yā kon-id	ببینید
setānda-n, ?estānd-n	گرفته اند	bibin-an, ne(i)yā kon-an	ببینند
setānda bud-am, ?estānda bud-am	گرفته بودم	bibin / nabin ne(i)yā kon-ne(i)yā na kon	بین / نبین
setānda bud-i, ?estānda bud-i	گرفته بودی	bibin-id / nabin-id ne(i)yā kon-id, ne(i)yā na kon-id	بینید / نبینید
setānda bud, ?estānda bud	گرفته بود	dida meša-d	دیده می شود
setānda bud-im, ?estānda bud-im	گرفته بودیم	dida šod	دیده شد
setānda bud-id, ?estānda bud-id	گرفته بودید	dida šoda-s	دیده شده است
setānda bud-an, ?estānda bud-an	گرفته بودند	setānd-am, ?estānd-am	گرفتم ^۱
setānda bāš-am, ?estānda bāš-am	گرفته باشم	setānd-i, ?estānd-i	گرفتی
setānda bāš-i, ?estānda bāš-i	گرفته باشی	setānd, ?estānd	گرفت
setānda bāš-ad, ?estānda bāš-ad	گرفته باشد	setānd-im, ?estānd-im	گرفتیم
setānda bāš-im, ?estānda bāš-im	گرفته باشیم	setānd-id, ?estānd-id	گرفتید
setānda bāš-id, ?estānda bāš-id	گرفته باشید	setānd-an, ?estānd-an	گرفتند
setānda bāš-an, ?estānda bāš-an	گرفته باشند	mestānd-am	می گرفتم
mestān-am	می گیرم	mestānd-i	می گرفتی

۱. امروزه بیشتر از تلفظ مصدر «ge(i)reftan» در صرف‌های مختلف استفاده می‌شود اما تلفظ «setāndan» و «?estāndan» هنوز در بین گویشوران اصیل قزوینی رواج دارد.

meḡo(u)ft-im	می گفتیم	mestān-i	می گیری
meḡo(u)ft-id	می گفتید	mestānad	می گیرد
meḡo(u)ft-an	می گفتند	mestān-im	می گیریم
ḡo(u)ft-am	گفته ام	mestān-id	می گیرید
ḡo(u)fta-yi	گفته ای	mestān-an	می گیرند
ḡo(u)fta-s	گفته است	bestān-am	بگیرم
ḡo(u)fta-yim	گفته ایم	bestān-i	بگیری
ḡo(u)fta-yid	گفته اید	bestānad	بگیرد
ḡo(u)fta-n	گفته اند	bestān-im	بگیریم
ḡo(u)fta bud-am	گفته بودم	bestān-id	بگیرید
ḡo(u)fta bud-i	گفته بودی	bestān-an	بگیرند
ḡo(u)fta bud	گفته بود	bestān / nastān	بگیر / نگیر
ḡo(u)fta bud-im	گفته بودیم	bestān-id / nastān-id	بگیرید/نگیرید
ḡo(u)fta bud-id	گفته بودید	setānda mešad, ?estānda mešad	گرفته می شود
ḡo(u)fta bud-an	گفته بودند	setānda šod, ?estānda šod	گرفته شد
ḡo(u)fta bāš-am	گفته باشم	setānda šod a-s, ?estānda šod a-s	گرفته شده است
ḡo(u)fta bāš-i	گفته باشی	ḡo(u)ft-am	گفتم
ḡo(u)fta bāšad	گفته باشد	ḡo(u)ft-i	گفتی
ḡo(u)fta bāš-im	گفته باشیم	ḡo(u)ft	گفت
ḡo(u)fta bāš-id	گفته باشید	ḡo(u)ft-im	گفتیم
ḡo(u)fta bāš-an	گفته باشند	ḡo(u)ft-id	گفتید
meḡ-am	می گویم	ḡo(u)ft-an	گفتند
meḡ-i	می گویی	meḡo(u)ft-am	می گفتم
meḡ-ad	می گوید	meḡo(u)ft-i	می گفتی
meḡ-im	می گوییم	meḡo(u)ft-i	می گفت

beğ-an	بگویند	meğ-id	می گوید
bo(u)ğū/nağū	بگو/انگو	meğ-an	می گویند
beğ-id, nağ-id	بگوئید / نگوئید	beğ-am	بگویم
ğo(u)fta meša-d	گفته می شود	beğ-i	بگویی
ğo(u)fta šod	گفته شد	beğ-ad	بگوید
ğo(u)fta šoda-s	گفته شده است	beğ-im	بگویم
		beğ-id	بگوئید

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

فصل ششم

مصدر و اقسام آن

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

مصدر

مصدر کلمه‌ای است که واقع شدن کار یا پدیدار شدن صفت و حالتی را بدون دلالت بر زمان توضیح می‌دهد. علامت مصدر در زبان فارسی، (ـَن) است که به آخر کلمه افزوده می‌شود البته به شرط آن که با حذف نون، فعل ماضی باقی بماند، مانند: رفتن، گفتن که بعد از حذف نون، فعل رفت و گفت باقی می‌ماند. لازم به ذکر است که وجه تسمیه مصدر در آن است که اسم‌ها و فعل‌های دیگری از آن صادر می‌شود. بسیاری از مصدرهای عربی در زبان فارسی نیز مورد استفاده قرار می‌گیرند که غالباً سه حرفی و چهار حرفی یا مجرد و مزید می‌باشند. مصدرهای ثلاثی مجرد قاعده مشخصی ندارند و در اصطلاح، سماعی (شنیداری) هستند، اما مصدرهای غیر ثلاثی مجرد؛ یعنی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه قیاسی هستند و هر باب آن‌ها مصدر معینی دارد و هنگامی که مصدر یک فعل شناخته شود، افعال دیگر آن نیز براساس همان قاعده قیاس می‌گردد.

مصدر جعلی

مصدر جعلی مصدری است که در اصل مصدر نیست؛ بلکه با افزودن کلمه «یدن» به آخر کلمه عربی (اسم معنی) و گاه فارسی ساخته می‌شود مانند: طلبیدن، فهمیدن، هراسیدن، جنگیدن و ... در آخر برخی از کلمات عربی، گاهی «یت» اضافه می‌گردد مثل: «تابع ← تابعیت»، «مظلوم ← مظلومیت». این کلمات را مصدر جعلی می‌گویند اما در کلمات فارسی این قاعده اعمال نمی‌گردد؛ زیرا اضافه کردن «یت» به کلمات فارسی نادرست است، مانند: «برتر ← برتریت»، «دو ← دوئیت».

مصدر بسیط

مصدر بسیط، مصدری است که تنها از یک جزء تشکیل شده باشد مانند: آمدن، گرفتن و بردن.

مصدر مرخّم

مصدر مرخّم مصدری است که نشانه مصدری (ـَن) را ندارد ولی مفهوم مصدر را افاده می‌کند مانند: رفت و آمد، گفت و شنید، خرید و فروخت.

مصدر دوّم

در زبان فارسی، بعضی از افعال دارای دو مصدر می‌باشند مانند: (خفتن، خوابیدن)، (رُستن، روییدن) و (گشتن و گردیدن)

اسم مصدر

اسم مصدر کلمه ای است که حاصل معنای مصدر را می‌رساند و برچند قسم است:

۱. مصدر شینی، که به آخر آن «ش» ساکن اضافه می‌گردد مانند: آموزش، آسایش، بخشش.
۲. اسم مصدری، که با افزوده شدن «الف» و «ر» به بن ماضی فعل ساخته می‌شود مانند: گفتار، کردار، دیدار.
۳. اسم مصدری که با افزوده شدن «ی» به آخر کلمه ساخته می‌شود مانند: خستگی، آسودگی، تشنگی.
۴. اسم مصدری، که بر وزن ماضی مفرد می‌آید مانند: گذشت، نشست، شکست که به آن مصدر مرخم نیز می‌گویند.
۵. اسم مصدری، که از صیغه مفرد امر حاضر یا از اصول افعال، یعنی کلمه ای که با آن مصدر ساخته می‌شود، گرفته شده باشد مانند: هراس و خرام که مصدرهای هراسیدن و خرامیدن از آنها ساخته شده است.

نکته:

«اسم مصدر، قیاسی نیست و نمی‌توان از تمامی مصادر اسم مصدر ساخت برای مثال از مصدر خواندن، اسم مصدر خوانش درست نمی‌شود.» (عمید ۱۳۸۹، ۸-۷) در این بخش به تعدادی از مصادر گویش قزوینی بر مبنای مصادر ارائه شده در الگوی پژوهشی - گویشی فرهنگستان زبان و ادب فارسی، اشاره می‌گردد. بدیهی است که بررسی تمامی مصادر موجود در این گویش و تطبیق آن با فارسی معیار نیازمند به کتاب جامع و مفصلی است. بنابراین به منظور آشنایی اجمالی، تنها به ذکر تعداد محدودی از مصادر (اصلی، جعلی) و (ساده، مرکب) اکتفا می‌کنیم.

(الف)		(ب)	
آمدن	?āma-dan	بیفت	beyeft
می آید	meyād	افروختن	rušan kard-ān
آمد	?āmad	افروخت	rušan kard
بیا	beyā	بیفروز	rušan kon
آموختن	yād ġeref-tan	انداختن	?andāx-tan
می آموزد	yād meġir-ad	می اندازد	mendāz-ad
آموخت	yād ġereft	انداخت	?andāxt
بیاموز	yād beġir	بینداز	bendāz
آوردن	?āver -dan	اندوختن	jam kar-dan
می آورد	meyār-ad	می اندوزد	jam mekon-ad
آورد	?āverd	اندوخت	jam kard
بیاور	beyār	بیندوز	jam kon
آویختن	?āvizān kar-dan, ?āvang kar-dan	ایستادن	vāss(t,d)ā-dan
می آویزد	?āvizān mekon-ad, ?āvang mekon-ad	می ایستد	vāmess(t,d)-ad
بیاویز	?āvizān kon, ?āvang kon	ایستاد	vāss(t,d)ād
افتادن	?uftā-dan	بایست	vāss(t,d)ā
می افتد	meyoft-ad	بافتن	bāf-tan
افتاد	?uftād	می بافت	mebāf-ad
بافت	bāft	برمی گردد	bar meġard-ad
بیاف	bebāf	برگشت	bar ġaš
بخشیدن	baxši-dan	برگرد	bar ġard
می بخشد	mebaxš-ad	بریدن	bori-dan
بخشید	baxš-id	می برد	meborrad
بخش	bebaxš	برید	borid

bebor	بیر	pā šo-dan, belan šod-an	برخاستن
bas-tan	بستن	pāmeš-ad, belan meš-ad	برمی خیزد
(ب)		(الف)	
meband-ad	می بندد	pā šod, belan šod	برخاست
bast	بست	pā šu, belan šu	برخیز
beband	ببند	var dāš-tan	برداشتن
bu-dan	بودن	var medār-ad	بر می دارد
has	می باشد (هست)	var dāšt	برداشت
bud	بود	var dār	بردار
bāš	باش	bor-dan	بردن
māč kar-dan	بوسیدن	mebar-ad	می برد
māč mekon-ad	می بوسد	bord	برد
māč kard	بوسید	bebar	ببر
māč kon	ببوس	bar gāš-tan	برگشتن
pusān-dan, čorrān-dan	پوشاندن	bu kar-dan	بوییدن
mepusān-ad, mečorrān-ad	می پوشاند	bu mekon-ad	می بوید
bepusān, bečorrān	بپوشان	bu kard	بویید
pusi-dan, čorri-dan	پوسیدن	bu kon	ببوی
mepus-ad, mečorr-ad	می پوشد	pox-tan	پختن
pusid, čorrid	پوسید	mepaz-ad	می پزد
pušān-dan	پوشاندن	pox-t	پخت
mepušān-ad	می پوشاند	bepaz	بپز
bepušān	بپوشان	parān-dan	پراندن
puši-dan	پوشیدن	meparrān-ad	می پراند
mepuš-ad	می پوشد	parānd	پراند
pušid	پوشید	beparrān	بپران

bepuš	پپوش	paridan	پریدن
pičān-dan, pit dā-dan, pet dā-dan	پیچاندن	meparr-ad mej-j-ad ^۱	می پرد
mepičān-ad, pet med-ad, pet med-ad	می پیچاند	parid	پرید
(ب)		(الف)	
Pičānd, pit dād, pet dād	پیچاند	beppar	بیر
bepičān, pit bede, pet bede	بیپیچان	palāsi-dan	پژمردن
pičid-an, pit dā-dan, pet dā-dan	پیچیدن	palāsida meš-ad	پژمرده می شود
mepič-ad, pit med-ad, pet med-ad	می پیچد	palāsīd	پژمرد
tarakānd	ترکاند	Pičid, pet dād, pit dād	پیچید
bettarakān	بترکان	Bepič, pet bede, pit bedes	بیپیچ
taraki-dan, porta za-dan	ترکیدن	tāvān-dan, tābān-dan	تاباندن
metarak-ad, porta mezan-ad	می ترکد	metāv(b)ān-ad	می تاباند
tarak-id, porta zad	ترکید	tāv(b)ānd	تاباند
bettarak, porta bezan	بترک	betāv(b)ān	بتابان
takān-dan	تکاندن	tāv(b)i -dan	تابیدن
metakḵān-ad	می تکاند	metāv(b)-ad	می تابد
takānd	تکاند	tāv(b)id	تابید
betakḵān	بتکان	tarsān-dan	ترساندن
taki-dan	تکیدن	metar sān-ad	می ترساند
metekḵ-ad	می تكد	tar sānd	ترساند
takid	تکید	betarsān	بترسان
tānes-tan	توانستن	tarsid-an	ترسیدن

۱. این تلفظ فقط در «مضارع اخباری لازم» بکار گرفته می شود.

metān-ad	می تواند	metars-ad	می ترسد
tānest	توانست	tars-id	ترسید
jombān-dan	جنباندن	betars	بترس
mejombān-ad	می جنباند	tarakān-dan	ترکاندن
jombānd	جنباند	metarkān-ad	می ترکاند
čari-dan	چریدن	jombi-dan	جنیدن
mečarr-ad	می چرد	mejomb-ad	می جنبد
čarid	چرید	jomb-id	جنبید
(ب)		(الف)	
časb(p)ān-dan	چسباندن	bejomb	بجنب
mečasb(p)ān-ad	می چسباند	jušān-dan	جوشاندن
čas b(p)and	چسباند	mejušān-ad	می جوشاند
bečasb(p)ān	بچسبان	jušānd	جوشاند
časb(p)i-dan	چسبیدن	bejušān	بجوشان
mečasb(p)-ad	می چسبد	juši-dan	جوشیدن
časb(p)id	چسبید	mejuš-ad	می جوشد
bečasb(p)	بچسب	jušid	جوشید
čaši-dan, mazza kār-dan	چشیدن	javi-dan	جویدن
mečaš-ad, mazza mekon-ad	می چشد	mejav-ad	می جود
čašid, mazza kard	چشید	javid	جوید
bečaš, mazza kon	بچش	bejo	بجو
čikān-dan	چکاندن	čarān-dan	چرانیدن
mečikkān-ad	می چکاند	mečarrān-ad	می چراند
bečikkān	بچکان	čarānd	چراند
čikka kardan	چکیدن	bečarrān	بچران

bexarāš, xarāš bede	بخراش	čikka mekon-ad	می چکد
xari-dan	خریدن	čikka kard	چکید
mexar-ad	می خرد	čelān-dan	چلاندن
xarid	خرید	čelānd	چلاند
bexar	بخر	bečellān	بچلان
xarāš-id, xarāš dād	خراشید	či-dan	چیدن
mexarāš-ad	می خراشد	mečin-ad	می چیند
xarāši-dan	خراشیدن	čid	چید
xār-id	خارید	bičin	بچین
mexār-ad	می خارَد	xārān-dan	خاراندن
xārid-an	خاریدن	mexārān-ad	می خاراند
bexārān	بخاران	xārānd	خاراند

(ب)		(الف)	
xānd	خواند	xandān-dan	خنداندن
bexān	بخوان	mexan dān-ad	می خنداند
xur-dan ^۱ , texi-dan	خوردن	xandānd	خنداند
moxur-ad, metex-ad	می خورد	bexandān	بخندان
xurd, texid	خورد	xandi-dan	خندیدن
bo(u)xur	بخور	mexand-ad	می خندد
xisān-dan, xis kardan	خیساندن	xand-id	خندید
mexisān-ad, xis mekon-ad	می خیساند	bexand	بخند
xisānd, xis kard	خیساند	xābān-dan	خواباندن
bexisān, xis kon	بخيسان	mexābān-ad	می خواباند
xis xo(u)rdan	خیسیدن	xābānd	خواباند
xis mexo(u)r-ad	می خیسد	bexābān	بخوابان

۱. با بار معنایی منفی.

xis xo(u)rd	خیسید	xābi-dan, kapi-dan	خوابیدن
dād-an	دادن	mexāb-ad, mekap-ad	می خوابد
med-ad	می دهد	xābid, kapid	خوابید
dād	داد	bexāb, bekap	بخواب
bede	بده	xān-dan	خواندن
dāš-tan	داشتن	mā(o)xān-ad	می خواند
dozdid	دزدید	dār-ad	دارد
bedoz	بزد	dāšt	داشت
duši-dan	دوشیدن	dānes-tan	دانستن
meduš-ad	می دوشد	medān-ad	می داند
dušid	دوشید	dānest	دانست
beduš	بدوش	bedān	بدان
davi-dan	دویدن	dari-dan	دریدن
medavv-ad	می دود	medarrad	می درد
david	دوید	darid	درید
(ب)		(الف)	
beddo, bedav	بدو	bedar	بدر
di-dan	دیدن	davān-dan	دواندن
mebin-ad, meyn-ad	می بیند	medavvān-ad	می دواند
did	دید	davānd	دواند
bibin	بین	dux-tan	دوختن
rān-dan	راندن	meduz-ad	می دوزد
nivešt	نوشت	niveštan	نوشتن
binivis	بنویس	menevis-ad	می نویسد
merān-ad	می راند	duxt	دوخت
rānd	راند	beduz	بدوز
berān	بران	dozdi-dan	دزدیدن

rasān-dan	رساندن	medozd-ad	می دزدد
za-dan, čar pān-dan	زدن	merasān-ad	می رساند
mezan-ad, mečarpan-ad	می زند	rasānd	رساند
zad, čarpānd	زد	berasān	برسان
bezan, bečarpān	بزن	rasi-dan	رسیدن
sāx-tan	ساختن	meras-ad	می رسد
mesāz-ad	می سازد	rasid	رسید
sāxt	ساخت	beras	برس
besāz	بساز	raft-an	رفتن
sāvi-dan	ساییدن	mer-ad	می رود
mesāv-ad	می سازد	raft	رفت
sāvid	سایید	bero	برو
besāv	بسای ^۱	jāru kar-dan, kerta za-dan	رویدن
sepor-dan	سپردن	jāru mekon-ad kerta mezan-ad	می روید
mespār-ad	می سپارد	jāru kard, kerta zad	روفت

(ب)		(الف)	
sepord	سپرد	jāru kon	بروب
bespār	بسپر	rext-an	ریختن
sux-tan	سوختن	meriz-ad	می ریزد
mesuz-ad	می سوزد	rext	ریخت
suxt	سوخت	biriz	بریز
beškan	بشکن	besuz	سوز
šal za-dan	شلیدن	suxtān-dan	سوزاندن
šal mezan-ad	می شلد	mesuzān-ad	می سوزاند

šal zad	شلید	suxtānd	سوزاند
šal bezan	بشل	besuzān	بسوزان
šemor –dan	شمردن	šo-dan	شدن
mešmor-ad	می شمرد	šod	شد
bešmor	بشمر	bešo	بشو
šanāx-tan	شناختن	šos-tan	شستن
mešnas-ad	می شناسد	mešur-ad	می شوید
šanāxt	شناخت	šost	شست
bešnās	بشناس	bešur	بشوی
šani-dan	شنیدن	šikāf-tan	شکافتن
mešnav-ad	می شنود	meškāf-ad	می شکافد
šanid	شنید	šikāft	شکافت
bešno	بشنو	beškāf	بشکاف
ferestā-dan	فرستادن	šikas-tan	شکستن
mefrest-ad	می فرستد	meškan-ad	می شکند
ferestād	فرستاد	šikas ^۱	شکست
bekāv	بکاو	befrest	بفرست

(ب)		(الف)	
kar-dan	کردن	ferux-tan, ferux-tan	فروختن
mekon-ad	می کند	mefruš-ad	می فروشد
kard	کرد	feruxt	فروخت
bokon	بکن	befruš	بفروش
koš-tan	کشتن	famān-dan	فهماندن
mekošš-ad	می کشد	mefamān-ad	می فهماند

۱. در محاورات گویشی، قرار گرفتن دو حرف ساکن در کنار یکدیگر موجب حذف حرف ساکن پایانی می‌شود. بنابراین در کلمه شکست «ت» آن غالباً تلفظ نمی‌گردد.

košt	کشت	famānd	فهماند
bekoš	بکش	befamān	بفهمان
kaši-dan	کشیدن	fami-dan	فهمیدن
meKaš-ad	می کشد	mefam-ad	می فهمد
kašid	کشید	famid	فهمید
beKaš	بکش	befam	بفهم
kan-dan	کندن	kāš-tan	کاشتن
meKan-ad	می کند	mekār-ad	می کارد
kand	کند	kāšt	کاشت
beKan	بکن	bekār	بکار
kub(v)i-dan	کوبیدن	kāvi-dan	کاویدن
mekub(v)-ad	می کوبد	mekāv-ad	می کاود
meğaz-ad	می گزد	kub(v)id	کوبید
ğazid	گزید	bekub(v)	بکوب
ğāz beğir	غاز بگیر	ğozāš-tan	گذاشتن
ğāš-tan	گشتن	mezār-ad	می گذارد
meğard-ad	می گردد	ğozāšt	گذاشت
ğāšt	گشت	bezār	بگذار
beğard	بگرد	setān-dan, ?estān-dan	گرفتن
māli-dan	مالیدن	mestān-ad	می گیرد
Memāl-ad	می ماند	Setānd, ?estānd	گرفت

(ب)		(الف)	
mālid	مالید	Bestān, ?estān	بگیر
bemāl	بمال	farār Kar-dan, dar raf-tan	گریختن
mān-dan	ماندن	farār mekon-ad, dar mer-ad	می گریزد
memān-ad	می ماند	farār kard, dar raft	گریخت

mānd	ماند	farār kon, dar ro	بگریز
bemān	بمان	ḡeyra kar-dan	گریستن
mor-dan, muquf šo-dan	مردن	ḡeyra mekon-ad	می گرید
memir-ad, muquf meš-ad	می میرد	ḡeyra kard	گریست
mord, muquf šod	مرد	ḡeyra kon	گریه کن
be(i)mir, muquf šo	بمیر	ḡazi-dan	گزیدن
sar bekaš	بتوش	mi(e)k zadan	مکیدن
paydā kar-dan, yāf-tan	یافتن	mi(e)k mezan-ad	می مکد
paydā mekon-ad, meyāb-ad	می یابد	mi(e)k zad	مکید
paydā kard, yāft	یافت	bemaK, bimaK	بمک
paydā kon	بیاب	nāla kar-dan	نالیدن
sar kašid	نوشید	menāl-ad	می نالد
sar mekaš-ad	می نوشد	nāla kard	نالید
sar kaši-dan	نوشیدن	nāla kon	بنال
be(i)šin	بنشین	ne(i)šān-dan	نشاندن
ne(i)šast	نشست	mene(i)šān-ad	می نشاند
mešin-ad	می نشیند	ne(i)šānd	نشاند
ne(i)šas-tan	نشستن	bene(i)šān	بنشان
telid	گندید	pāčān-dan	پاشاندن
metell-ad	می گندد	pāčānd	پاشاند
betel	بگند	pāči-dan	پاشیدن
(ب)		(الف)	
?eisḡilān-dan	لغزاندن ^۱	pāčid	پاشید
?eisḡili-dan	لغزیدن	mepāčān-ad	می پاشاند

۱. امروزه صرف‌های این واژه کاربرد چندانی ندارد و تنها صرف مضارع اخباری آن «misḡil-ad» به ندرت مورد استفاده قرار می‌گیرد. همچنین این واژه به مفهوم «گسستن» و «لاغر و نحیف» نیز به کار می‌رود.

bešgilid	لغزید	bepāčān	بپاشان
bišgilān	بلغزان	mepāč-ad	می‌پاشد
mišgil-ad	می لغزد	bepāč	بپاش
bešgil	بلغز	teli-dan	گندیدن

مصدرهای مرکب

parvāz kar-dan	پرواز کردن	?āb dā-dan	آب دادن
peyāda šo-dan	پیاده شدن	?āb dā-dan	آبیاری کردن
paydā kar-dan	پیدا کردن	?āteš za-dan	آتش زدن
firuz šo-dan baranda šo-dan	پیروز شدن	?āteš ġeref-tan	آتش گرفتن
pila kar-dan, ġir dā-dan	پيله کردن	?āšt(n)i kar-dan	آشتی کردن ^۱
xarāb šo-dan	تباه شدن	?asir kar-dan	اجیر کردن
tašna šo-dan	تشنه شدن	?az das dā-dan	از دست دادن
vasad kar-dan, gesmat kar-dan	تقسیم کردن	?qesyān kar-dan	استفراغ کردن
takān xo(u)r-dan, tow xo(u)r-dan	تکان خوردن	?eslā kar-dan, doros kar-dan	اصلاح کردن
talāfi kar-dan	تلافی کردن	vāz šo -dan	باز شدن
yekka xo(u)r -dan	جا خوردن	vāz kar-dan	باز کردن
sevā kar-dan	جدا کردن	bāvar kar-dan	باور کردن
jos-tan	جستجو کردن	be das ?āver-dan	به دست آوردن
kan-dan	حفر کردن	berešta kar-dan	برشته کردن
xāli kar-dan	خالی کردن	basta šo-dan	بسته شدن
kollok kar-dan	خراب کردن	beland šo-dan	بلند شدن
xurd kar-dan	خرد کردن	jer dā-dan	پاره کردن

۱. این کلمه به صورت آشنی «?āšni» نیز به کار گرفته می‌شود و استفاده از آن در میان طبقات اصیل قزوینی کاربرد بیشتری دارد.

xaf(v)a kar-dan	خفه کردن	por kar-dan	پُر کردن
sab kar-dan	صبر کردن	xāb did-an	خواب دیدن
sobat kar-dan harf za-dan	صحبت کردن	xār šo-dan	خوار شدن
āftāb za-dan	طلوع کردن	xis xo(u)r-dan	خیس خوردن
qārat kar-dan	غارت کردن	bičin kar-dan	درو کردن
qo(u)ssa xo(u)r-dan	غصه خوردن	qāti kar-dan viškāl kar-dan	درهم کردن
dar raf-tan	قرار کردن	diq kar-dan	دق کردن
fu(e)ru bor-dan	فرو بردن	dur šo-dan	دور شدن
fīšār dā-dan, xešār dā-dan čelān-dan	فشار دادن	rad šo-dan	عبور کردن
qarz kar-dan, dasti ġe(i)ref-tan	قرض کردن	ram kar-dan	رم کردن
qar kar-dan	قهر کردن	ranj kaši-dan zajr kaši-dan	رنج کشیدن
kotak xor-dan	کتک کردن	ru da ru šo-dan	رو به رو شدن
ġāz ġe(i)ref-tan	گاز گرفتن	ruza ġe(i)ref-tan	روزه گرفتن
ġardeš kar-dan	گردش کردن	rošan kar-dan	روشن کردن
ġošna šo-dan	گرسنه شدن	sarmā xur-dan, čaei-dan	زکام شدن
ġe(i)refiār šo-dan	گرفتار شدن	sar raf-tan	سر رفتن غذا
ġom kar-dan	گم کردن	savār šo-dan	سوار شدن
gul za-dan	گول زدن	sir šo-dan	سیر شدن
lajāvat kar-dan	لج کردن	šikas xo(u)r-dan	شکست خوردن
yāvi šo-dan, sarkaš šo-dan	یاغی شدن	šeno kar-dan	شنا کردن
yād dā-dan	یاد دادن	matal šo-dan	معطل شدن
hol dā-dan	هل دادن	montazer šo-dan	منتظر شدن
hār šo-dan	هار شدن	nazdik šo-dan	نزدیک شدن
ver za-dan, zer za-dan	وراجی کردن	nara za-dan ?okkorma za-dan	نعره زدن
bād kar -dan	ورم کردن	nigā kar-dan, niyā kar-dan	نگاه کردن

kaši-dan	وزن کردن	del v(b)āpas šo-dan	نگران شدن
vasla za-dan	وصله زدن	niḡar dāš-tan	نگه داشتن
leh šo-dan	له شدن	namāz xān-dan	نماز خواندن
qučč kar-dan	پرورش دادن ^۱	vijin kar-dan	وجین کردن
pit(pitili) xo(u)r-dan	پیچ خوردن ^۲	vā za-dan	قبول نکردن
towli-dan	پرخاش کردن	did kar-dan	پنبه زدن
čezān-dan, qāxeš kar-dan	سرزنش کردن	jāzān kar-dan ?āvāra kar-dan	آواره کردن ^۳
borešat dāš-tan	تسلط داشتن	šakl-rextan	اخم کردن
bāmbačča za-dan bomba kubi-dan	توسری زدن	?āvānḡ kar-dan	آویزان کردن
jezze bez kar-dan	جزع و فزع کردن	?efāq(x)a kar-dan	اثر کردن
šinḡila tamāšā kar-dan	جلب کردن	?esnād kar-dan	ثابت کردن
čombalak za-dan	چمباته نشستن	taqalleb kar-dan tār ?āma-dan	تقلب کردن
tāq(x) ?āma-dan bi qarār šo-dan	بی قرار شدن	bejja bejja kar-dan vajja vujja kardan ^۴	جست و خیز کردن
palasanḡ za-dan	پرسه زدن	xam šo-dan, xul šo-dan	خم شدن
tow xor-dan	تکان خوردن	tikila bandi kar-dan	بی دقت بستن
parāzādan, yala dā-dan	تکیه دادن ^۵	ver dā-dan	بیهوده گفتن
xarra kaši-dan	کار کردن ^۶	tingilak za-dan	تلنگر زدن
čarmangāl mān-dan	خمیده ماندن	para ḡe(i)ref-tan	حمایت کردن

۱. پرورش حیوانات.

۲. این کلمه بیشتر برای «پیچ خوردن» دست و پا به کار می رود.

۳. در گویش قزوینی برای افاده مفهوم «آواره کردن» از اصطلاح «safir(l)e-sargardān kar-dan» نیز استفاده می شود.

۴. تلفظ دیگر آن «varja vurja kardan» می باشد.

۵. تکیه دادن چیزی به جایی.

۶. کار زیاد بی ارزش کردن.

heddat kaši-dan	طرفداری کردن	sereq(x) za-dan	بخیه زدن
čana be čana šo-dan	دهان به دهان شدن	ʔās ʔāma-dan	خسته شدن
pastāci (paskad) kar-dan	ذخیره کردن	do konda nišas-tan	دوزانو نشستن
bosq(k)o xābi-dan	کمین کردن	jal kar-dan	بافشاری کردن
balašmiš kar-dan	درهم کردن ^۱	hāsel mobā kar-dan	رهن کردن
hoqna kar-dan	سرکوفت زدن	parpin kar-dan ^۲ dide(i) vid kar-dan ^۳	کتک زدن
tirik tirik kar-dan	لرز کردن	zajja-mura kar-dan	زارزدن
moš za-dan zomoqqa za-dan ^۴	مشت زدن	ʔāyān ʔoyun kar-dan	سروصدا کردن
hesse-pes kar-dan	نجوا کردن	darda dā-dan	سرزنش کردن
bād kar-dan, zil kar-dan ^۵	ورم کردن	ʔārez šo-dan, šikāyat kar-dan	شکایت کردن
lis pāk kar-dan	تلاقی کردن	ʔalabala raf-tan	گیج زدن
loqāz xān-dan	زیاده گویی کردن ^۶	seb(v)er bu-dan	مصمم بودن
qun ʔāver-dan	کز کردن	pāei-dan	مواظبت کردن
lava lisa kar-dan	ته مانده خوردن	das namāz ġe(i)ref-tan	وضو گرفتن
fešša za-dan	فواره زدن	lāpušāni kar-dan	پنهان کردن

۱. درهم کردن کیفی با تمیزی.

۲. به آهستگی «کتک زدن».

۳. به سختی «کتک زدن».

۴. مشت کوچک زدن برای هوشیاری.

۵. ورم کردن لثه.

۶. این کلمه به مفهوم «غیبت و بدگویی» نیز به کار می‌رود.

xerna kaši-dan	زحمت کشیدن	lohma za-dan	رسوب گرفتن
lon(m)bān-dan	ولع خوردن	lo(u)a dā-dan	سرازیر کردن ^۱
tu tan raf-tan, tu jesm raf-tan	جذب شدن	kalian kar-dan	کنف کردن
kafš kar-dan	نشخوار کردن	ġerdāvari kar-dan	جمع و جور کردن
qeya kaši-dan	فریاد کشیدن	xākmaliva kar-dan	خاک مالیدن
yala kar-dan, vel kar-dan	رها کردن	xoš debi kar-dan	مزاح کردن
čapari kar-dan	به تاخت دویدن	das māli kar-dan	تملق کردن
pelim pā za-dan	پشت با زدن	kala kar-dan	رد کردن
		tingilak za-dan	تلنگر زدن
		hort kaši-dan	جرعه کشیدن

مصادر مرکب و بن فعلی

فارسی	مصدر	بن	ماضی	مضارع	امر
معیار	آب دادن	آب (اسم)	آب داد	آب می دهد	آب بده
قزوینی	?āb dādan	?āb (اسم)	?āb dād	?āb medad	?āb bede
معیار	آبیاری کردن	آبیاری (اسم)	آبیاری کرد	آبیاری میکند	آبیاری کن
قزوینی	?ābyāri kardan	?ābyāri (اسم)	?ābyāri kard	?ābyāri mekonad	?ābyāri kon
معیار	آتش زدن	آتش (اسم)	آتش زد	آتش می زند	آتش بزن
قزوینی	?āteš zadan	?āteš (اسم)	?āteš zad	?āteš mezanad	?āteš bezan
معیار	آشتی کردن	آشتی (اسم)	آشتی کرد	آشتی می کند	آشتی کن
قزوینی	?āšti kardan	?āšti (اسم)	?āšti kard	?āšti mekonad	?āšti kon

۱. سرازیر کردن آب.

فارسی	مصدر	بن	ماضی	مضارع	امر
معیار	اجیر کردن	اجیر(اسم)	اجیر کرد	اجیر می کند	اجیر کن
قزوینی	?ajir kardan ?asir kardan	?ajir(اسم) ?asir(اسم)	?ajir kard ?asir kard	?ajir mekonad ?asir mekonad	?ajir kon ?asir kon
معیار	از دست دادن	دست(اسم)	از دست داد	از دست می دهد	از دست بده
قزوینی	az das dādan	das(اسم)	az das dād	az das medād	az das bede
معیار	استفراغ کردن	استفراغ(اسم)	استفراغ کرد	استفراغ می کند	استفراغ کن
قزوینی	qey kardan	qey(اسم)	qey kard	qey mekonad	qey kon
معیار	اصلاح کردن	اصلاح(اسم)	اصلاح کرد	اصلاح می کند	اصلاح کن
قزوینی	doros kardan	doros(اسم)	doros kard	doros mekonad	doros kon
معیار	باز کردن	باز(اسم)	باز کرد	باز می کند	باز کن
قزوینی	bāz kardan	bāz(اسم)	bāz kard	bāz mekonad	bāz kon
معیار	به دست آوردن	دست(اسم)	به دست آورد	به دست می آورد	به دست بیاور
قزوینی	be das ?āverdan	das(اسم)	be das ?āverd	be das meyārad	be das beyār
معیار	برشته کردن	برشته(صفت)	برشته کرد	برشته میکند	برشته کن
قزوینی	berešta kardan	berešta(صفت)	berešta kard	berešta mekonad	berešta kon
معیار	بلند شدن	بلند(صفت)	بلند شد	بلند می شود	بلند شو
قزوینی	belan šodan	belan(صفت)	belan šod	belan mešad	belan šu
معیار	پاره کردن	پاره(اسم)	پاره کرد	پاره می کند	پاره کن
قزوینی	pāra kardan	pāra(اسم)	pāra kard	pāra mekonad	pāra kon

معیار	پر کردن	پر (صفت)	پر کرد	پر می کند	پر کن
قزوینی	por kardan	por (صفت)	por kard	por mekonad	por kon
معیار	پرواز کردن	پرواز (اسم)	پرواز کرد	پرواز می کند	پرواز کن
قزوینی	parvāz kardan	parvāz (اسم)	parvāz kard	parvāz mekonad	parvāz kon

فارسی	مصدر	بن	ماضی	مضارع	امر
معیار	پیاده شدن	پیاده (اسم)	پیاده شد	پیاده می شود	پیاده شو
قزوینی	payāda šodan	payāda (اسم)	payāda šod	payāda mešad	payāda šu
معیار	پیروز شدن	پیروز (صفت)	پیروز شد	پیروز می شود	پیروز شد
قزوینی	firuz šodan	firuz (صفت)	firuz šod	firuz mešad	firuz šu
معیار	پيله کردن	پيله (اسم)	پيله کرد	پيله می کند	پيله کن
قزوینی	pila kardan	pila (اسم)	pila kard	pila mekonad	pila kon
معیار	تباه شدن	تباه (اسم)	تباه شد	تباه می شود	تباه شو
قزوینی	az beyn raftan	beyn (اسم)	az beyn raf	az beyn merad	az beyn bero
معیار	تشنه شدن	تشنه (صفت)	تشنه شد	تشنه می شود	تشنه شو
قزوینی	tašna šodan	tašna (صفت)	tašna šod	tašna mešad	tašna šu
معیار	تقسیم کردن	تقسیم (اسم)	تقسیم کرد	تقسیم می کند	تقسیم کن
قزوینی	taxsim kardan	taxsim (اسم)	taxsim kard	taxsim mekonad	taxsim kon
معیار	تکان خوردن	تکان (اسم)	تکان خورد	تکان می خورد	تکان بخور
قزوینی	takān xurdan	takān (اسم)	takān xurd	takān moxurad	takān boxur
معیار	تلافی کردن	تلافی (اسم)	تلافی کرد	تلافی می کند	تلافی کن
قزوینی	talāfi kardan	talāfi (اسم)	talāfi kard	talāfi mekonad	talāfi kon
معیار	جا خوردن	جا (اسم)	جا خورد	جا می خورد	جا بخور
قزوینی	jā xurdan	jā (اسم)	jā xurd	jā moxurad	jā boxur

معیار	جدا کردن	جدا (صفت)	جدا کرد	جدا می کند	جدا کن
قزوینی	sevā kardan	sevā (صفت)	sevā kard	sevā mekonad	sevā kon
معیار	حفر کردن	حفر (اسم)	حفر کرد	حفر می کند	حفر کن
قزوینی	kandan	kan (فعل)	kand	mekanad	bekkan
معیار	خالی کردن	خالی (صفت)	خالی کرد	خالی می کند	خالی کن
قزوینی	xāli kardan	xāli (صفت)	xāli kard	xāli mekonad	xāli kon

فارسی	مصدر	بن	ماضی	مضارع	امر
معیار	خراب کردن	خراب (صفت)	خراب کرد	خراب می کند	خراب کن
قزوینی	xarāb kardan	xarāb (صفت)	xarāb kard	xarāb mekonad	xarāb kon
معیار	خرد کردن	خرد (صفت)	خرد کرد	خرد می کند	خرد کن
قزوینی	xurd kardan	xurd (صفت)	xurd kard	xurd mekonad	xurd kon
معیار	خفه کردن	خفه (صفت)	خفه کرد	خفه می کند	خفه کن
قزوینی	xafa kardan	xafa (صفت)	xafa kard	xafa mekonad	xafa kon
معیار	خواب دیدن	خواب (اسم)	خواب دید	خواب می بیند	خواب ببین
قزوینی	xāb didan	xāb (اسم)	xāb did	xāb meynad	xāb bibin
معیار	خوار شدن	خوار (صفت)	خوار شد	خوار می شود	خوار شو
قزوینی	xār šodan	xār (صفت)	xār šod	xār mešad	xār šu
معیار	خیس خوردن	خیس (صفت)	خیس خورد	خیس می خورد	خیس بخور
قزوینی	xis xo(u)rdan	xis (صفت)	xis xo(u)rd	xis moxo(u)rad	xis boxo(u)r
معیار	درو کردن	درو (اسم)	درو کرد	درو می کند	درو کن
قزوینی	deru kardan	deru (اسم)	deru kard	deru mekonad	deru kon
معیار	درهم کردن	درهم (اسم)	درهم کرد	درهم می کند	درهم کن
قزوینی	viškāl kardan	viškāl (اسم)	viškāl kard	viškāl mekonad	viškāl kon

معیار	دق کردن	دق (اسم)	دق کرد	دق می کند	دق کن
قزوینی	dex kardan	dex (اسم)	dex kard	dex mekonad	dex kon
معیار	دور شدن	دور (اسم)	دور شد	دور می شود	دور شو
قزوینی	dur šodan	dur (اسم)	dur šod	dur mešad	dur šu
معیار	رد شدن	رد (اسم)	رد شد	رد می شود	رد شو
قزوینی	rad šodan	rad (اسم)	rad šod	rad mešad	rad šu
معیار	رم کردن	رم (اسم)	رم کرد	رم می کند	رم کن
قزوینی	ram kardan	ram (اسم)	ram kard	ram ekonad	ram kon

فارسی	مصدر	بن	ماضی	مضارع	امر
معیار	رنج کشیدن	رنج (اسم)	رنج کشید	رنج می کشد	رنج بکش
قزوینی	ranj kašidan zajr kašidan	ranj (اسم) zajr (اسم)	ranj kašid zajr kašid	ranj mekašad zajr mekašad	ranj bekaš zajr bekaš
معیار	رو به رو شدن	رو (اسم)	رو به رو شد	رو به رو می شود	رو به رو شو
قزوینی	ru dar ru šodan	ru (اسم)	ru dar ru šod	ru dar ru mešad	ru dar ru šu
معیار	روزه گرفتن	روزه (اسم)	روزه گرفت	روزه می گیرد	روزه بگیر
قزوینی	ruza ğe(i)reftan	ruza (اسم)	ruza ğe(i)reft	ruza meğirad	ruza be(i)ğir
معیار	روشن کردن	روشن (صفت)	روشن کرد	روشن می کند	روشن کن
قزوینی	rušan kardan	rušan (صفت)	rušan kard	rušan mekonad	rušan kon
معیار	زکام شدن	زکام (اسم)	زکام شد	زکام می شود	زکام شو
قزوینی	sarmā xo(u)rdan	sarmā (اسم)	sarmā xo(u)rd	sarmā moxo(u)rad	sarmā boxo(u)r
معیار	سر رفتن (غذا)	سر (اسم)	سر رفت	سر می رود	سر رو
قزوینی	sar raftan	sar (اسم)	sar raf	sar merad	sar ¹
معیار	سوار شدن	سوار (اسم)	سوار شد	سوار می شود	سوار شو
قزوینی	sevār šodan	sevār (اسم)	sevār šod	sevār mešad	sevār šu

۱. استفاده از این صیغه معمول نیست.

معیار	سیر شدن	سیر (صفت)	سیر شد	سیر می شود	سیر شو
قزوینی	sir šodan	sir (صفت)	sir šod	sir mešad	sir šu
معیار	شنا کردن	شنا (اسم)	شنا کرد	شنا می کند	شنا کن
قزوینی	šeno kardan	šeno (اسم)	šeno kard	šeno mekonad	šeno kon
معیار	صبر کردن	صبر (اسم)	صبر کرد	صبر می کند	صبر کن
قزوینی	sab kardan	sab (اسم)	sab kard	sab mekonad	sab kon

فارسی	مصدر	بن	ماضی	مضارع	امر
معیار	صحبت کردن	صحبت (اسم)	صحبت کرد	صحبت می کند	صحبت کن
قزوینی	sobat kadan harf zadan	sobat (اسم) harf (اسم)	sobat kard harf zad	sobat mekonad harf mezanad	sobat kon harf bezan
معیار	طلوع کردن	طلوع	طلوع کرد	طلوع می کند	طلوع کن
قزوینی	?āftāb zadan	?āftāb (اسم)	?āftāb zad	?āftāb mezanad	?āftāb bezan
معیار	غارت کردن	غارت (اسم)	غارت کرد	غارت می کند	غارت کن
قزوینی	ṣārat kardan	ṣārat (اسم)	ṣārat kard	ṣārat mekonad	ṣārat kon
معیار	غصه خوردن	غصه (اسم)	غصه خورد	غصه می خورد	غصه بخور
قزوینی	ṣossa xo(u)rdan	ṣossa (اسم)	ṣossa xo(u)rd	ṣossa moxo(u)rad	ṣossa boxo(u)r
معیار	فرار کردن	فرار	فرار کرد	فرار می کند	فرار کن
قزوینی	farār kardan dar raftan	farār (اسم) dar (اسم)	farār kard dar raf(t)	farār mekonad dar merad	farār kon dar ru
معیار	فرو بردن	فرو (اسم)	فرو برد	فرو می برد	فرو ببر
قزوینی	fu(e)ru kardan	fu(e)ru	fu(e)ru kard	fu(e)ru mekonad	fu(e)ru kon
معیار	فشار دادن	فشار (اسم)	فشار داد	فشار می دهد	فشار بده
قزوینی	xešār dādan	xešār (اسم)	xešār dād	xešār medad	xešār bede
معیار	قرض کردن	قرض (اسم)	قرض کرد	قرض می کند	قرض کن
قزوینی	qarz kardan	qarz (اسم)	qarz kard	qarz mekonad	qarz kon

dassi be(i)gir	dassi meğirad	dassi ge(i)ref	dassi(اسم)	dassi ge(i)reftan ^۱	
قهر کن	قهر میکند	قهر کرد	قهر(اسم)	قهر کردن	معیار
qar kon	qar mekonad	qar kard	qar(اسم)	qar kardan	قزوینی

فارسی	مصدر	بن	ماضی	مضارع	امر
معیار	کتک زدن	کتک(اسم)	کتک زد	کتک می زند	کتک بزن
قزوینی	kutak zadan	kutak(اسم)	kutak zad	kutak mezanad	kutak bezan
معیار	جمع کردن(انباشتن)	جمع(اسم)	جمع کرد	جمع می کند	جمع کن
قزوینی	kut kardan	kut(اسم)	kut kard	kut mekonad	kut kon
معیار	گاز گرفتن	گاز(اسم)	گاز گرفت	گاز می گیرد	گاز بگیر
قزوینی	qāz ge(i)reftan	qāz(اسم)	qāz ge(i)reft	qāz meğirad	qāz be(i)ğir
معیار	گرم کردن	گرم(صفت)	گرم کرد	گرم می کند	گرم کن
قزوینی	ğarm kardan	ğarm(صفت)	ğarm kard	ğarm mekonad	ğarm kon
معیار	گرسنه شدن	گرسنه(صفت)	گرسنه شد	گرسنه می شود	گرسنه شو
قزوینی	ğuš(s)na šodan	ğuš(s)na(صفت)	ğuš(s)na šod	ğuš(s)na mešad	ğuš(s)na šu
معیار	گم کردن	گم(صفت)	گم کرد	گم می کند	گم کن
قزوینی	ğom kardan	ğom(صفت)	ğom kard	ğom mekonad	ğom kon
معیار	گول زدن	گول ^۲ (اسم)	گول زد	گول می زند	گول بزن
قزوینی	ğul zadan	ğul(اسم)	ğul zad	ğul mezanad	ğul bezan
معیار	لج کردن	لج(اسم)	لج کرد	لج می کند	لج کن
قزوینی	laž kardan	laž(اسم)	laž kard	laž mekonad	laž kon
معیار	نگاه کردن	نگاه(اسم)	نگاه کرد	نگاه می کند	نگاه کن
قزوینی	niğā(ni(e)yā) kardan	niğā(ni(e)yā)(اسم)	niğā(ni(e)yā) kard	niğā(ni(e)yā) mekonad	

۱. در گذشته به جای فعل «ge(i)reft» بیشتر از فعل «?estānd» یا «setānd» استفاده می شد.

۲. ترکی.

معیار	نگران شدن	نگران (صفت)	نگران شد	نگران می شود	نگران شو
قزوینی	niğarān šodan delbāpas šodan	niğarān (صفت) delbāpas (صفت)	niğarān šod delbāpas šod	niğarān mešad delbāpas mešad	niğarān šu delbāpas šu

فارسی	مصدر	بن	ماضی	مضارع	امر
معیار	نگه داشتن	نگه (اسم)	نگه داشت	نگه می دارد	نگه دار
قزوینی	niğar dāštan	niğar (اسم)	niğar dāš	niğar meḏārad	niğar dār
معیار	نماز خواندن	نماز (اسم)	نماز خواند	نماز می خواند	نماز بخوان
قزوینی	namāz xāndan	namāz (اسم)	namāz xānd	namāz mexānad	namāz boxān
معیار	وجین کردن	وجین (اسم)	وجین کرد	وجین می کند	وجین کن
قزوینی	vijin kardan	vijin (اسم)	vijin kard	vijin mekonad	vijin kon
معیار	ورآجی کردن	ورآجی (حاصل مصدر)	ورآجی کرد	ورآجی می کند	ورآجی کن
قزوینی	ver zadan	ver ^۱ (اسم)	ver zad	ver mezanad	ver bezan
معیار	ورم کردن	ورم (اسم)	ورم کرد	ورم می کند	ورم کن
قزوینی	bād kardan	bād (اسم)	bād kard	bād mekonad	bād kon
معیار	وزن کردن	وزن (اسم)	وزن کرد	وزن می کند	وزن کن
قزوینی	kašidan	kaš ^۲ (اسم)	kašid	mekašad	bekaš
معیار	وصله زدن	وصله (اسم)	وصله زد	وصله می زند	وصله بزن
قزوینی	vasla zadan	vasla (اسم)	vasla zad	vasla mezanad	vasla bezan
معیار	وضو گرفتن	وضو (اسم)	وضو گرفت	وضو می گیرد	وضو بگیر
قزوینی	vezu ge(i)reftan dasnamāz ge(i)reftan	vezu (اسم) dasnamāz (اسم)	vezu ge(i)reft dasnamāz ge(i)ref	vezu meğirad dasnamāz meğirad	vezu be(i)ğir dasnamāz be(i)ğir
معیار	هار شدن	هار (صفت)	هار شد	هار می شود	هار شدن
قزوینی	hār šodan vahši šodan	hār (صفت) vahši (صفت)	hār šod vahši šod	hār mešad vahši mešad	hār šu vahši šu

۱. مخفف ورآجی.

۲. بن مضارع ورآجی.

فارسی	مصدر	بن	ماضی	مضارع	امر
معیار	هل دادن	هل(اسم)	هل داد	هل می دهد	هل بده
قزوینی	hol dādan	hol(اسم)	hol dād	hol medad	hol bede
معیار	یاد دادن	یاد(اسم)	یاد داد	یاد می دهد	یاد بده
قزوینی	yād dādan	yād(اسم)	yād dād	yād medad	yād bede
معیار	یاغی شدن	یاغی(صفت)	یاغی شد	یاغی می شود	یاغی شو
قزوینی	sarkaš šodan quduz šodan	sarkaš(صفت) quduz(صفت)	sarkaš šod quduz šod	sarkaš mešad quduz mešad	sarkaš šu quduz šu
معیار	جستجو کردن	جوی (فعل)	جستجو کرد	جستجو می کند	جستجو کن
قزوینی	jostan	juy(r)(فعل)	just	mejurad	bejur
معیار	شکست خوردن	شکن(فعل)	شکست خورد	شکست می خورد	شکست بخور
قزوینی	šikas xo(u)rdan	šikast(فعل)	šikas xo(u)rd	šikas moxo(u)rad	šikas bo(u)xur
معیار	گرفتار شدن	گیر(فعل)	گرفتار شد	گرفتار می شود	گرفتار شو
قزوینی	ḡe(i)reftār šodan	ḡe(i)r(فعل)	ḡe(i)reftār šod	ḡe(i)reftār mešad	ḡe(i)reftār šu

مصادر اصلی ساده

فارسی	مصدر	بن	ماضی	مضارع	امر
معیار قزوینی	آمدن	آی(فعل)	آمد	می آید	بیا
	?āmadan	?āy(فعل)	?āmad	meyād	beyā
معیار قزوینی	آموختن	آموز(فعل)	آموخت	می آموزد	بیاموز
	yād dādan	yād(اسم)	yād dād	yād medad	yād bede
معیار قزوینی	آوردن	آور(فعل)	آورد	می آورد	بیاور
	?āverdan	?āver(فعل)	?āverd	meyārad	beyār

فارسی	مصدر	بن	ماضی	مضارع	امر
معیار	نوشتن	نویس(فعل)	نوشت	می نویسد	بنویس
قزوینی	ne(i)veštan	ne(i)vis	ne(i)vešt	mene(i)visad	binivis
معیار	آویختن	آویز(فعل)	آویخت	می آویزد	بیاویز
قزوینی	?āvezān ?āvedan ?āvanġ ?āvedan	?āvez ?āvanġ (اسم)	?āvezān ?āvedan ?āvanġ ?āvedan	?āvezān mekonad ?āvanġ mekonad	?āvezān ?āvedan ?āvanġ ?āvedan
معیار	افتادن	آفت(فعل)	افتاد	می افتد	بیفت
قزوینی	?uftādan	?uft (فعل)	?uftad	meyoftad	beyoft
معیار	افروختن	افروز(فعل)	افروخت	می افروزد	بیافروز
قزوینی	rušan ?āvedan	rušan (اسم)	rušan ?āvedan	rušan mekonad	rušan ?āvedan
معیار	انداختن	انداز(فعل)	انداخت	می اندازد	بینداز
قزوینی	?endāxtan	?endāz (فعل)	?endāx	mendāzad	bendāz
معیار	اندوختن	اندوز(فعل)	اندوخت	می اندوزد	بیندوز
قزوینی	jam kardān	jam (اسم)	jam kard	jam mekonad	jam kon
معیار	ایستادن	ایست(فعل)	ایستاد	می ایستد	بایست
قزوینی	vassādan	vāss(t,d)ā (فعل)	vāssād	vāmeštad	vāssā
معیار	بافتن	باف(فعل)	بافت	می بافتد	بباف
قزوینی	bāftan	bāf (فعل)	bāft	mebāfad	bebāf
معیار	باختن	باز (اسم)	باخت	می باز	بباز
قزوینی	bāx dādan	bāz (اسم)	bāxt	mebāzad	bebāz
معیار	برخاستن	خیز(فعل)	برخاست	برمی خیزد	برخیز
قزوینی	belan šodan ^۱	belan (اسم)	belan šod	belan mešad	belan šu

۱. کلمه belan مخفف و ابدال یافته واژه (boland) می باشد.

معیار قزوینی	برداشتن	دار (فعل)	برداشت	برمی دارد	بردار
	var dāstan	dār (فعل)	var dāš	var medārad	var dār
فارسی	مصدر	بن	ماضی	مضارع	امر
معیار قزوینی	بردن	بر (فعل)	برد	می برد	ببر
	bordan	bar (فعل)	bord	mebarad	bebar
معیار قزوینی	برگشتن	گرد (فعل)	برگشت	برمی گردد	برگرد
	barğaštan	gard (فعل)	barğaš	bar meğardad	bar ğard
معیار قزوینی	بریدن	بر (فعل)	برید	می برد	ببر
	boridan ^۱	bor (فعل)	borid	meborrad	bebor
معیار قزوینی	بستن	بند (فعل)	بست	می بندد	ببند
	bastan	ban (فعل)	bast	mebandad	beban
معیار قزوینی	بودن	باش (فعل)	بود	می باشد	باش
	budan	bāš (فعل)	bud	has	bāš
معیار قزوینی	پختن	پز (فعل)	پخت	می پزد	بپز
	poxtan	paz (فعل)	poxt	mepazad	bepaz
معیار قزوینی	پژمردن	پژمر (فعل)	پژمرد	می پژمرد	بپژمر ^۲
	palāsida šodan	palās (اسم)	palāsida šod	palāsida mešad	palāsida šu
معیار قزوینی	پوشیدن	پوش (فعل)	پوشید	می پوشد	بپوش
	pušidan	puš (فعل)	pušid	mepušad	bepuš
معیار قزوینی	توانستن	توان (فعل)	توانست	می تواند	بتوان
	tānestan	tān (فعل)	tānest	matānad	betān
معیار قزوینی	چیدن	چین (فعل)	چید	می چیند	بچین
	čidan	čin (فعل)	čid	mečinad	bečin
معیار قزوینی	خریدن	خر (فعل)	خرید	می خرد	بخر
	xaridan	xar (فعل)	xarid	mexarad	bexar

۱. صورت دیگر آن (buridan) می باشد.

۲. استفاده از این صیغه معمول نیست.

فارسی	مصدر	بن	ماضی	مضارع	امر
معیار	خندیدن	خند(فعل)	خندید	می خندد	بخند
قزوینی	xandidan	xand(فعل)	xandid	mexandad	bexan
معیار	خواندن	خوان(فعل)	خواند	میخواند	بخوان
قزوینی	xāndan	xān(فعل)	xānd	māxānad	bāxān
معیار	خوردن	خور(فعل)	خورد	می خورد	بخور
قزوینی	xurdan	xur(فعل)	xurd	moxurad	boxur
معیار	دادن	ده(فعل)	داد	می دهد	بده
قزوینی	dādan	de(فعل)	dād	medad	bede
معیار	داشتن	دار(فعل)	داشت	می دارد	بدار
قزوینی	dāštan	dār(فعل)	dāš	medārad	bedār
معیار	دانستن	دان(فعل)	دانست	می داند	بدان
قزوینی	dānessan	dān(فعل)	dānes	medānad	bedān
معیار	دویدن	دو(فعل)	دوید	می دود	بدو
قزوینی	davidan	dav(فعل)	david	medavad	bodo
معیار	دوختن	دوز(فعل)	دوخت	می دوزد	بدوز
قزوینی	duxtan	duz(فعل)	dux	meduzad	beduz
معیار	دیدن	بین(فعل)	دید	می بیند	بین
قزوینی	didan niğā(ni(e)yā) kardan ^۱	bin(فعل) niğā(اسم) (ni(e)yā)	did niğā(ni(e)yā) kard	meynad niğā(ni(e)yā) mekonad	bibin niğā(ni(e)yā) kon
معیار	راندن	ران(فعل)	راند	می راند	بران
قزوینی	rāndan	rān(فعل)	rānd	merānad	berān
معیار	رسیدن	رس(فعل)	رسید	می رسد	برس
قزوینی	rasidan	ras	rasid	merasad	beras

۱. مصدر مرکب.

فارسی	مصدر	بن	ماضی	مضارع	امر
معیار	رفتن	رو(فعل)	رفت	می رود	برو
قزوینی	raftan	ro(فعل)	raft	merad	bero
معیار	ریختن	ریز(فعل)	ریخت	می ریزد	بریز
قزوینی	rextan	riz(فعل)	rext	merizad	be(i)riz
معیار	زدن	زن(فعل)	زد	می زند	بزن
قزوینی	zadan	zan(فعل)	zad	mezanad	bezan
معیار	ساختن	ساز(فعل)	ساخت	می سازد	بساز
قزوینی	sāxtan	sāz(فعل)	sāxt	mesāzad	besāz
معیار	ساییدن	سای(فعل)	سایید	می ساید	بسای
قزوینی	sāvidan	sāv(فعل)	sāvid	mesāvad	besāv
معیار	سپردن	سپار(فعل)	سپرد	می سپرد	بسپار
قزوینی	sepordan	sepār(فعل)	sepord	mesporad	bespor
معیار	سوختن	سوز(فعل)	سوخت	می سوزد	بسوز
قزوینی	suxtan	suz(فعل)	sux	mesuzad	besuz
معیار	شدن	شو(فعل)	شد	می شود	شو
قزوینی	šodan	šo(فعل)	šod	mešad	šu
معیار	شستن	شوی(فعل)	شست	می شوید	بشوی
قزوینی	šostan	šur(فعل)	šost	mešurad	bešur
معیار	شکافتن	شکاف(اسم)	شکافت	می شکافد	بشکاف
قزوینی	šikāftan	šikāf(اسم)	šikāft	meškāfad	biškāf
معیار	شکستن	شکن(فعل)	شکست	می شکند	بشکن
قزوینی	šikastan	šikan(فعل)	šikast	meškanad	biškan
معیار	شمردن	شمر(فعل)	شمرد	می شمرد	بشمر
قزوینی	šemordan	šemor(فعل)	šemord	mešmorad	bešmor
معیار	شناختن	شناس(فعل)	شناخت	می شناسد	بشناس
قزوینی	šināxtan	šinās(فعل)	šināxt	mešnāsad	bešnās

فارسی	مصدر	بن	ماضی	مضارع	امر
معیار	شنیدن	شنو(فعل)	شنید	می شنود	بشنو
قزوینی	šanidan gūš kōn	šano(فعل) gūš(اسم)	šanid gūš kard	mešnad gūš mekōnad	bešno gūš kōn
معیار	فرستادن	فرس(فعل)	فرستاد	می فرستد	بفرست
قزوینی	feresādan	feres(فعل)	feresdād	mefresdad	befres
معیار	فروختن	فروش(فعل)	فروخت	می فروشد	بفروش
قزوینی	fu(e)ruxtān	fu(e)ruš(فعل)	fu(e)ruxt	mefrušad	befruš
معیار	کاشتن	کار(فعل)	کاشت	می کارد	بکار
قزوینی	kāştān	kār(فعل)	kāšt	mekārad	bekār
معیار	کاویدن	کاو(فعل)	کاوید	می کاود	بکاو
قزوینی	kāvidān	kāv(فعل)	kāvid	mekāvad	bekāv
معیار	کردن	کن(فعل)	کرد	می کرد	بکن
قزوینی	kardan	kōn(فعل)	kard	mekonad	bokōn
معیار	کشتن	کش(فعل)	کشت	می کشد	بکش
قزوینی	koştān	koš(فعل)	košt	mekošad	bokoš
معیار	کشیدن	کش(فعل)	کشید	می کشد	بکش
قزوینی	kašidan	kaš(فعل)	kašid	mekaşad	bekaş
معیار	کندن	کن(فعل)	کند	می کند	بکن
قزوینی	kandan	kan(فعل)	kand	mekanad	beKan
معیار	گذاشتن	گذار(فعل)	گذاشت	می گذارد	بگذار
قزوینی	gozāştān	gozār(فعل)	gozāš	mezārad	bezār
معیار	گرفتن	گیر(فعل)	گرفت	می گیرد	بگیر
قزوینی	ge(i)reftān ?estāndan ¹	ge(i)r(فعل) ?estān(فعل)	ge(i)reft ?estānd	megirad mestānad	be(i)gīr bestān

۱. گاه به جای «?estāndan» از تلفظ «setāndan» نیز استفاده می‌شود.

فارسی	مصدر	بن	ماضی	مضارع	امر
معیار	گریختن	گریز(فعل)	گریخت	می گریزد	بگریز
قزوینی	farār kardan dar raftan	farār(اسم) dar(اسم)	farār kard dar raf	farār mekonad dar merad	farār kon dar ru
معیار	گریستن	گری(فعل)	گریست	می گرید	بگری ^۱
قزوینی	ğeyra kardan	ğeyra(اسم)	ğeyra kard	ğeyra mekonad	ğeyra kon
معیار	گشتن	گرد(فعل)	گشت	می گردد	بگرد
قزوینی	ğaştan	ğard(فعل)	ğaş	meğardad	beğard
معیار	ماندن	مان(فعل)	ماند	می ماند	بمان
قزوینی	māndan	mān(فعل)	mānd	memānad	bemān
معیار	مردن	مر(اسم)	مرد	می میرد	بمیر
قزوینی	mordan	marğ(اسم)	mord	memirad	bimir
معیار	نشستن	نشین(فعل)	نشست	می نشیند	بنشین
قزوینی	nišastan	nišin(فعل)	nišast	mešinad	bišin
معیار	یافتن	یاب(فعل)	یافت	می یابد	بیاب
قزوینی	yāftan paydā kardan	yāb(فعل) paydā(اسم)	yāft paydā kard	meyābad paydā mekonad	beyāb paydā kon

مصادر جعلی ساده

فارسی	مصدر	بن	ماضی	مضارع	امر
معیار	بخشیدن	بخش(اسم)	بخشید	می بخشد	بخش
قزوینی	baxšidan	baxš(اسم)	baxšid	mebaxšad	bebaxš
معیار	بوسیدن	بوسه(اسم)	بوسید	می بوسد	بیوس
قزوینی	māč kardan	māč(اسم)	māč kard	māč mekonad	māč kon

۱. استفاده از این صیغه معمول نیست.

فارسی	مصدر	بن	ماضی	مضارع	امر
معیار	بوییدن	بوی (اسم)	بویید	می بوید	ببوی
قزوینی	bu kardan	bu (اسم)	bu kard	bu mekonad	bu kon
معیار	پریدن	پر (اسم)	پرید	می پرد	بپر
قزوینی	paridan	par (اسم)	parid	mepparad	beppar
معیار	پوسیدن	پوست (اسم)	پوسید	می پوسد	بپوس
قزوینی	pusidan	pus (اسم)	pusid	mepusad	bepus
معیار	پیچیدن	پیچ (اسم)	پیچید	می پیچد	بپیچ
قزوینی	pičidan pit dādan	pič (اسم) pit (اسم)	pičid pit dād	mepičad pit meḍād	bepič pit / bede
معیار	تابیدن	تاب (اسم)	تابید	می تابد	بتاب
قزوینی	tāvidan	tāv (اسم)	tāvid	metāvad	betāv
معیار	ترسیدن	ترس (اسم)	ترسید	می ترسد	بترس
قزوینی	tarsidan	tars (اسم)	tarsid	metarsad	betars
معیار	ترکیدن	ترک (اسم)	ترکید	می ترکد	بترک
قزوینی	tarkidan	tarak (اسم)	tarakid	mettarakad	bettarak
معیار	تکیدن	تک (اسم)	تکید	می تكد	بتک
قزوینی	tāxtan	tāz (اسم)	tāxt	metāzad	betāz
معیار	جنبیدن	جنب (اسم)	جنبید	می جنبد	بجنب
قزوینی	jombidan	jomb (اسم)	jombid	mejombad	bejom
معیار	جوشیدن	جوش (اسم)	جوشید	می جوشد	بجوش
قزوینی	jušidan	juš (اسم)	jušid	mejušad	bejuš
معیار	چریدن	چرا (اسم)	چرید	می چرد	بچر
قزوینی	čaridan	čarā (اسم)	čarā kard	mečarrad	bečar
معیار	چسبیدن	چسب (اسم)	چسبید	می چسبد	بچسب
قزوینی	časb(p)idan	časb(p) (اسم)	časb(p)id	mečasb(p)ad	bečasb(p)

فارسی	مصدر	بن	ماضی	مضارع	امر
معیار	چشیدن	چَش (اسم)	چشید	می چشد	بچَش
قزوینی	čašidan ^۱	čaš (اسم)	čašid	mečašad	bečaš
معیار	چکیدن	چکه (اسم)	چکید	می چكد	بچك
قزوینی	čikka kardan	čikka (اسم)	čikka kard	čikka mekonad	čikka kon
معیار	چلاندن	چَل (اسم)	چلاند	می چلاند	بچَلان
قزوینی	čalāndan	čal (اسم)	čalānd	mečellānad	bečellān
معیار	خاریدن	خار (اسم)	خارید	می خارد	بخار
قزوینی	xāridan	xār (اسم)	xārid	mexārad	bexār
معیار	خراشیدن	خراش (اسم)	خراشید	می خراشد	بخراش
قزوینی	xarāšidan	xarāš (اسم)	xarāšid	mexarāšad	bexarāš
معیار	خوابیدن	خواب (اسم)	خوابید	می خوابد	بخواب
قزوینی	xābidan	xāb (اسم)	xābid	mexābad	bexāb
معیار	دریدن	در (اسم)	درید	می درد	بدر
قزوینی	daridan pāra kardan	dar (اسم) pāra (اسم)	darid pāra kard	medarrad pāra mekonad	bedar pāra kon
معیار	دزدیدن	دزد (اسم)	دزدید	می دزدد	بدزد
قزوینی	dozdidan	doz (اسم)	dozdid	medozdad	bedoz
معیار	دوشیدن	دوش (اسم)	دوشید	می دوشد	بدوش
قزوینی	dušidan	duš (اسم)	dušid	medušad	beduš
معیار	روبیدن	روب (فعل)	روبید	می روبد	بروب
قزوینی	jāru zadan	jāru (اسم)	jāru zad	jāru mezanad	jāru bezan
معیار	شلیدن	شل (اسم)	شلید	می شلد	بشل
قزوینی	šal zadan	šal (اسم)	šal zad	šal mezanad	šal bezan
معیار	فهمیدن	فهم (اسم)	فهمید	می فهمد	بفهم
قزوینی	famidān	fam (اسم)	famid	mefamad	befam

۱. این کلمه به صورت «مزه کردن» نیز به کار می‌رود.

فارسی	مصدر	بن	ماضی	مضارع	امر
معیار	کوبیدن	کوب(فعل)	کوبید	می کوبد	بکوب
قزوینی	kub(v)idan	kub(v)	kub(v)id	mekub(v)ad	bekub(v)
معیار	مالیدن	مال(فعل)	مالید	می مالد	بمال
قزوینی	mālidan	māl(فعل)	mālid	memālad	bemāl
معیار	گزیدن	گز(اسم)	گزید	می گزد	بگزد
قزوینی	gāzidan gāz ge(i)reftan	gāz (اسم) gāz (اسم)	gāzid gāz ge(i)reft	meğazad gāz meğirad	beğaz gāz be(i)ğir
معیار	مکیدن	مک(اسم)	مکید	می مکد	بمک
قزوینی	me(i)k zadan ^۱	me(i)k (اسم)	me(i)k zad	me(i)k mezanad	me(i)k bezan
معیار	نالیدن	ناله(اسم)	نالید	می نالد	بنال
قزوینی	nāla kardan	nāla (اسم)	nālid	menālad	benāl
معیار	نوشیدن	نوش(اسم)	نوشید	می نوشد	بنوش
قزوینی	sar kašidan	sar (اسم)	sar kašid	sar mekašad	sar bekaš

۱. این کلمه گاه با مصوت کوتاه «e» نیز تلفظ می‌شود. «mekidan»

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

فصل، مضم

حمله و اقسام آن

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

تعریف جمله

جمله مجموعه‌ای از کلمات است که هر یک از آن‌ها در این مجموعه نقشی را ایفا می‌نمایند. همه اجزای جمله از حیث نقش و ارزش یکسان نیستند. برخی از اجزای جمله، اجزایی هستند که ساختمان جمله بر آنها استوار است و اگر حذف شوند، ساختمان جمله از هم می‌پاشد و جمله، جمله بودن خود را از دست می‌دهد و دیگر نمی‌تواند پیام و مفهومی را ابلاغ نماید؛ این جزءها را ارکان جمله می‌نامند.

۱. ارکان جمله با فعل غیرربطی ← نهاد(فاعل) + فعل غیرربطی ← ابراهیم آمد
۲. ارکان جمله با فعل ربطی ← نهاد(مسندالیه) + مسند + فعل ربطی ← ابراهیم باهوش است.

www.tabarestan.info

جایگاه و ترتیب اجزای جمله

هر یک از ارکان اجزای جمله، جایگاه خاصی دارند؛ چنان که:

۱. نهاد، در اول جمله می‌آید: طاهره در امتحان شاگرد اوّل شد.
 ۲. فعل، همیشه در آخر جمله می‌آید: خواه فعل تامّ باشد خواه فعل ربطی: طاهره از مسافرت برگشت.
 ۳. مسند، پس از نهاد و پیش از فعل ربطی جای دارد و اگر جمله دارای قید یا متمّم باشد، پس از آنها می‌آید.
هوا گرم است هوا بسیار گرم است هوا امروز در تمام ایران گرم است.
 ۴. مفعول، معمولاً پس از نهاد (فاعل) و پیش از فعل می‌آید: طاهره کتابی خرید.
 ۵. متمّم، پس از نهاد و پیش از فعل و مسند می‌آید: طاهره به مسجد رفت. طاهره از مریم کوچکتر است.
- اگر جمله، هم مفعول داشته باشد و هم متمّم، آن دو بیشتر به صورت زیر درجمله قرار می‌گیرند:
- الف - اگر مفعول با (را) همراه باشد معمولاً پیش از متمّم می‌آید:
مجید کتاب را از کتابخانه گرفت. مجید قلم را به سعید داد.
 - ب - اگر مفعول همراه «ی» باشد معمولاً هم پیش از متمّم و هم پس از متمّم می‌آید:
مجید کتابی از کتابخانه گرفت. مجید از کتابخانه کتابی گرفت.
 - ج - مفعول وقتی که با (را) و (ی) همراه نیست معمولاً پس از متمّم قرار می‌گیرد:
مجید از کتابخانه کتاب گرفت. مجید از فروشگاه کیف خرید.

۶. منادا، معمولاً در آغاز جمله و پیش از نهاد می‌آید:
خدایا خودت ستمگران و زورگویان را مغلوب و منکوب گردان.
۷. صفت، صفت بیانی معمولاً پس از موصوف قرار می‌گیرد و صفتهای اشاره و پرسشی و جز آن پیش از موصوف می‌آیند، و هر یک از آنها به همراه موصوف خود و به حکم نقش و جایگاه آن، در جمله مقامی می‌یابند:

کتاب خوب، بهترین دوست است. مجید این کتاب را به من داد.
۸. قید، معمولاً به ترتیب زیر در جمله قرار می‌گیرد:
الف - قیدهای مکان، کیفیت حالت، ترتیب، پرسش و تصدیق اغلب پس از نهاد می‌آیند:

حسین اینجا نشسته است. نادر خوب کار می‌کند.
کودک را گریان دیدم. درها یک به یک بسته شد.
چگونه این کار را انجام می‌دهید. حتماً به دیدار شما خواهیم آمد.

ب - قیدهای زمان و تردید معمولاً هم پیش از نهاد می‌آیند و هم پس از آن:

امروز هوا سرد است. هوا امروز سرد است.
مهدی شاید امتحان ندهد. شاید مهدی امتحان ندهد.

ج - قیدهای تمنا و تأسف و تحسین و مسرت معمولاً پیش از نهاد جای دارند:

کاش همه بر ضد ستم و زور برخیزند.
متأسفانه همه قدر نعمت آزادی را نمی‌دانند.
خوشا شهیدانی که در راه ایمان و وطن خویش جان باخته‌اند.

نکته:

ترتیب ذکر شده علاوه بر اینکه در شعر به ضرورت وزن و قافیه برهم می‌خورد، در زبان محاوره و در زبان بسیاری از استادان و نویسندگان قدیم و جدید نیز گاهی به خاطر اینکه روی یکی از اجزای جمله، تکیه و تأکید خاصی دارند و گاه به دلایل دیگر یا از روی تفنّن و یا بی‌اعتنایی، بر هم می‌خورد و اجزا و ارکان، پس و پیش می‌آیند:

بسی می‌وزد مشکبو بادها که ما رفته باشیم از یادها^۱

این مرد کوچک‌اندام در این داستان، اعجوبه‌ای است، مظهر دلیری و جوانمردی. (یوسفی، دیداری با اهل قلم، ص ۲۲۳)

۱. بوستان سعدی.

اقسام جمله

جمله را از جهات گوناگون می‌توان تقسیم بندی کرد. تقسیم بندی‌های مهم جمله به قرار زیر است:

۱. اقسام جمله از حیث مفهوم و چگونگی بیان

الف - جمله خبری، جمله ای است که به وسیله آن از واقع شدن کاری یا بودن و پذیرفتن حالتی به صورت مثبت یا منفی خبر می دهیم:

داوود آمد. داوود نیامد.

داوود غایب است. داوود غایب نیست.

ب - جمله پرسشی، جمله ای است که به وسیله آن درباره امری پرسش به عمل می آید:
حال شما چطور است؟

شما به مسافرت نمی روید؟
صالح کجاست؟

ج - جمله تعجبی، جمله ای است که به وسیله آن از برخورد با امر یا پیش آمد غیرمنتظره ای شگفتی خود را بیان می‌داریم:

عجب گل زیبایی!
شما چقدر خوش ذوق هستید!
به به چه هوایی!

د - جمله امری، جمله ای است که با آن، انجام دادن کاری یا داشتن و پذیرفتن صفت و حالتی به صورت مثبت یا منفی خواسته می شود:

کتابت را بردار
مؤدب باشی
آرام شو
عصبانی نشوی

۲. اقسام جمله از حیث نظم

الف- جمله مستقیم، جمله‌ای است که در آن اجزای جمله، نظم طبیعی و جایگاه مخصوص به خود را داشته باشند:

هادی دیروز ما را به خانه خود دعوت کرد.
مهدی شاید نتواند امتحان ریاضی را بدهد.

ب - جمله غیرمستقیم یا مقلوب، جمله ای است که در آن، نظم طبیعی جمله بر هم خورده و اجزا و ارکان جمله در جای خاص خود قرار نگرفته باشند:

دریغ آمدم تریستوران و آینه داری در محلت کوران. (سعدی، گلستان)

مثلاً چرا میرزا می خواد پاشود برود سفر؟ (آل احمد، ۴۸)

۳. اقسام جمله از حیث چگونه مسند

الف - جمله فعلی، جمله ای است که با فعل خاص (غیر ربطی) ساخته شده باشد:

ماه تابید.

ماه دیده شد.

نکته: جمله فعلی دورکن اصلی دارد: (۱) نهاد (فاعل) (۲) فعل

ب - جمله اسمی، جمله ای است که با فعل ربطی ساخته شده باشد، به عبارت دیگر

مسند آن صفت یا کلمه دیگری باشد که به وسیله فعل ربطی به نهاد نسبت داده شود:

امین مؤدب است.

فردا شنبه است.

نکته: جمله اسمی سه رکن اصلی دارد: (۱) نهاد (۲) مسند (۳) فعل ربطی

۴. جمله از حیث ساختمان

الف - جمله ساده، جمله ای است که در آن تنها یک فعل به کار رفته باشد:

احمد صبح زود از خواب بیدار شد.

اسد خوابید.

ب - جمله مرکب، جمله ای است که در آن بیش از یک فعل به کار رفته باشد:

همین که به خانه رسیدم، میهمانان آمدند.

به درماندگان یاری کن تا خدا یار و مددکارت باشد.

۵. جمله از حیث ارزش و نقش در بیان مقصود و غرض گوینده.

الف - جمله پایه، جمله ساده ای است که در جمله مرکب می آید و غرض اصلی گوینده یا

نویسنده آن را در بردارد.

به درماندگان یاری کن تا خدا یار و مددکارت باشد.

پایه

ب - جمله پیرو، جمله‌ی ساده‌ای است که در جمله مرکب همراه جمله‌ی پایه می‌آید و وابسته و پیرو آن است؛ یعنی مفهومی از قبیل شرط، زمان، علت، نتیجه و جز آن را به مفهوم جمله پایه می‌افزاید: جمله پیرو خود معنای کاملی ندارد و جمله ناقصی است که جمله پایه، معنی آن را کامل می‌کند.

به درماندگان یاری کن تا خدا یارو مددکارت باشد.

پیرو

جمله در گویش قزوینی

جمله در گویش قزوینی همچون فارسی معیار می‌باشد و همانگونه که بعضی از ارکان در فارسی معیار ممکن است جابه جا گردد، در گویش قزوینی نیز این جا به جایی مشاهده می‌شود و تفاوتی با ساخت جمله در فارسی معیار ندارد.

man hasana didam من حسن را دیدم.

havā sardas هوا سرد است.

delem ġe(i)reftas من دلتنگ هستم.

در این بخش به منظور آشنایی بیشتر با این گویش، جملاتی را بر مبنای جملات ارائه شده در الگوی پژوهش‌های گویشی فرهنگستان زبان و ادب فارسی مورد بررسی قرار می‌دهیم.

صد جمله به گوش قزوینی

- (۱) این کیست
?ein ki- yas
- (۲) این خانه است
?ein xāna-s
- (۳) این مرد کیست
?ein mard-a ki-yas
- (۴) علی کجاست
?ali kōja-s
- (۵) چراغ کنار دیوار است
čerāq(x) k̄anār-e difār-as
- (۶) گوسفند در آغل است
gusband tu tavila –s
- (۷) این اسب سفید است
?ein ?asb-a sifid –as
- (۸) آن مردان و زنان خوب هستند
?un mard-ā-o zan-ā xub-an
- (۹) انگور سیاه شیرین است
?angur seyā šeyrin-as
- (۱۰) غوره فراوان نیست
xurra farāvān nis
- (۱۱) اینجا هوا همیشه آفتابی است
?ein ja havā hammeša ?āftāb-i-yas
- (۱۲) فردا شب در خانه هستم
sabā šab xānam
- (۱۳) چه روز خوبی
če ruz-e xub-i-yas
- (۱۴) این گلابی چه خوشمزه است
?ein gōlābi-ya če xošmazz-as
- (۱۵) چه چیزهای قشنگی اینجا است
če čiz-ā-ye qašanġ-i ?einja-s

- xāna- ye man be bozorg-i-ye xāna-ye to nis (۱۶) خانه من به بزرگی خانه تو نیست
- ?ein mard-a ?az ?un mard-a javān-tar-as (۱۷) این مرد از آن مرد جوان تر است
- ?un bāx(x) masul – āt –eš bey-tar-as (۱۸) آن باغ محصولات بهتری دارد
- šomā ?az hama pir –tar-id (۱۹) شما پیرتر از همه اید
- ?akbar ?az barādar –eš bozorg- tar –as (۲۰) اکبر از برادرش بزرگتر است
- ?em – šab hal –eš yo-xoda bey – tar – as (۲۱) امشب حالش کمی بهتر است
- tāvestān ġarm – tar in fasle sāl – as (۲۲) تابستان گرم ترین فصل سال است
- do tā barādar xāhar-e kuciġ dār-am (۲۳) دو برادر و خواهر کوچک دارم
- dādāš-em madresā namerad (۲۴) برادرم به مدرسه نمی رود
- hama-ye ġusban-ā-o boz-ā māle man –as (۲۵) همه گوسفندان و بزها مال من است
- ?ein sanduq(x) – ā –ye čub-i māl-e ?una-s (۲۶) این صندوق های چوبی مال آنان است
- ?abdellā sabā sob merad (۲۷) عبدالله فردا صبح می رود
- man xod-em ?un-a tu sarā did-am (۲۸) من خودم او را در مزرعه دیدم
- hasan ?ali-ra tu bāx did (۲۹) حسن علی را در باغ دید
- sibā-ra ?az derax čid-an (۳۰) سیب ها را از درخت چیدند
- diruz bā xānavāda be jaŋgal raft-im (۳۱) دیروز با خانواده به جنگل رفتیم

- (۳۲) شما در تابستان میوه بیشتر می خرید یا در زمستان؟
šomā tu tāvestān miva beš-tar mexar-id yā tu zamastān?
- (۳۳) این پیراهن قشنگ را از کجا خریدی
?ein piran-e qašang-a ?az Ķoja xarid-i
- (۳۴) چرا امروز به مدرسه نرفتی
čerā ?em-ruz madresa naraft-i?
- (۳۵) چه طور او را نمی شناسی
četor ?un-a namešnās-i
- (۳۶) پسرت کی از مدرسه به خانه می آید
pesar-et Ķey ?az madraša meyād?
- (۳۷) چند روز در هفته کار می کنید.
čan ruz tu hafta Ķār meĶoni?
- (۳۸) کدام خانه را خودش ساخت
Ķodām xāna-ra xod-eš sāxt?
- (۳۹) چه کسی مرا صدا کرد.
Ķi mana sedā zad?
- (۴۰) مگر او را نمی شناسید
maġa ?un-a namešnās-id?
- (۴۱) چقدر پول با خودت آورده ای ؟
čeġada pul bā xod-et ?āverd-i?
- (۴۲) همه از رفتار او ناراضی هستند
hama ?az Ķār-ā-ye ?un nārāzi-yan.
- (۴۳) دیروز یک کیلو برنج خریدم
di-ruz ye Ķilu berenj(dānaĶ) xarid -am
- (۴۴) اگر من این کار را کرده باشم حق داری، هر چه دلت می خواهد بگویی
?aġa man ?ein Ķār-a Ķard-a bāš-am haq dār-i, har ĉi del-et moxād beġi.
- (۴۵) امروز سوم خرداد است
?em-ruz sevveme xordād-as
- (۴۶) جمعه هفتمین روز هفته است
joma haftemin ruz-a hafta-s
- (۴۷) بچه ای که گریه می کند گرسنه است
bačča-ei Ķe ġeyra meĶonad ġoš(s)na-s

(۴۸) هر که مرا دید به من سلام کرد

har ki ma-na did beš-em salām dād

(۴۹) شما که این را می دانید چرا عمل نمی کنید

šomā ke ?ein-a medānid čera ?amal namekon-id

(۵۰) می گویند که روزی ده ساعت کار می کند.

megan ruz-i da sāt ?at kār mekon-ad

(۵۱) احمد هم عاشق بود هم شاعر

?ahmad ham ?āšeq(x) bud ham šā?er

(۵۲) من نه ترکی می دانم نه کردی

man na torķi medān-am na kord-i

(۵۳) امشب فقط آتش بخور

?em-šab faqat ?āš boxor

(۵۴) یک لیوان آب به من بده

ye livān ?āb be-šem bede

(۵۵) در را نبند

dar-a naban

(۵۶) هر جا می رفتم برادر احمد را با خود می بردم

har ja meraft-am dādāš-e ?ahmad-a bā xod-em mebord-am

(۵۷) از دو سال پیش تا به حال او را ندیده ام

do sāl-as ke?un -a nadid-am

(۵۸) تا به امروز ده بار به مشهد رفته ام

tā be hāl da bār mašad raft-am

(۵۹) از گرما بی هوش شده بودم

?az ġarmā bi-huš šoda bud-am

(۶۰) تقریباً نصف غذا را خورده بودم

taqriban nesfe xazā-ra xorda bud-am

(۶۱) تازه خوابیده بودم که مرا صدا کردی

tāza xāb-em borda bud ke man-a sedā zad-i

(۶۲) شما نمی توانید این کار را بکنید

šomā nametān-id ?ein kār-a bekon-id

(۶۳) امیدوارم بتوانم برایش کاری بکنم

kāški betān-am barā-š kār-i kon-am

(۶۴) شاید این کتاب را داشته باشم

šāyad ?ein ketāb-a dāšta bāš-am

(۶۵) داشتم خربزه می بریدم که انگشتم را هم بریدم

dāšt-am xarbuza meborid-am ke ?angušt-e-ma borid-am

(۶۶) وقتی که سیل آمد آن ها داشتند چه کار می کردند

vaxti seyl ?āmad ?unā če kār mekard-an

(۶۷) دارم لباس هایم را می پوشم

dār-am lebās-ā-ma mepuš-am

(۶۸) من از آدم های دورو و دروگو اصلاً خوشم نمی آید

man ?az ?ādam-ā-ye dodāma-doru -o duruxgu ?aslan xoš-em nameyād

(۶۹) یادتان هست سال پیش به من چه گفتید

yād-tān-as pārsāl be-šem či goft-id

(۷۰) چند روز است که زانویم خیلی درد می کند.

čan ruz-as kōnda-m xeyli dard mekonad

(۷۱) مردی که آن جا نشسته آدم خوبی است.

?un mard-a ke ?unja nišast-as ?ādam-e xub-i-yas

(۷۲) بالاخره چند گردو بالای درخت مانده است.

belaxara' čan tā goz bālā-ye derax mānda-s

(۷۳) باید به حرف بزرگترها گوش کرد

bāyad be harf-e bozorġ-tar-ā guš dād

(۷۴) به تو گفتم که نباید به آنجا بروی

be to go(u)ft -am nabāyad ?unjā beri

(۷۵) در تابستان نمی شود لباس گرم پوشید.

tu tāvestān namešad lebās-e ġarm puš-id

(۷۶) اگر الان برویم، حتماً به او می رسیم

?aya ?alāna ber-im, hatm-i bešeš meras-im

(۷۷) اگر الان می رفتیم حتماً به او می رسیدیم

?aya ?alāna meraft-im, hatm-i bešeš merasid-im

(۷۸) اگر زود رفته بودیم، حتماً به او رسیده بودیم.

?aya jaldi rafta bud-im, hatm-i bešeš rasida bud-im

۱. گاه به جای «belaxara» از کلمه «?āxeri» استفاده می شود.

- (۷۹) مگر دیشب خوابیده ای که حالا چرت می زنی
maġa di-šab naxābid-i ħe hālā pinākī mezan-i
- (۸۰) شما دوستان زیادی دارید مگر نه؟
šoma rāfix-ā-ye zeyād-i dār-id maġa na
- (۸۱) دلم می خواهد که تو اینجا بمانی
del-em moxād to ?einjā bemān-i
- (۸۲) شنیده ام که تو را از خانه بیرون کرده اند.
šanid-am to-ra ?az xāna beyrun ħard-an
- (۸۳) خیال می کنی که از تو می ترسم.
xeyāl meġon-i ?az to metars-am
- (۸۴) حیف از این پیراهن که پاره شد.
heyf ?az-in piran ħe jer xord
- (۸۵) همین که مرا دید پنهان شد.
hamin ħe man-a did, qāyem šod.
- (۸۶) ای کاش از همان اول حقیقت را به او گفته بودیم
ħāšħi hamun ?avval haqiqat-a bešeš ġo(u)fta bud-am
- (۸۷) کفشهایت را هر چه زودتر بپوش تا برویم و او را پیدا کنیم
jaldi orosi-ta pāt ħon, berim ?un-a paydā ħon-im
- (۸۸) از بس غذا خورده است دیگر نمی تواند از جایش حرکت کند.
?az bas xazā xorda-s diya nametān-ad ?az jāš takān boxo(u)r-ad
- (۸۹) این کارها را می کنی که از خانه ات بروم.
?ein ħār-ā-ra meġon-i ?az xāna-t ber-am
- (۹۰) انگار پدرش را کشته ام که سرم داد می کشد.
?engāri bābāša ħošt-am ħe sar-em dād meħaš-ad
- (۹۱) هنگامی که می خواستم از پله ها پایین بیایم، پایم گیر کرد و زمین خوردم
moqa?ei ħe mexāst-am ?az pella-hā pāyen beyā-m, pā-m ġir ħard zameyn xord-am
- (۹۲) یادست هست وقتی بچه بودی از درخت بالای رفتی و لانه پرندگان را خراب می کردی؟
yād-et-as vaxti bačča bud-i ?az derax bālā meraft-i-o lāna-ye paranda-hā ra xarāb meħard-i

۹۳) اگر فقط یکبار به ده آن ها رفته باشید مهمان نوازی مردم آن جا را هرگز فراموش نخواهید کرد

?aya faqat ye dafa be dāhāt-e ?una raft-a bāš-id mehmān-navāz-i-ye mardom-eš-a hiš-vax farāmuš namekon-id

۹۴) بچه ها کنار حوض نشسته بودند و داشتند آب به سر و روی هم می پاشیدند.
bačča-hā k̄anār-e hoz nišast-a bud-an dāšt-an be sar-e ru-ye ham ?āb mepāšid-an

۹۵) تو چون تند راه می روی، زود خسته می شوی.
to čon ton rā meri, zud xast-a meš-i

۹۶) در آمد پدرم ۲۷۴۳۶ تومان در ماه است.
darāmad-e bābām biš-o haf hezār-e čārsad-e si-yo šiš toman dar māh-as

۹۷) همین امشب باید خودم را به شهر برسانم برای این که برادرم را ببینم.
hamin ?em-šab bāyad xod-em-a be šar beresān-am barāy ?ein ke dādāše-ma bibin-am

۹۸) اگر به جای آن همه تخمه بو داده مقداری آش خورده بودی الان حالت بهتر شده بود.
?aya be jā-ye ?un hama toxm-a bu dād-a yoxoda ?āš xorda bud-i ?alāni hāl-et bey-tar šod-a bud.

۹۹) خدا بیامرزد آدم با انصافی بود و هیچ وقت دلش راضی نمی شد که حق کسی را بخورد.
xodā beyāmorz ?ādam-e bā ?ensāf-i bud hiš-vax del-eš rāzi namešod ke haqqe k̄as-i ra boxor-ad

۱۰۰) هر کاری دلت می خواهد بکن اما بدان این کارها آخر و عاقبت خوشی ندارد.
har k̄ār-i del-et mexād bekon vali bedān ?ein k̄ār-ā ?āxer ? āqebat-e xoš-i nadārad

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

فصل هشتم

نظام آوایی کوش قزوینی

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

فرآیندهای آوایی

زبان مجموعه‌ای متشکل از علامتها و نشانه‌هاست که هر نشانه یا لفظی بر معنا و مفهومی خاص دلالت دارد. زبان نظام طرح داری، «patterned system» است و هر لفظ و جزیی از زبان بر طبق قواعد و قوانین ویژه‌ای به اجزای دیگری می‌پیوندد. بنابراین ارزش هر جزئی از این مجموعه در رابطه و همبستگی با اجزای دیگر معلوم می‌شود. به عبارت دیگر، برای ساختن و پرداختن یک جمله دو عمل انجام می‌پذیرد:

«یکی عمل گزینش؛ یعنی انتخاب یکی از اجزای یک مقوله مشخص دستوری و دیگر قرار دادن با قاعده این اجزای منتخب و برگزیده در کنار یکدیگر بر روی زنجیره گفتار. بنابراین می‌گوییم زبان بر روی دو محور عمل می‌کند: «محور هم‌نشینی» و «محور جانشینی».

۱. **محور هم‌نشینی** - برای بیان یک جمله، کلمات پشت سرهم، گویی بر روی یک خط قرار می‌گیرند. این خط که مفهوم اصطلاح «زنجیره گفتار» یا «رشته سخن» را به خوبی روشن می‌سازد، محور «هم‌نشینی» نامیده می‌شود. برای مثال در جمله «من یک کتاب جالب خریدم»، واژه‌های: من، یک، کتاب، جالب، خریدم، مَ با یکدیگر رابطه هم‌نشینی دارند. از آن‌جا که برای ساختن یک عبارت رابطه هم‌نشینی؛ یعنی چگونگی قرار گرفتن تکواژها در کنار یکدیگر بر روی زنجیره گفتار باید مطابق با روش‌ها و قوانین خاصی که «قواعد نحوی» زبان نام دارند، صورت بگیرد تا آن عبارت دارای معنی و مفهوم روشنی باشد، رابطه هم‌نشینی را، «رابطه نحوی» نیز می‌گویند. (باقری، ۱۳۹۳، ۵۱-۵۰)

۲. **محور جانشینی** - هر جمله از چندین واژه تشکیل شده است که «هر یک از این واژه‌ها متعلق به یک مقوله دستوری خاصی است. این واژگان علاوه بر ارتباط با یکدیگر، با اجزای دیگر، مقوله دستوری غایب در پیام نیز مرتبط می‌باشند که، رابطه اجزای حاضر در یک پیام با اجزای دیگر غایب از پیام را در یک محور عمودی، «محور جانشینی» می‌گویند. بنابراین رابطه جانشینی رابطه بین اجزایی است که روی یک محور عمودی قرار می‌گیرند و همدیگر را نفی و طرد می‌کنند. به سخن دیگر، رابطه واحدهایی است که به جای هم می‌آیند و معنی جمله را تغییر می‌دهند. برای مثال در جمله «این کتاب خوبی است» اگر به جای «کتاب» واژه «مداد» یا «گل» را بگذاریم یا به جای «این» واژه «آن» را قرار بدهیم معنی جمله فرق می‌کند و جمع هر دو واژه یعنی «این» و «آن» در این جمله ممکن نیست. (باقری، ۱۳۹۳، ۵۳-۵۰)

نظام آوایی

هر زبانی اصول و قوانین آوایی مختص به خود را دارد که بررسی این اصول و قوانین، به وجود آورنده مبحثی به نام «نظام آوایی» در زبان شناسی است. در این بخش، ابتدا مقوله‌های مطرح و قابل توجه در «نظام آوایی» چون آوا، واج، هجا، تکواژ مورد بررسی قرار می‌گیرد و پس از آن به نظام آوایی و فرآیندهای واجی حاکم بر گویش قزوینی پرداخته می‌شود.

آوا - «آوا یک پدیده مادی و فیزیکی است و به عبارت دیگر، نشانه مادی، محسوس و گفتاری برای نظام‌های مجرد و ذهنی زبان است. از این رو، می‌توان گفت که نسبت زبان با آوا همانند نسبت مجموعه نت‌های یک دستگاه موسیقی با صورت اجرا شده آنست اما «آواشناسی» مطالعه و توصیف علمی آواهای زبانی است. آواشناسی کوشش می‌کند تا روشی، قواعد و الگوها را عرضه کند که با استفاده از آن بتوان هر صدایی را توصیف نمود.» (همان، ۱۰۱)

واج - واج کوچکترین واحد صوتی است که از ترکیب آنها با یکدیگر تکواژها، واژه‌ها و عبارات ساخته می‌شوند. بنابراین «مطالعه اصوات به عنوان کوچکترین واحدهای زبانی که از ترکیب آنها واژه‌ها و عبارات ساخته می‌شوند «واج شناسی» خوانده می‌شود. زبان شناسان معتقدند که در واج شناسی باید از قواعدی که مخصوص زبان است، مانند قواعد دستوری استفاده کرد.» (همان، ۱۰۲)

تفاوت آواشناسی و واج شناسی - «موضوع آواشناسی یعنی «آوا» یک پدیده فیزیکی و مادی است در حالی که موضوع واج شناسی، نظام صوتی و نقش اصوات در زبان است که پدیده ای ذهنی و مجرد است. مطالعه آواشناسی بر واج شناسی مقدم است؛ زیرا پیش از شناخت آواهای یک زبان نمی‌توان به نظام موجود بین آنها و قواعد حاکم بر آن نظام دست یافت.» (همان، ۱۰۳)

واحدهای صوتی - «واحدهای صوتی یک زبان با توجه به چگونگی تولید و طبیعت آوایی شان به دو گروه «صامت» (consonant) و «مصوت» (vowel) تقسیم می‌شوند که صامت یا مصمت را «همخوان» و مصوت را «واکه» نیز می‌نامند.

مصوت (واکه) - مصوت‌ها، واج‌هایی هستند که از لرزش تار آواها پدید می‌آیند و بدون برخورد با هیچ مانعی از مجرای دهان می‌گذرند. مصوت‌های زبان فارس معیار به دو دسته کوتاه (ـِ) و بلند (آ، ای، او) تقسیم می‌شوند.» (همان، ۱۰۵-۱۰۴)

صامت (همخوان) - «آن دسته از اصوات گفتاری که در ادای آن‌ها جریان هوا پس از عبور از تار آواها در نقطه‌ای از حفره دهان در فاصله میان گلو و لب‌ها با مانعی برخورد کرده و در برابر آن

سدى ايجاد مى‌شود يا با فشار از تنگنايى بگذرد و يا مسير حرکتش تغيير کند صامت يا همخوان گفته مى‌شود مانند (ب، پ، س، ف...) (همان، ۱۰۶)

تکواژ - «تقسيم یک عبارت به کوچکترین واحدهای معنی دار را «تجزیه اول زبان»، «first articulation»

می‌گویند و واحدهایی را که در این تجزیه به دست می‌آیند، به اصطلاح «تکواژ»، «morpheme» می‌خوانند. گاه ممکن است یک کلمه با یک تکواژ برابر باشد، مانند عقل، درد. گاهی نیز ممکن است که یک کلمه از دو یا چند تکواژ درست شده باشد مانند می‌گویم که از سه تکواژ می + گو- + م ترکیب شده است. (همان، ۶۲)

هجا - «در زبان فارسی «هجا به بخشی از گفتار اطلاق می‌شود که از ترکیب یک واکه با یک یا دو یا سه همخوان تشکیل شده باشد. در اکثر زبان‌ها لازمه هر هجا وجود واکه است و در برخی از زبان‌ها تعداد هجاهای یک کلمه از روی واکه‌های آن شناخته می‌شود.» (همان، ۱۱۵)

فرآیندهای واجی

هر نوع دگرگونی بر روی نوع، محل و تعداد واج‌ها یا ساختمان هجاها را «فرآیند واجی»، «phonemic process» می‌گویند. عمده ترین فرآیندهای واجی در گوش قزوینی عبارتند از: همگونی، ابدال، افزایش، قلب، خنثی شدگی، کشیدگی که از میان این فرآیندها بیش از همه با فرآیند ابدال و قلب روبه رو می‌باشیم.

۱. **همگونی** - گاه یک همخوان در هم نشینی با هم خوان دیگر، مختصات آوایی خویش را از دست می‌دهد و به جای آن مختصات آوایی همخوان مجاور را می‌پذیرد. به جهت آشنایی با همگونی و همانندسازی در این گوش نمونه‌هایی از این فرآیند را در جدول زیر ذکر می‌نماییم.

تبدیل	معنی	مثال
(t) → (s)	دسته	daste → dassa
(n) → (m)	شنبه	šanbe → šamba
(d) → (t)	صدتا	sadtā → sattā
(č) → (j)	هیچ‌جا	Hičjā → hijjā

۲. ابدال - در این فرآیند یک واحد آوایی به واحد آوایی دیگری تبدیل می‌شود. بسامد این فرآیند در گویش قزوینی بسیار بالا می‌باشد. این ابدال نه تنها در همخوان‌ها بلکه در واکه‌ها نیز مشاهده می‌شود:

تبدیل	معنی	مثال
(j) → (ž)	ژاکت	žakat → jakat
(i) → (n)	خنگ	xenġ → xing
(x) → (q)	چلاق	čolāq → čolāx

تبدیل	معنی	مثال
(n) → (t)	آشتی	šāsti → āšni
(z) → (d)	گنبد	gonbad → ġombaz ^۱
(v) → (b)	وبا	vabā → vavā
(š) → (č)	هیچ کس	hičkas → hiškas
(a) → (e)	خانه	xāne → xāna
(b) → (v)	بی وفا	bivafā → bibafā
(j) → (z)	تیز	tiz → tij
(x) → (f)	فشار	fešār → xešār
(i) → (u)	ریشو	rišu → riši
(x) → (i)	ریخت	rixt → rext
(u) → (o)	نخود	naxod → naxud
(ā) → (a)	نعلبکی	nalbaġi → nālbaġi
(x) → (q)	احمق	šahmaq → šahmax
(y) → (ğ)	دیگه	diġe → diya ^۲
(q) → (ğ)	لگد	laġad → laqad

۱. در بعضی از کلمات جدول بیش از یک تبدیل مشاهده می‌شود مثلاً در کلمه فوق، علاوه بر ابدال (d) به (z)، با ابدال (n) به (m) نیز مواجه هستیم.

۲. در واژه فوق، علاوه بر ابدال (g) به (y)، تبدیل واکه (e) به واکه (a) نیز مشاهده می‌شود.

۳. حذف - تردیدی نیست که تمامی پدیده ها و ساختارهای زندگی با گذشت زمان، تغییر و تحول می یابند، زبان نیز از این تغییر و دگرگونی بی بهره نیست و به مرور زمان به سوی ساده تر شدن حرکت می کند و این تغییر حاصل سعی و تلاش بشر در اختصارگویی و صرف انرژی کمتر در گفتار است. شایان ذکر است که فرآیند حذف مانند فرآیند ابدال، نه تنها همخوان ها، بلکه واکه ها را نیز در برمی گیرد.

- حذف (t)

معنی	فارسی معیار	گویش قزوینی
نشست	nešast	nišas
دستمال	dastmāl	dasmāl
هفت	haft	haf
هشت	hašt	haš
رختشو	raxtšu	raxšu
پوست	pust	pus
پتک	potk	puḱ¹

- حذف (ā), (q)

معنی	فارسی معیار	گویش قزوینی
شاقول	šāqul	šol²

- حذف (ā)

معنی	فارسی معیار	گویش قزوینی
سماور	samavar	samvar

- حذف /d/ از خوشه های هم خوانی /nd/ و /zd/ در پایان واژه.

معنی	فارسی معیار	فارسی قزوینی
چند	čand	čan
دزد	dozd	doz
شانزده	šānzdah	šunza
مزد	mozd	moz

۱. علاوه بر حرف، قاعده ابدال واکه (u) به واکه (o) نیز مشاهده می شود.

۲. علاوه بر حذف، قاعده ابدال واکه (o) به (u) نیز مشاهده می شود.

- حذف /d/ از خوشه‌ی همخوانی /dč/ در مرزهای هجایی:

معنی	فارسی معیار	فارسی قزوینی
زردچوبه	zardčube	zarčuba

- حذف /l/ از واژه‌های زیر، وقتی که پس از آن کسره اضافه بیاید:

معنی	فارسی معیار	فارسی قزوینی
مثل	mesle	mes-e
مثل اینکه	mesle-?inke	mes-e-?inka

- حذف /v/ در مجاورت واکه‌های /a/ و /ā/ در واژه‌های زیر:

معنی	فارسی معیار	فارسی قزوینی
هندوانه	hendavāne	hendāna ^۱
برویم	beravim	berim
می آورم	mi?āvaram	meyāram
بیاور	biyāvar	beyār

- حذف /m/ در واژه‌های زیر:

معنی	فارسی معیار	گوش قزوینی
ژاندارم	žandārm	žandār
چشم	čašm	čaš

- حذف /h/ از پایان و میان واژه:

معنی	فارسی معیار	فارسی قزوینی
پهلو	pahlu	palu
صبح	sobh	sob
چهار	čahār	čār
سیاه	siyāh	seyā
صلح	solh	sol
بهانه	bahāne	buna
احترام	?ehterām	?eterām
مشهد	mašhad	mašad

۱. این کلمه گاه به گونه (hendevāna) نیز تلفظ می‌گردد.

در گوش قزوینی برای جمع بستن اسامی مفردی که به همخوان ختم می‌شوند، به جای پسوند فارسی (-hā) از پسوند /-ā/ استفاده می‌شود که به جهت حذف /h/ می‌باشد:

معنی	فارسی معیار	فارسی قزوینی
میزها	mizhā	mizā
کفش‌ها	kafshā	kafshā, ?orosiya

- حذف /?/ در پایان و میان واژه:

معنی	فارسی معیار	فارسی قزوینی
منبع	manba?	manba
شمع	šam?	šam
دفعه	daf?e	daffa
وضع	vaz?	vaz
مسعود	mas?ud	massud
معطل	mo?attal	matal

- حذف /z/ در واژه زیر:

معنی	فارسی معیار	فارسی قزوینی
هنوز	hanuz	hani

۴. افزایش - فرآینده افزایش یا اضافه آن است که گاهی یک واحد آوایی تحت شرایطی به زنجیره‌ی گفتاری اضافه می‌شود. این افزایش، هم در همخوان و هم در واکه دیده می‌شود:

معنی	فارسی معیار	گوش قزوینی
ناودان	nāvdān	nādevān ^۱
تنور	tanur	tandur
مورچه	murče	murčāna ^۲
کارگر	kārgar	kāregar
کشتکار	keštākār	keštākār

۱. افزایش واکه (e) و قلب بین همخوان های (d),(v).

۲. افزایش واکه (ā) و همخوان (n) و ابدال واکه (e) به (a).

۵. قلب - گاهی دو همخوان در ترکیب و بر اثر هم نشینی، جای خود را با هم عوض می کنند، به گونه ای که همخوان نخستین، جایگاه دومین را می گیرد و همخوان دومین، به جای همخوان نخستین می نشیند. این فرآیند نیز در گوش قزوینی از بسامد بالایی برخوردار است.

معنی	فارسی معیار	فارسی قزوینی
کبریت	kebrit	kerbit
تنها	tanhā	tahnā
عکس	ʔaks	ʔask
سقف	saqf	safx ^۱
فلاسک	felāsk	felāks
تاکسی	tāksi	tāski
نسخه	nosxe	noxsa

۶. خنثی شدگی - گاه در صورت آوایی واژه ها، تمایز واجی دو صدا از بین می رود و دو صدا بدون تغییر معنایی به جای یکدیگر به کار می روند:

- خنثی شدگی در واج های (p) , (b):

معنی	فارسی معیار	فارسی قزوینی
اسب	ʔasb	ʔasp
ثبت	sabt	sapt
چسب	časb	časp
سنبل الطیب	sonboletib	sombolatip ^۲

- خنثی شدگی در واج های (x) , (q):

معنی	فارسی معیار	فارسی قزوینی
رقص	raqs	raxs
بقچه	boqče	boxča

۱. به غیر از فرآیند قلب، فرآیند ابدال (q) به (x) نیز مشاهده می شود.

۲. به غیر از فرآیند خنثی، فرآیند ابدال (n) به (m) نیز مشاهده می شود.

۷. کشیدگی = گاه عدم استفاده گویشوران از بعضی واجها سبب کشیدگی در واکه‌ها می‌گردد. چنان که استفاده از واکه‌های (h) ، (?) در گویش قزوینی معمول نمی‌باشد و حذف آنها سبب کشش در واکه ماقبل آنها می‌گردد:

jam? → ja.m

mehdi → me.ti → meyti^۱

لازم به ذکر است که همخوان و واکه از عوامل مهم در تشدید کیفیت صفت می‌باشد:

leqer → leqer خیلی لاغر

potoq → pottoq خیلی چاق

bij → bi.j خیلی حرامزاده

نکته قابل تأمل در این گویش، بسامد بالای واکه (a) در پایان واژه‌ها می‌باشد به گونه‌ای که امکان وقوع واکه (e) و (o) بسیار ضعیف است. همچنین در این گویش تبدیل واکه‌های (o) و (i) در هجای اول به واکه (e) دیده می‌شود.

širini → šeyrni

rismān → resmān

تقابل واجی با فارسی معیار

«دو همخوان (č) و (j) فارسی معیار، به ویژه در گویش سبک (lowclass) گویش قزوینی به ترتیب به صورت (ts) ، (dz) یعنی پیشین تر تلفظ می‌شوند. به عبارت دیگر، دو همخوان مذکور در فارسی معیار، از برخورد قسمت پیشانی زبان با قسمت پیشین سخت کام به وجود می‌آیند ولی در گویش قزوینی این دو همخوان، از برخورد قسمت پیشانی زبان با لثه بالا تلفظ می‌شوند.

در این گویش (k) ، (g) فقط به صورت پیشین ادا می‌شوند و همخوان (q) فارسی معیار، در این گویش به صورت (g) تلفظ می‌شود. به عبارت دیگر (q) پیشین به جای (q) پسین در این گویش به کار می‌رود. در فارسی معیار، همخوان (q) در جایگاه ملازی تولید می‌شود ولی همخوان (g) گویش قزوینی در جایگاهی پیشین‌تر، (نرمکام) همانند جایگاه تولید واج (g) فارسی معیار تولید می‌شود لذا تمایز بین واژگان (gāz) «غاز» و (gāz) «گاز» برای گویشوران غیربومی، دشوار به نظر می‌رسد. لازم به ذکر است که همخوان (g) مختص به گویش قزوینی می‌باشد.

۱. با حذف (n) و ایجاد کشش در واکه قبل از آن، واژه از «واکه مرکب» برخوردار می‌گردد.

همخوان (ž) در این گویش در جایگاه آغاز و پایان واژه امکان وقوع ندارد. در این جایگاه ها واج (j) جانشین آن است. در جایگاه میانه‌ی واژه نیز به ندرت این واج مشاهده می شود. همخوان‌های (h) و (?) در جایگاه آغاز واژه ادا می شوند ولی در جایگاه های میانی و پایانی واژه، ضمن تغییر در کمیت واکه ماقبل، ادا نمی شوند.

واکه‌های پسین (o), (u) فارسی معیار در این گویش قدری مرکزی‌تر شده، به ترتیب دارای واج گونه‌های به شکل (ö), (ä) می شوند. کاربرد این واج گونه‌ها توسط گویشوران سبک (low class) گویش قزوینی، به ویژه پس از همخوان‌های انفجاری، از بسامد بالایی برخوردار است. «سامانی ۱۳۸۸، ۲۹-۳۰» همچنین تلفظ همخوان (k) در ۹۸٪ موارد سبک و با قرار گرفتن بخش فوقانی زبان در پشت دندان‌های تحتانی می باشد و تلفظی همانند (k) در کلمه (ناشنا = kar) از فارسی معیار را می یابد.

«در مقوله زبان شناسی توجه به نکات زیر ضروری می باشد:

نواخت: صدا با «زیر و بم» های متفاوتی بر واژه عمل می کند و سبب به وجود آمدن معانی ویژه‌ای می گردد، که به این گونه‌های مختلف «زیر و بمی» نواخت گفته می شود. به زبان هایی که از نواخت به عنوان تمایز دهنده‌ی معنا در واژگان استفاده می کنند «نواخت بر» می گویند، مانند: زبان چینی. در گویش قزوینی مانند فارسی معیار، نواخت عامل تمایز دهنده‌ی معنا نیست.

تکیه - به شدت زیر و بمی یا کشش به وجود آمده بر روی هجا تکیه گفته می شود. تکیه بر هجا موجب تمایز یا برجستگی آن، نسبت به هجاهای دیگر می شود. در گویش قزوینی همانند فارسی معیار، «تکیه» نقش واجی ندارد.

آهنگ - هرگاه دامنه گستردگی انواع زیر و بمی در امتداد زنجیره‌ی گفتار محدود به جمله باشد، زیر و بمی را آهنگ می خوانند. آهنگها در کلام به پنج دسته تقسیم می شوند:

۱. **آهنگ خیزان -** افتان: این آهنگ در جمله های خبری، از سطح بم شروع و در میانه «خیزان» و در پایان «افتان» می شود:

من الان مَشقم را می نویسم man / ?alāna / mašxema / meneveysam

۲. **آهنگ میان خیزان:** این آهنگ در جمله‌های پرسشی محسوس است، به گونه‌ای که آهنگ کلام با زیری و بمی متوسط شروع و در انتهای جمله زیرتر می شود:

meyāy birim? میای بریم

۳. آهنگ خیزان بم: هر گروه با آهنگ بم شروع و سپس زیر می شود و در پایان همانند

جمله‌های خبری با آهنگ افتان تمام می‌گردد.

به خانه رسول و حمید و احمد رفتم. *be xānaye rasul-o hamid-o ?ahmad raftam*

۴. آهنگ میان افتان: این آهنگ در جمله‌های امری به کار می‌رود که با زیری و بمی متوسط

شروع می‌شود و در پایان جمله، افتان می‌گردد:

۵. آهنگ افتان زیر: این نوع آهنگ در جمله‌هایی که دارای «واژه پرسشی» هستند به کار

می‌رود؛ یعنی به هنگام ادای پرسش واژه به منتهای درجه زیر می‌رسد، چه پرسش واژه در ابتدای

جمله باشد و چه قبل از آن عنصر دیگری قرار گرفته باشد. به هر حال ویژگی زیربودن خود را حفظ

می‌کند و در پایان جمله آهنگ افتان می‌شود: (مدرسی قوامی ۱۳۹۰، ۵۷)

ki xāna-s کی خانه است؟

?injā binivis اینجا بنویس

اتباع - در این گویش اتباع غالباً با اسم ساخته می‌شود. نتیجه‌ی این فرآیند واژه‌های هم وزنی

است که سبب ازدیاد کلمه و عبارت می‌شوند و حالت تأکیدی به واژه مرکب مورد نظر می‌دهند.

جزء اول در این فرآیند دارای بار معنایی ویژه‌ای است ولی جزء دوم، فاقد معنا است:

/pul/ → /pul-mul/ پول

/quti/ → /quti-muti/ قوطی

/pesar/ → /pesar-mesar/ پسر

/xāna/ → /xāna-māna/ خانه

استفاده از واکه (a) در پایان مفعول - در این گویش بکارگیری واکه (a) در پایان کلمات

مفعولی مشهود است. این واکه، نقش (را) مفعولی را ایفا می‌کند:

kāra ?anjām bede کار را انجام بده

dara bastam-o raftam در را بستم و رفتم

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل نهم

دستور و کرامت کوش قزوینی

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

دستور گویشی قزوین

در مورد ساختار نحوی (قوانین ساختمان جمله و روابط کلمات با یکدیگر) گویش قزوینی نکات قابل توجهی که سبب اختلاف این گویش با زبان فارسی معیار گردد وجود ندارد و فقط تفاوت‌های بسیار جزئی و اندکی در بعضی قوانین و موارد دستوری مشاهده می‌شود که در بحث زیر به آنها اشاره می‌گردد.^۱

صرف

۱. اسم

۱-۱. نشانه جمع:

در این گویش برای نشان دادن شکل جمع، چنانچه اسم به همخوان ختم شده باشد، از تکواژ (ā) و چنانچه اسم به واکه ختم شده باشد، پیش از تکواژ (ā) از واج میانجی (h) یا (y) استفاده می‌گردد. چنانچه واج پایانی اسم واکه (i) باشد واج میانجی (y) و پس از دیگر واکه‌ها، واج میانجی (h) افزوده می‌شود.

ķafš+ā→ķafšā

nālbaki+y+ā→nālbakiyā

rāhro+h+ā→rāhrohā

davā+h+ā→davāhā

ķāsa+h+ā→ķāsahā

patu+h+ā→patuhā

۲-۱. نشانه معرفه: نشانه معرفه در این گویش تکواژ (a) می‌باشد که در پایان اسم مختوم به همخوان آورده می‌شود:

mard→marda / mardaķa

zan→zana / zanaķa

این نشانه پس از واژه‌های مختوم به واکه به شکل ذیل ظاهر می‌شود:

۱. در تألیف مباحث این بخش اسم، صفت، ضمیر و قسمت‌هایی از فعل، استناد عینی و غیرعینی به کتاب فارسی قزوینی دکتر سامانی شده است.

الف) پس از واژه مختوم به واکه (ā) و (a) به شکل (ha)^۱

sedā+ha→sedāha صداه

šāxa+ha→šāxaha شاخه

ب) پس از واژه مختوم به (i) به شکل (ya)^۲

rusari+ya→rusariya روسری‌یه

dampāei+ya→dampāeiya دمپایی‌یه

ج) پس از واژه مختوم به (u) و (o) به شکل (?a)^۳

patu+?a→patu?a پتوا

rāde(i)yo+?a→rāde(i)yo?a رادیوآ

۳-۱. نشانه نکره: نشانه نکره در جایگاه پس از همخوان، تکواژ (a) و در جایگاه پس از واکه، تکواژ (i),(ei) می‌باشد که همراه با آوردن واج میانجی (y) پس از واکه (i) و (ei) است و معمولاً با صفت شمارشی (ye)^۴ همراه می‌گردد:

ye+mard+a→ye mard / ye mardyiĥa یک مردی

ye+zana+a→ye zana / ye zanyiĥa یک زنی

ye+ġerdu+ei→ ye ġerduyei یک گردویی

ye+sedā+ei→ye sedāyei یک صدایی

د) تکواژ (a) پس از واکه (ā) حذف می‌شود:

ye+ċizāyei یک چیزهایی

۴-۱. مضاف و مضاف الیه: در گویش سبک «lowclass» (طبقه فرودین) مضاف الیه مقدم بر مضاف آورده می‌شود (اضافه مقلوب) و هر دو اسم از تکواژ دستوری برخوردار می‌شوند:

ĥomod+a qolf+eš قفل کمد

ĥif+a band+eš بند کیف

نشانه اضافه (وابستگی) در اسم اول، تکواژ (a) و در اسم دوم، تکواژ (eš) می‌باشد. در فارسی معیار، اسم اول (مضاف) «هسته ساخت» و اسم دوم (مضاف الیه) «وابسته ساخت» می‌باشد. وابسته

۱. واج میانجی (h).

۲. واج میانجی (y).

۳. واج میانجی (?). لازم به ذکر است که (?) در توضیحات فوق نشانه ع و همزه آغازی می‌باشد.

۴. مخفف «یک» در فارسی معیار.

«توصیف‌گر هسته» است و جایگاه توصیف‌گر بعد از هسته بوده و جهت توصیف نیز پیشرو است. (سامانی ۱۳۸۸، ۱۵۶)

در گوش قزوینی ابتدا وابسته آورده می‌شود لذا هسته، نسبت به ساخت فارسی معیار؛ به جایگاه فعل نزدیکتر است و جهت توصیف نیز پسرو می‌باشد. نکات قابل توجه در ساخت مضاف و مضاف الیه در گوش قزوین عبارتند از:

الف) «چنانچه نشانه مالکیت به این ساخت وارد شود، این نشانه در پایان وابسته و قبل از نشانه وابستگی آورده می‌شود:

کیفم بندش (بند کیفم را) $\check{k}if+em+a+band+e\check{s}\rightarrow\check{k}ifema\ bande\check{s}$

ب) چنانچه این ساخت در جایگاه مفعول قرار گیرد، نشانه مفعولی (a) در پایان ساخت آورده می‌شود:

کیف بندش (بند کیف را) $\check{k}ifa\ bande\check{s}+a\rightarrow\check{k}ifa\ bande\check{s}a$

ج) تکواژ دستوری (eš) که همان ضمیر شخصی پیوسته غیرفاعلی / صفت ملکی پیوسته است فقط در دو شکل سوم شخص مفرد (eš) و جمع (ešān) دیده می‌شود:

۱) $\check{k}omodara\ qolfe\check{s}$ سوم شخص مفرد

۲) $\check{k}omodāra\ qolef\check{s}ān$ سوم شخص جمع

د) مرجع ضمیر شخصی پیوسته (eš) و (ešān) اسم اول وابسته می‌باشد.

$\check{k}omodara\ qolfe\check{s}$

$\check{k}omodāra\ qolef\check{s}ān$

۵-۱. **نشانه مفعولی:** نشانه مفعولی تکواژ (a) می‌باشد که به پایان مفعول مختوم به صامت می‌پیوندد:

maryam +a → maryama مَریَم

maryama didam (من مَریَم را دیدم)

اگر واج پایانی مفعول واکه باشد، از واج میانجی (r) یا (y) استفاده می‌شود. و اگر واج پایانی مفعول واکه (i) باشد از واج میانجی (y) و پس از دیگر واکه ها، از واج میانجی (r) استفاده می‌گردد.

پَری را دیدم (پَری رَ دیدم) $pari+y+a\rightarrow pariya(didam)$ (میانجی)

رَضا را دیدم (رَضا رَ دیدم) $rezā+r+a\rightarrow rezāra(didam)$ (میانجی)

ساخت‌های سه اسمی

در ساخت‌های سه اسمی الگوی ساخت مضاف و مضافه الیه و مفعول کمی تغییر می‌کند.

الف) مضاف الیهی:

۱. هسته از تکواژ دستوری (e) برخوردار می‌گردد و در جایگاه مابین دو وابسته قرار می‌گیرد که مرجع ضمیر (eš) همان اسم اول می‌باشد:

sare pedare hasan فارسی معیار: سرِ پدرِ حسن

hasan+a sar+e pedar+eš گوش قزوینی: حسنِ سرِ پدرش

۲. واکه آغازی ضمیر شخصی پیوسته غیرفاعلی در جایگاه پنم از واکه حذف می‌گردد:

rusariye mādarām فارسی معیار: روسریِ مادرم

mādarema rusari+š گوش قزوینی: مادرِمِ روسریش

ب) مفعولی:

hasana pedareša didam پدر حسن را دیدم ← (حسنِ پدرش دیدم)

ج) فاعلی:

hasana pedareš go(u)ft پدر حسن گفت ← (حسنِ پدرش گفت)

د) متممی:

hasana pedareša be(u)gu به پدر حسن بگو ← (حسنِ پدرش بگو)

هـ) در همراهی با صفت ملکی (در جایگاه نهاد)

peyraneta doymaša beduz دگمه پیراهنت را بدوز ← (پیرنِت دیمَش بدوز)

نکته: در ساخت‌های اسمی، ساخت‌هایی نیز وجود دارند که در آن‌ها تکواژهای نشانه نسبت و وابستگی دیده نمی‌شود:

kaftar lāna لانه کبوتر

xāna kērāya کرایه خانه

zan mādar مادرزن

zan pedar^۱ پدر زن

۱. در مورد اخیر، آن‌جا که مراد بیان همسر پدر (مادر ناتنی) باشد نیز zan pedar می‌گویند.

گوش قزوینی

ضمیر

ضمیرها در گوش قزوینی به سه دسته تقسیم می شوند: اشاره، شخصی، مشترک

ضمیر اشاره

ضمیرهای اشاره در این گوش به صورت زیر نوشته می شوند:

مفرد	
گوش قزوینی	فارسی معیار
?in (این)	?in (این)
?un (اون)	?ān (آن)
جمع	
?inhā (اینا)	?inhā (اینها)
?unā (اونا)	?ānhā (آنها)

ضمیر شخصی

۱. ضمیرهای شخصی آزاد

ضمیرهای شخصی آزاد به سه گروه تقسیم می شوند:

۱-۱. ضمیرهای شخصی آزاد فاعلی

مفرد	
گوش قزوینی	فارسی معیار
man (من)	man (من)
to (تو)	to (تو)
?un (اون)	?u (او)
جمع	
گوش قزوینی	فارسی معیار
mā (ما)	mā (ما)
šomā (شما)	šomā (شما)
?unā (اونا)	?išān (ایشان)

۲-۱. ضمیرهای شخصی آزاد مفعولی (غیرمتممی)

ضمیرهای شخصی آزاد مفعولی در این گویش در دو حالت دیده می‌شود:

حالت (۲)		حالت (۱)	
گویش قزوینی		گویش قزوینی	
beyma (من را)	beymāna (ما را)	mana (من را)	māra (ما را)
beyta (تو را)	beytāna (شما را)	tora(tona) (تو را)	šomāra (شما را)
beyša (او را)	beyšāna (آنها را)	?ura(?una) (او را)	?unāra (آنها را)
بیتان دیدم (شما را دیدم) beytāna didam		تور (تو نه) دیدم (تو را دیدم) tora (tona) didam	

با توجه به این که نشانه مفعولی در این گویش تکواژ (a) می باشد، به نظر می رسد که با حذف این تکواژ، قاعدتاً شکل های ضمیرهای غیرمفعولی به دست آید. اما شکل هایی که به دست می آید ضمیرهای شخصی آزاد مفعولی در حالت «متممی» می باشد. از این شکل ها، شکل های اول شخص و دوم شخص مفرد کاملاً فراموش شده اند و تنها شکل سوم شخص مفرد و شکل های جمع تا حدودی کاربرد دارند:

beyš ġo(u)ftam

beyšān ġo(u)ftam

۳-۱. ضمیرهای شخصی آزاد مفعولی (متممی)

ضمیرهای شخصی آزاد مفعولی در نقش متممی در دو حالت دیده می‌شود:

حالت (۲)				حالت (۱)			
گویش قزوینی				گویش قزوینی			
beym	به من	beymān	به ما	bešem	به من	bešemān	به ما
beyt	به تو	beytān	به شما	beset	به تو	bešetān	به شما
beyš	به او	beyšān	به آنها	bešeš	به او	bešešān	به آنها
?aya beymān beğad اگر به ما بگوید				?aya bešemān beğad اگر به ما بگوید			

۲. ضمیرهای شخصی پیوسته

۱-۲. ضمیرهای شخصی پیوسته فاعلی مانند:

rezāra zadam رضا را زدم

مفرد	جمع
am	im
i/ey	id
ad/o	an

۲-۲. ضمیرهای شخصی پیوسته غیرفاعلی (مفعولی و صفت ملکی پیوسته) مانند:

reza ketābema bord رضا کتابم را برد

مفرد	جمع
em	emān
et	etān
eš	ešān

نکته: واکه آغازی ضمیر شخصی پیوسته غیرفاعلی در جایگاه بعد از واکه^۱ حذف می شود:

xāna+em→xānam

ضمیر مشترک

ضمیر مشترک خود (xod) با ضمائر شخصی پیوسته غیرفاعلی ترکیب می شود و شکل های ضمیری

زیر را به وجود می آورد:

مفرد	جمع
xod+em خودم	xod+emān خودمان
xod+et خودت	xod+etān خودتان
xod+eš خودش	xod+ešān خودشان

۱. به جهت التقای مصوت ها، مصوت جزء دوم حذف می شود.

صفت و موصوف

در این گویش صفت و موصوف در دو شکل ساخته می‌شود:

۱. تقدم صفت بر موصوف (مقلوب): در این حالت واج پایانی صفت به طور حتم واکه (a) می‌باشد.

کَلَقَد (قد کوتاه) kōla qad

پیرَ شَکَل (صورت پیر) pira šakl

گِرَدَ جا (میدانگاه) ġerda jā

۲. ساخت صفت و موصوف بدون نشانه نسبت

لب کلفت lab koloft

دماخ پهن damāx pahn

نکته: ساخت صفت و موصوف با تقدم صفت بر موصوف، همانند فارسی معیار، سبب به وجود آمدن اسم‌های مرکب خاص می‌شود:

نام مسجد قدیمی شهر sabza maččed

نام میدان اصلی شهر sabza meydān

نام مسجد قدیمی شهر suxta čenār

صفت برتر و برترین

نشانه صفت‌های برتر و برترین به ترتیب (-tar) و (-tarin) می‌باشد، مانند:

bozoğ+tar → bozoğtar

bozoğ+tarin → bozoğ tarin

نکته: در این گویش صفت تفضیلی «بهتر» را صفت ساده شمرده و به آن نشانه تر تفضیلی را اضافه می‌کنند.

behtar → beytar + tar → beytartar

صوت‌ها

در گویش قزوینی علاوه بر صوت‌ها مورد استفاده در فارسی معیار، از صوت‌های دیگری به شرح زیر استفاده می‌شود.

۱. (de) برای بیان شتاب و تعجیل ?āllā de pāšu beyā
۲. (ā) برای بیان تهدید، تاکید و تنبیه meḡamā čeqada ?az pulet māndas
به نظر می رسد این صوت در همراهی با فعل امر «بار تأکیدی» و در همراهی با فعل نهی، ضمن تأکید، بار «تنبیهی» هم دارد. این صوت پس از واکه، از واج میانجی (y) برخوردار می شود.
حرف مَن به کسی نگی یا harfe mana be kasi naḡiyā
۳. (?aḡḡi) در بیان حیرت و اعجاب توأم با سرزنش به کار می رود:
آگی، دوروغگو ?aḡḡi duruxgu
۴. (u) برای بیان تعجب توأم با اعتراض به کار می رود:
او، خودش گم کردس ?u xodeša ḡom k̄ardas
۵. (?ah) برای اظهار تنفر و انزجار:
اِه، از این کار آس ' آمدم ?ah ?azin k̄ār ?ās ?āmadam
۶. (hān) صوت: هان! با مَن چه کار داری hān bā man ček̄ār dāri
۷. (?āhāy) صوت ندایی: آهای! کجا مری ?āhāy k̄ojā meri
۸. (?āxjān, ?āxiš) صوت خوشی: ?āxiš k̄ārem tamām šod

قید

بین قیدهای فارسی معیار و فارسی قزوینی تفاوت چندانی مشاهده نمی شود، به جز این که بعضی از قیود، به ندرت دارای تلفظی دیگرند.

۱. قید زمان: امروز (?emruz)، دیروز (diruz)، پریشبا (parišabā)، همیشه (hammeša)، صبح (sabā)، اکنون (?alāna)، دفعه (safar, daffa)، یک دقیقه (ye-daqqā)، آن گاه (?un-vax, ?un-moqa)
۲. قید مکان: اینجا (?injā)، آنجا (?unjā)، جای محدود (lak̄ka-jā)، بالا (bālā)، پایین (pāyen)، دور و اطراف ((dore-vij(ž))، جمعه (joma)، یک لحظه (ye-sāne(i)ya)، درون (tu)، انتها (?āxer)
۳. قید پرسش: کی (key)، چقدر (čaqad)، چه طور (čejur)، کدام (k̄odāmi)، چه وقت (če-vax, (kušeš)) کو

۴. قید حالت: خوشحال (xošāl)، گریان (ğeyrān)، کشان کشان (kašān-kašān)، آهسته آهسته (āsta āsta)

۵. قید کیفیت: یواش (yavāšaḱi)، سریع (jaldina, jaldi)، تند (ton)

۶. قید مقدار: مقداری (ye-xorda)، زیاد (zeyād)، مقدار کم (ye-zarra)

۷. قید نفی: نه (na)، هرگز (?abadā)، هیچ وقت (hiš-vax)، هرگز (?omran)، ابدأ (?abadā)

۸. قید تأکید: حتماً (hatmi)، البته (?albata)، هرگز (?omran)، اصلاً (?aslan)، ابدأ (?abadā)

۹. قید ترتیب: یک یک (yeḱi-yeḱi)، دوتا دوتا (dottā-dottā)، اول (?avval)، آخر (?āxer)

۱۰. قید شک: بلکه (balḱem)، شاید (šāyad)، احتمالاً (?ehtemāl dārad)

۱۱. قید استثنایی: فقط (faqat)، مگر (maya)

۱۲. قید تمنا و آرزو: کاش (ey-kaš)، کاشکی (kašḱi)

عدد

۱. اعداد اصلی: یک (yeḱ)، دو (do)، سه (se)، هشت (haš)، هفده (hivda)، چهارده (čārda)

۲. اعداد ترتیبی: پنجم (panjem)، پنجمین (panjemin)

۳. اعداد کسری: دو پنجم (do-panjem)، سه چهارم (se-čārrem)

نقش نمادها

۱. حروف اضافه: را (rā)، از (?az)، با (bā)، به (be) و ...

۲. حروف ربط: و (va)، که (ke)، اگر (?aya)، مگر (maya)، بلکه (balḱem) و ...

۳. حروف استفهام: کو (ku)، کجا (kojā)، چه چیز (čiya)، مگر در مفهوم آیا (maya)، کدام

(kodāmin)، چرا (čerā)، چقدر (čeqada)، چند (čan) و ...

ساخت‌واره

علاوه بر تمامی تک‌واژه‌های واژه ساز فارسی معیار، برخی تک‌واژه‌های واژه ساز پربسامد در این گویش به شرح زیر است:

۱. (-a) بیان نسبت: (تبدیل اسم جنس به صفت)

zard+a → zard-a(ru)

mesgar+a → mesgar-a(bāzār)

نکته: چنانچه این تکواژ در جایگاه پس از ماده گذشته فعل قرار گیرد «صفت مفعولی» ساخته می‌شود.

nivi(y)šta نیویشته

xord+a→xord-a خورده

۲. (-ina) صفت را به قید تبدیل می‌کند:

zud+ina→zud-ina زودینه (خیلی زود)

jald+ina→jald-ina جلدینه (به سرعت)

qadim+ina→qadim-ina قدیمینه (خیلی قدیمی)

۳. (-ča) نشانه تصغیر:

dul+ča→dul-ča سطل کوچک

tolop(tolp)+ča→tolop-ča تربچه

۴. (-či) نشانه شغل و تصدی‌گری: (تبدیل اسم به صفت)

ğāri+či→ğāri-či گاریچی (گاریچی)

?edāra+či→?edāra-či اداره‌چی (کارمند دولت)

۵. (-ki) صفت مفعولی را به قید تبدیل می‌کند:

n(i)šasta+ĸi→n(i)šastaĸi نیشستکی (به طور نشسته)

vāssāda+ĸi→vāssāda-ĸi واسادکی (به طور ایستاده)

۶. (-ba) بیان شباهت و سنخیت: (تبدیل اسم به اسمی دیگر)

qalam+ba→qalam-ba قَلَمَبَه (مثل قلم)

?alam+ba→alam-ba عَلَمَبَه (مثل علم)

۷. (-i) بیان شباهت: (تبدیل اسم به اسمی دیگر)

(گلو) xeft+i→xeft-i خِفَتِی (گردنبند)

۸. (-ā) صفت را به قید مکان تبدیل می‌کند.

xoneĸ+ā→xoneĸ-ā خَنکا (جای خنک)

rowšan+ā→rowšan-ā روشنا (جای روشن)

۹. (-āla) بیان شباهت و دارندگی: (صفت را به قید تبدیل می‌کند)

sabz+āla→sabz-āla سَبزآله (سبزه زار)

zard+āla→zard-āla زَرْدآله (به زردی زدن)

۱۰. (-gar) بیان شغل و تصدی گری: (از اسم، صفت فاعلی می سازد)

čelen+ġar→čelen-ġar چلنگر (آهنگر)

mes+ġar→mes-ġar مسگر (مسگر)

۱۱. (-i) صفت فاعلی را به اسم تبدیل می کند:

čelengar+i→čelengar-i چلنگری (آهنگری)

mesġar+i→mesġar-i مسگری (مسگری)

۱۲. (-el) اسم را به صفت تبدیل می کند:

این تکواژ گاه بیان کننده شباهت می باشد مانند pof-el (پف کرده)، qand-el (مثل قند) و گاه نیز اغراق و مبالغه را می سازد مانند ramel (حیوان بسیار رم کننده) که به گونه ای مفهوم صفت فاعلی نیز در آن مشاهده می شود. همچنین (el) گاه می تواند کنایه ساز باشد مانند axm-el (آدم بداخلاق) و گاهی صفت را به اسم تبدیل می کند مانند zard-el (چهره زرد)

۱۳. (-jar) بیان دارندگی: (تبدیل اسم به صفت)

eyba-jar معیوب

darda-jar دردمند

۱۴. (-ālaġ) بیان شباهت: (تبدیل اسم به اسمی دیگر) tix-ālaġ

پسوند (ālaġ) در واقع تشکیل شده از دو پسوند می باشد، پسوند āl که مفهوم شباهت را می رساند و پسوند (aġ) که نشانه تصغیر می باشد.

نکته: شایان ذکر است که به جهت وام پذیری این گویش از زبان های ترکی، عربی، گویش های گیلکی و تاتی، گاهی ترکیبات دو زبانه نیز در آن مشاهده می شود:

ġol + be sar → ġol-besar (خاک بر سر)

فارسی + ترکی

seqla + bast → seqla bas (پیوست)

فارسی + ترکی

sabā mazār → sabā mazār (مراسمی در اولین صبح پس از دفن میت)

فارسی + عربی

۱۵. از ترکیب ماده مضارع + اسم، اسم مرکب ساخته می شود:

اسم + ماده مضارع = šur + ru = اسم مرکب ru-šur (روشور)

اسم + ماده مضارع = gir + sar = اسم مرکب sar-ġir (سرگیر)

اسم + ماده مضارع = $\text{šur} + \text{pā}$ اسم مرکب pā-šur (پاشور)
 از ترکیب فعل امر + اسم، اسم مرکب ساخته می شود:
 ۱۶. اسم + فعل امر = $\text{vardār} + \text{ru}$ اسم مرکب ru-vardār (رو وردار)^۱

۹. تغییر معنایی

«بعضی از واژگان در گوش قزوینی در معنایی غیر از معنای فارسی معیار به کار می روند که در زیر به آن ها اشاره می گردد:

گوش قزوینی	معنا (گوش قزوینی)	معنا (فارسی معیار)
ʔājaz	کور	ناتوان
kasrat	جمعیت	زیادی، فراوانی
ahval	احمق، نادان	دوبین
jān	تن، بدن	جان، روح
majhul	دیوانه	ناشناخته، نامعلوم
qarib	عجیب	بیگانه
bimanzur	نمک شناس	بدون نیت
xajul	نادان (روانی)	شرمنده
qeyb budan	پیشگو بودن	نامرئی بودن
bāl	دست	بال پرنده

(سامانی، ۱۳۸۸)

مصدر

در این گوش، مصدر از ستاک گذشته فعل + پسوند (an) که همان نشانه مصدری در فارسی معیار می باشد ساخته می شود:

$\text{dušid} + \text{an} \rightarrow \text{dušidan}$ دوشیدن
 $\text{pāčid} + \text{an} \rightarrow \text{pāčidan}$ پاشیدن
 $\text{ʔeskilid} + \text{an} \rightarrow \text{ʔeskilidan}$ گسستن

۱. آرایشگر زن، بندانداز.

مصدرها در این گویش همچون فارسی معیار به سه دسته تقسیم می گردند:

۱. مصدرهای حقیقی

۲. مصدرهای جعلی

۳. مصدرهای مرکب

۱. $\text{go(u)ft+an} \rightarrow \text{go(u)ftan}$ حقیقی

۲. $\text{jangid+an} \rightarrow \text{jangidan}$ جعلی

۳. $\text{talab kard+an} \rightarrow \text{talab kardan}$ مرکب

شناسه های فعلی^۱

پیشکش به تبرستان
www.takarestan.info

«شناسه های فعلی در گویش قزوینی و فارسی معیار عبارتند از»

فارسی معیار		گویش قزوینی	
مفرد	جمع	مفرد	جمع
-am	-im	-am	-im
-i	-id	-i / ey	-id/eyd
-ad / e	-and	-ad / e	-an

نکته: شناسه های این گویش بعد از قرار گرفتن در پس ماده های فعلی مختوم به همخوان و مختوم به واکه تغییری را می پذیرند که در مثالهای ذیل به شرح آنها می پردازیم:

۱. شناسه های پس از ماده فعلی مختوم به همخوان

فارسی معیار	فارسی معیار	گویش قزوینی
$\text{mirav+am} \rightarrow \text{miravam}$	می روم	$\text{mer+am} \rightarrow \text{meram}$
$\text{mirav+i} \rightarrow \text{miravi}$	می روی	$\text{mer+i/ey} \rightarrow \text{merid/mereyd}$
$\text{mirav+ad} \rightarrow \text{miravad}$	می رود	$\text{mer+ad} \rightarrow \text{merad}$
$\text{mirav+im} \rightarrow \text{miravim}$	می رویم	$\text{mer+im/eym} \rightarrow \text{merim/mereym}$
$\text{mirav+id} \rightarrow \text{miravid}$	می روید	$\text{mer+id/eyd} \rightarrow \text{merid/mereyd}$
$\text{mirav+and} \rightarrow \text{miravand}$	می روند	$\text{mer+an} \rightarrow \text{meran}$

۱. برگرفته شده از کتاب فارسی قزوینی، دکتر سامانی، ۱۳۸۸، ص ۴۳-۴۰.

۱.۱. حذف واج پایانی واکه (a):

فارسی معیار	فارسی معیار	گویش قزوینی
mijah+am→mijaham	می جهم	mej+am→mejjam
mijah+i→mijahi	می جهی	mej+i/ey→mejji / mejjey
mijah+ad→mijahad	می جهد	mej+ad→mejjad
فارسی معیار	فارسی معیار	گویش قزوینی
mijah+im→mijahim	می جهیم	mej+im/eym→mejjim / mejjeym
mijah+id→mijahid	می جهید	mej+id/eyd→mejjid / mejjeyd
mijah+and→mijahand	می جهند	mej+an→mejjan

نکته: در افعال فوق واج پایانی واکه (a) از ماده فعلی فارسی معیار (همخوان /j/) تحت تاثیر تکیه تأکیدی مشدد شده است.

۲.۱. حذف واج پایانی، واکه (u) در ماده فعلی فارسی معیار:

فارسی معیار	فارسی معیار	گویش قزوینی
migu+yam→miguyam	می گویم	meğ+am→meğam
migu+?i→migu?i	می گویی	meğ+i/ey→meği / meğey
migu+yad→miguyad	می گوید	meğ+ad→meğad
migu+?im→migu?im	می گوئیم	meğ+im/eym→meğim / meğeym
migu+?id→migu?id	می گوئید	meğ+id/eyd→meğid / meğeyd
migu+yand→miguyand	می گویند	meğ+an→meğan

۲. شناسه‌ها پس از ماده‌های فعلی مختوم به واکه:

۱,۲. پس از ماده فعلی مختوم به (ā):

گوش قزوینی	فارسی معیار	فارسی معیار
meppā+m→meppām	می پام	mipā+yam→mipāyam
meppā+y→meppāy	می پای	mipā+?i→mipā?i
meppā+d→meppād	می پاید	mipā+yad→mipāyad
meppā+ym→meppāym	می پاییم	mipā+?im→mipā?im
meppā+yd→meppāyd	می پایید	mipā+?id→mipā?id
meppā+n→meppān	می پایند	mipā+yand→mipāyand

در افعال فوق واکه آغازی شناسه‌های فعلی گوش قزوینی پس از واکه (ā) در دوم شخص مفرد و اول شخص و دوم شخص جمع حذف می‌شود و ضمن تولید واکه مرکب (āy) واکه (i) به (y) تبدیل می‌گردد. همخوان (p) تحت تأثیر تکیه تأکیدی مشدد شده است.

۲,۲. پس از ماده فعلی مختوم به (u):

گوش قزوینی	فارسی معیار	فارسی معیار
meKu+?am→meKu?am	می کوبم	mikub+am→mikubam
meKu+?i→meKu?i	می کوبی	mikub+i→mikubi
meKu+?ad→meKu?ad	می کوبد	mikub+ad→mikubad
meKu+?im→meKu?im	می کوبیم	mikub+im→mikubim
meKu+?id→meKu?id	می کوبید	mikub+id→mikubid
meKu+?an→meKu?an	می کوبند	mikub+and→mikuband

در افعال فوق، واج پایانی همخوان (b) از بن فعلی فارسی تبدیل به (?) شده است.

۳.۲. پس از ماده فعلی مختوم به (o):

فارسی معیار	فارسی معیار	گویش قزوینی
midav+am→midavam	می دوم	medo+?am→medo?am
midav+i→midavi	می دوی	medo+?i→medo?i
midav+ad→midavad	می دود	medo+?ad→medo?ad
midav+im→midavim	می دویم	medo+?im→medo?im
midav+id→midavid	می دوید	medo+?id→medo?id
midav+and→midavand	می دوند	medo+?an→medo?an

در افعال فوق واکه (a) و همخوان (v) به ترتیب به واکه (o) و همخوان (?) تبدیل شده است.

شناسه مضاعف فعلی

در صرف فعلی اول شخص و دوم شخص جمع، گاه تکواژ (-ān) به پایان ساخت صرفی فعل (حال و گذشته) می‌پیوندد:

meri(ey)m+ān→meri(ey)mān می رویم (مریمان)

meri(ey)d'+ān→meri(ey)+ān می روید (مریتان)

xordim+ān→xordimān خوردیم (خوردیمان)

xordid+ān→xorditān^۲ خوردید (خوردیتان)

در فارسی معیار چنانچه «تکیه» بر روی هجای اول باشد، ساخت گذشته ساده و چنانچه تکیه بر روی هجای دوم باشد، ساخت گذشته نقلی به دست می‌آید:

raftim (گذشته ساده) رفتیم

اما در فارسی قزوینی هنگامی که مراد گذشته ساده باشد، تکواژ (-ān) می‌تواند عنصر اختیاری باشد.

raftim → raftim یا raftimān (گذشته ساده) رفتیم یا رفتیمان

۱. بنابر قاعده ابدال، همخوان (d) به (t) تبدیل می‌شود.

۲. بنابر قاعده ابدال، همخوان (d) به (t) تبدیل می‌شود.

و چنان چه مراد گذشته نقلی باشد، تڪواژ (-ān) عنصری اجباری است:

raftim → raftimān رفتیم (رفتیمان) (گذشته نقلی)

۶. فعل نفی: نشانه نفی و نهی در این گویش، پیشوند (na-) می باشد.

na+did → nadid ندید

na+šenāx → našenāx شناخت (شناخ)

وجوه فعل

۱. وجه اخباری:

xordam خوردم

xābidam خوابیدم

۲. وجه التزامی:

ḡo(u)fta bāšam گفته باشم

setānda bāšam گرفته باشم

گاه وجه التزامی، با کلمه شاید همراه می گردد:

šāyad ḡo(u)fta bāšam شاید گفته باشم

šāyad setānda bāšam شاید گرفته باشم

۳. وجه امری:

bestān بگیر

bibin ببین

۴. وجه شرطی: معمولاً با کلمه اگر (ʔaya) همراه می شود.

ʔaya beyād اگر بیاید

ʔaya boxorad اگر بخورد

۵. وجه استمراری: این وجه معمولاً با پیشوند (me), (mo), (mā) بکار می رود:

mezad می زد

māxām می خوام

moxurad می خورد

فارسی معیار	گویش قزوینی
می‌دوم	medo?am
می‌دوی	medo?i
می‌دود	medo?ad
می‌دویم	medo?im
می‌دوید	medo?id
می‌دوند	medo?an

که گاه همخوان (d) تحت تأثیر تکیه تأکیدی مشدد می‌شود (meddo?am) و واج میانجی (a) ماده فعلی به واکه (o) تبدیل می‌گردد و همچنین واج اصلی (v) تحت تأثیر واکه پسین (o) به واج میانجی پسین (?) تبدیل می‌شود.

وجه اخباری

۱. زمان آینده: در این گویش برای ساخت زمان آینده از حال اخباری استفاده می‌شود که گاه فعل کمکی از ماده مصدر «خواستن» به ابتدای آن افزوده می‌گردد:
شناسه + ماده مضارع فعل + me / mo^۱

دیدن	didan	خوردن	xordan ^۲
خواهم دید ^۳	mebinam	خواهم خورد	moxoram
خواهی دید ^۴	mebini/ mebiney	خواهی خورد	moxori / moxorey
خواهد دید ^۵	mebinad	خواهد خورد	moxorad
خواهیم دید ^۶	mebinim / mebineym	خواهیم خورد	moxorim / moxoreym
خواهید دید ^۷	mebinid / mebineyd	خواهید خورد	moxorid / moxoreyd
خواهند دید ^۸	mebinan	خواهند خورد	moxoran

۱. (mo) بعضاً در بعضی افعال چون خوردن استفاده می‌شود.

۲. صورت دیگر تلفظی آن «xurdan» با تبدیل (o) به (u) می‌باشد.

۳. صورت دیگر تلفظ آن (meynam) می‌باشد.

۴. صورت دیگر تلفظ آن (meyni) می‌باشد.

۵. صورت دیگر تلفظ آن (meynad) می‌باشد.

۶. صورت دیگر تلفظ آن (meynim) می‌باشد.

۷. صورت دیگر تلفظ آن (meynid) می‌باشد.

۸. صورت دیگر تلفظ آن (meynan) می‌باشد.

صورت منفی زمان آینده: با افزودن پیشوند (na-) به ابتدای فعل آینده ساخته می شود:

naxordam	نخوردن	nadidan	ندیدن ^۱
namoxoram ^۲	نخواهم خورد	namebinam	نخواهم دید
namoxori / namoxorey	نخواهی خورد	namebini / namebiney	نخواهی دید
namoxorad	نخواهد خورد	namebinad	نخواهد دید
namoxorim / namoxoreym	نخواهیم خورد	namebinim / namebineym	نخواهیم دید
namoxorid / namoxoreyd	نخواهی خورد	namebinid / namebineyd	نخواهید دید
namoxoran	نخواهند خورد	namebinan	نخواهند دید

۲. زمان حال

۱-۲. حال ساده: شناسه + ماده مضارع + me/mo

raftam	رفتن
meram	می‌روم
meri / merey	می‌روی
merad	می‌رود
merim / mereym	می‌رویم
merid / mereyd	می‌روید
meran	می‌روند

۲-۲. حال ساده منفی: با افزودن پیشوند (na-) به ابتدای حال ساده ساخته می شود.

naraftan	رفتن
nameram	نمی‌روم
nameri / namerey	نمی‌روی
namerad	نمی‌رود
namerim / namereym	نمی‌رویم
namerid / namereyd	نمی‌روید
nameran	نمی‌روند

۱. تلفظ های ارائه شده در باورقی با منفی بودن آینده کاربرد ندارد و بیشتر در «آینده مثبت» و در میان طبقه فرودین شهر مورد استفاده قرار می گیرند.

۲. فعل مضارع اخباری از مصدر «خواستن»، هم با (me)، (mo) و هم با (mā) صرف می شوند مانند: «moxām»، «māxām».

۳-۲. حال در انجام کار: شناسه + ماده مضارع فعل + me/mo + شناسه + بن مضارع مصدر داشتن.

نوشتن	ne(i)veštan
دارم می نویسم	dāram mene(i)visam
داری می نویسی	dāri/dārey mene(i)visi / mene(i)visey
دارد می نویسد	dārad mene(i)visad
داریم می نویسیم	dārim/dāreym mene(i)visim / mene(i)viseym
دارید می نویسید	dārid/dāreyd mene(i)visid / mene(i)viseyd
دارند می نویسند	dāran mene(i)visan

۴-۲. حال التزامی: شناسه ها + ماده مضارع فعل + ب

پوشیدن	pušidan
بپوشم	bepušam
بپوشی	bepuši / bepušey
بپوشد	bepušad
بپوشیم	bepušim / bepušeym
بپوشید	bepušid / bepušeyd
بپوشند	bepušan

۵-۲. حال التزامی منفی - با افزودن (na-) به ابتدای حال التزامی ساخته می شود.

نپوشیدن	napušidan
نپوشم	napušam
نپوشی	napuši / napušey
نپوشد	napušad
نپوشیم	napušim / napušeym
نپوشید	napušid / napušeyd
نپوشند	napušan

۳. گذشته

۳-۱. گذشته ساده: شناسه ها + ماده ماضی فعل

poxtan	نیختن
poxtam	پختم
poxti / poxtey	پختی
poxt	پخت
poxtim / poxteym	پختیم
poxtid / poxteyd	پختید
poxtan	پختند

۳-۲. گذشته ساده منفی: گذشته ساده منفی، با افزودن (na-) به ابتدای فعل ساخته می شود.

napoxtan	نیختن
napoxtam	نیپختم
napoxti / napoxtey	نیپختی
napoxt	نیپخت
napoxtim / napoxteym	نیپختیم
napoxtid / napoxteyd	نیپختید
napoxtan	نیپختند

۳-۳. گذشته استمراری^۱: شناسه + ماده ماضی فعل + me/mo/mā

gō(u)ftan	گفتن
meḡo(u)ftam	می گفتم
meḡo(u)fti / meḡo(u)ftey	می گفتی
meḡo(u)ft	می گفت
meḡo(u)ftim / meḡo(u)fteym	می گفتیم
meḡo(u)ftid / meḡo(u)fteyd	می گفتید
meḡo(u)ftan	می گفتند

۱. نشانه استمرار در این گویش (me) می باشد اما واکه این تکواژ در جایگاه پیش از واکه های (ā), (o)، تغییر شکل می دهد.

مانند: می خورد moxord – می خواند māxānd.

۳-۴. گذشته استمراری منفی - با افزودن پیشوند (-na) به ابتدای گذشته استمراری ساخته

می‌شود:

nağo(u)ftan	گفتن
nameğo(u)ftam	نمی گفتم
nameğo(u)fti / nameğo(u)ftey	نمی گفתי
nameğo(u)ft	نمی گفت
nameğo(u)ftim / nameğo(u)fteym	نمی گفتم
nameğo(u)ftid / nameğo(u)fteyd	نمی گفتم
nameğo(u)ftan	نمی گفتند

۳-۵. گذشته در حال انجام - شناسه + ماده ماضی فعل + me/mo + شناسه + بن ماضی داشت.

?āmadan	آمدن
dāstem meyāmadam	داشتم می آمدم
dāšti / dāštey meyāmadi / meyāmadey	داشتی می آمدی
dāš meyāmad	داشت می آمد
dāstim / dāsteym meyāmadim / meyāmadeym	داشتیم می آمدیم
dāštīd / dāšteyd meyāmadīd / meyāmadeyīd	داشتید می آمدید
dāstan meyāmadan	داشتند می آمدند

۳-۶. گذشته نقلی - گذشته نقلی در اول شخص مفرد و سوم شخص جمع از نظر صورت با گذشته ساده یکسان است و تنها از جهت «تکیه» می‌توان آن را شناسایی کرد. در گذشته نقلی، تکیه بر آخرین هجا می‌باشد. الگوی گذشته نقلی: کمک فعل «استن» + اسم مفعول

zadan	زدن
zadam	زده ام
zadaei	زده ای
zadas	زده است
zadaeim	زده ایم
zadaeid	زده اید
zadan	زده اند

۳-۷. گذشته دور : شناسه ها + کمک فعل «بودن» + اسم مفعول

sāxtan	ساختن
sāxta budam	ساخته بودم
sāxta budi / budey	ساخته بودی
sāxta bud	ساخته بود
sāxta budim / budeym	ساخته بودیم
sāxta budid / budeyd	ساخته بودید
sāxta budan	ساخته بودند

۳-۸. گذشته دور منفی

nasāxtan	نساختن
nasāxta budam	نساخته بودم
nasāxta budi / budey	نساخته بودی
nasāxta bud	نساخته بود
nasāxta budim / budeym	نساخته بودیم
nasāxta budid / budeyd	نساخته بودید
nasāxta budan	نساخته بودند

۳-۹. گذشته التزامی - شناسه ها + کمک فعل باشیدن + اسم مفعول

xaridan	خریدن
xarida bāšam	خریده باشم
xarida bāši / bāšey	خریده باشی
xarida bāšad	خریده باشد
xarida bāšim / bāšeym	خریده باشیم
xarida bāšid / bāšeyd	خریده باشید
xarida bāšan	خریده باشند

۳-۱۰. گذشته التزامی منفی - با افزودن (-na) به ابتدای گذشته التزامی ساخته می‌شود:

نخریدن	naxaridan
نخریده باشم	naxarida bāšam
نخریده باشی	naxarida bāši / bāšey
نخریده باشد	naxarida bāšad
نخریده باشیم	naxarida bāšim / bāšeym
نخریده باشید	naxarida bāšid / bāšeyd
نخریده باشند	naxarida bāšan

۴. فعل امر - بن مضارع فعلی + (be)

نکته: واکه این تکواژ، گاه پیش از واکه‌های (o), (i), (u)، متأثر از فرایندهای هماهنگی واکه‌ای، با واکه‌های فوق همگون می‌شود:

boxor بخور

be(i)gir بگیر

bo(u)gu بگو

این تغییر، در حال التزامی نیز مشاهده می‌گردد:

boxoram

be(i)giram

نفی و نهی - با افزودن (na) به ابتدای بن مضارع فعل ساخته می‌شود:

na + ro → na-ro

na + raft → na-raft

نکته: فعل امر در مفرد بدون شناسه و در جمع (دوم شخص جمع) با شناسه (id/eyd) نمایان می‌گردد ولی در فعل نفی، تمامی شناسه‌های فعلی مشاهده می‌شود:

naro / narid (nareyd)

۵. افعال پی‌بستی

افعال پی‌بستی به آن دسته افعالی گفته می‌شود که به اسم، ضمیر یا صفت می‌پیوندند. این افعال تخفیف یافته فعل «استن» می‌باشند. افعال پی‌بستی در گویش قزوینی با افعال پی‌بستی در فارسی معیار تفاوت‌هایی دارد که با مثال‌های زیر به بررسی آن‌ها می‌پردازیم:

۵-۱. افعال پی‌بستی پس از همخوان:

فارسی معیار	گویش قزوینی	
xubam	xubam	خوبم
xubi	xubi	خوبی
xubast	xubas	خوبست
xubim	xubim	خوبیم
xubid	xubid ^۲	خوبید
xuband	xuban	خوبند

۵-۲. افعال پی‌بستی پس از واکه (i):

فارسی معیار	گویش قزوینی	
qazvini?am	qazviniyam	قزوینی یم
qazvini?i	qazviniei	قزوینی ای
qazvini?ast	qazviniyas	قزوینی است
qazvini?im	qazvinieim	قزوینی ایم
qazvini?id	qazvinieid	قزوینی اید
qazvini?and	qazviniyan	قزوینی اند

۱. تلفظ دیگر آن «xubimān» می‌باشد.

۲. تلفظ دیگر آن «xubitān» می‌باشد.

۵-۳. افعال پی بستی پس از واکه (a):

فارسی معیار	گوش قزوینی	
xane?am	xānam	خانه‌ام
xāne?i	xānaei	خانه‌ای
xāne?ast	xānas	خانه است
xāne?im	xānaeim	خانه‌ایم
xāne?id	xānaeid	خانه‌اید
xāne?and	xānan	خانه‌اند

۵-۴. افعال پی بستی پس از واکه (o) یا (u):

فارسی معیار	گوش قزوینی	
jelo?am	joloeam	جلو ام
jelo?i	joloei	جلو ای
jelo?ast	joloeas	جلو است
jelo?im	joloeim	جلویم
jelo?id	joloeid	جلوید
jelo?and	joloan	جلو اند

فعل مجهول

افعال مجهول در گوش قزوینی از نظر ساختاری تفاوت چندانی با فارسی معیار ندارند:

الگوی افعال مجهول: شناسه‌ها + فعل کمکی شدن + اسم مفعول

مصدر مجهول	حال مجهول	گذشته مجهول	مصدر معلوم	
dida šodan	dida mešad	dida šod	didan	دیده شدن
feruxta šodan	feruxta mešad	feruxta šod	feruxtān	فروخته شدن
nevešta šodan	nevešta mešad	nevešta šod	neveštan	نوشته شدن

گویش قزوینی

نکته: گاه (به ندرت) به جای فعل کمکی «شدن» در ساخت فعل مجهول، از فعل «آمدن» در همان مفهوم استفاده می‌شود:

خسته شدن (از نظر روحی) ?ās ?āmadan

افعال سببی

نشانه فعل سببی در گویش قزوینی همانند فارسی معیار تکواژ (ān) می‌باشد که پس از بن حال (مضارع) افعال لازم یا متعددی اضافه می‌شود:

سوزاندم → شناسه + ān + بن حال

سوزاندن suzāndan			
suzāndim / suzānandeym	سوزاندم	suzāndam	سوزاندم
suzāndid / suzāndeyd	سوزاندید	suzāndi	سوزاندی
suzāndan	سوزاندند	suzānd	سوزاند

افعال کمکی

افعال کمکی در این گویش همان افعال پی بستی به علاوه بودن و باشیدن می‌باشد. افعال پی بستی برای ساخت «ماضی نقلی» و بودن و باشیدن نیز برای ساخت «گذشته دور» و «گذشته التزامی» به کار می‌روند. افعال پی بستی همانگونه که در قبل نیز توضیح داده شد، پس از فعل، ضمیر و صفت قرار می‌گیرند:

xānam (خانه ام) خانم

joloam (جلو ام) جلوئم

فعل مرکب

فعل مرکب از دو یا چند جزء ساخته می‌شود که همیشه یک جزء آن فعل است و جزء دیگرش ممکن است از انواع زیر باشد:

۱. اسم

harf zadan	سخن گفتن
ʔāb xordan	آب خوردن

۲. صفت

sifid ħardan	سفید کردن
ğonda ħardan	بزرگ کردن

۳. قید

ħam ġo(u)ftan	کم گفتن
zeyād xordan	زیاد خوردن

۴. تکرار دو فعل امر

beppar-beppar ħardan	بالا و پایین پریدن
beja-beja ħardan	بالا و پایین پریدن

۵. تکرار دو اسم

telo-telo xordan	حرکت راست و چپ
ħardan tal-tal	معطل کردن

نحو

ساختمان نحوی جمله

از نظر ساخت نحوی، بین گویش قزوینی و فارسی معیار چندان تفاوتی مشاهده نمی‌شود. و فقط ممکن است که گاهی فعل در ابتدای جمله بیاید، یا این که فاعل، مفعول، متمم و مسندالیه با اندک تغییری جابه‌جا شوند که امری طبیعی در گویش‌های زبانی و گونه‌گفتاری می‌باشد. برای روشن شدن مطلب، در مورد هر یک از این ساختها مثال‌هایی را می‌آوریم:

انواع جمله از نظر فعل و آهنگ

۱. جمله از نظر نوع فعل

۱-۱. جمله با فعل اسنادی:

dīšab havā xeyli sard bud	دیشب هوا خیلی سرد بود
---------------------------	-----------------------

čerāqā rušan-as

چراغ ها روشن است

ķāsa dāx šod

کاسه داغ شد

۱-۲. جمله با فعل غیراسنادی:

man be fātemā ġo(u)ftam šabā be xānaye mā beyād من به فاطمه گفتم فردا به خانه ما بیاید

jaldina bero xāna

تو سریع به خانه برو

ķetābeta ?āverdam

من کتاب تو را آوردم

در مثال فوق (تو سریع به خانه برو)، (تو) فاعل جمله و (به) متممی حذف شده و فعل قبل از متمم و بعد از قید قرار گرفته است و مخاطب قرار گرفتن ضمیر فاعلی (تو) با فعل جمله مشخص می گردد.

در مثال بعدی نیز (من کتاب تو را آوردم)، مفعول (کتاب) به همراه مضاف الیه آن (تو) در اول جمله آمده است و فاعل نیز از ابتدای جمله به قرینه لفظی (م) شناسه حذف شده و در آخر فعل آمده است.

۲. انواع جمله از نظر آهنگ کلام

۱-۲. جمله خبری:

ali pāberana ?āmadas be malla

علی پابرهنه به کوچه آمده است

bābām moxād be teyrān berad

پدرم می خواهد به تهران برود

dādāšem bāx(x)eša ferux

برادرم باغش را فروخت

۲-۲. جمله پرسشی:

?āyā peyāme mana resāndi (resāndey)

آیا پیغام مرا رساندی؟

bo(u)gu binam či meķoni(meķoney)

بگو ببینی چه می کنی؟

dasxālara ķojā ġozāšti(ġozāštey)

داس را کجا گذاشته ای؟

۲-۳. جمله تعجبی:

?ājab deraxt ġondayi

عجب درختی بزرگی!

čeqada sardas

چقدر سرد است!

če havāye ġarmi

چه هوای گرمی!

۴-۲. جمله امری:

bero čamuše ^۱ mana beyār	برو کفش مرا بیاور.
bero šāmeta boxor	برو، شامت را بخور
ruta bešur	صورتت را بشوی

شناسایی اجزای جمله و جای آن‌ها

اجزای جمله عبارت‌اند از: فاعل یا مسندالیه، مفعول، قید، متمم، فعل.

الف) فاعل: فاعل یا مسندالیه، در این گویش هیچ نشانه‌ای ندارد و همچون فارسی معیار در آغاز جمله می‌آید:

man meyām من می‌آیم

ب) مفعول: مفعول با افعال متعددی می‌آید و بر دو قسم است: ۱) بی واسطه ۲) باواسطه (متمم)

۱. مفعول بی واسطه: نشانه مفعول بی واسطه در فارسی معیار «را» و در گویش قزوینی تکواژ (a) می‌باشد و جایگاه آن بین فاعل و فعل است:

man hasana didam من حسن را دیدم

۲. مفعول باواسطه: نشانه مفعول باواسطه یکی از حروف اضافه است که قبل از آن قرار می‌گیرد و مفعول باواسطه نیز بین فاعل و مفعول واقع می‌شود:

man be xānaye hasan raftam من به خانه حسن رفتم

پ) قید: استعمال قید در گویش قزوینی چندان تفاوتی با فارسی معیار ندارد. جایگاه قید معمولاً قبل از فعل جمله می‌باشد:

hama be <u>xe</u> yraz hasan ?āmadan	(قید استثنا) همه به غیر از حسن آمدند
to <u>xe</u> ylī kār meKoni / mekoney	(قید مقدار) تو خیلی کار می‌کنی
<u>Ķ</u> aš meyāmadi / meyāmadey	(قید تمنا و آرزو) کاش می‌آمدی
<u>č</u> erā nayāmadi / nayāmadey	(قید پرسش) چرا نیامدی

۱. این که در مناطق مختلف شهر قزوین به شکل‌های مختلفی چون «čamuš»، «?orosi»، «?ājida»، «pā-bezār» بکار می‌رود ولی امروز بیشتر از تلفظ «kaš» استفاده می‌گردد.

man ʔinjā nešasta budam

rezā xub harf mezanad

šāyad ʔāmada bāšad

ali hičči nameğad

ʔun dir ʔāmad

hatmi meyām

(قید مکان) من اینجا نشسته بودم

(قید حالت) رضا خوب صحبت می کند

(قید شک و گمان) شاید آمده باشد

(قید نفی) علی هیچ چیز نمی گوید

(قید زمان) او دیر آمد

(قید تأکید) حتماً می آیم

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل دهم

پیشینه سرایش شعر در قزوین و اشعار فولکلور

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشینه‌ای از گونه‌های سرایش شعر در قزوین

مطالعه و بررسی تاریخ در عصر صفویه بیان‌گر آن است که به جهت سخت‌گیری‌های مذهبی شاه طهماسب، فتور و سستی صاحب منصبان در زمان شاه اسماعیل دوم و قتل عام شاهزادگانی که مبلغ و مروج شعر و شاعری در قزوین بوده‌اند، همچنین دعوت و حمایت شاهان هند از این شاعران و پیدا کردن کار، تجارت، سیاحت و بسیاری از عوامل دیگر موجب مهاجرت تعداد زیادی از شاعران ایرانی، به ویژه شاعران قزوینی به هندوستان شد. شایان ذکر است که برخی از این شاعران گذشته از فن شاعری در هنر نقاشی، خوشنویسی، قصه پردازی و علوم دیگری چون طب و فلسفه و مانند آن نیز مهارت داشتند که از میان آنان گروهی از موقعیت اجتماعی ممتازی برخوردار بوده‌اند و جزئی از اکابر، مستوفیان و وابستگان به دستگاه حکومت و قضا محسوب می‌شدند و گروهی نیز دارای شغل‌های ساده‌ای چون گیوه‌کشی، میخچه‌گری، جولابافی و مانند آن بوده‌اند. البته ارزیابی شعر این شاعران از نظر هنری و تسلط آنان بر فنون ادب فارسی و نوآوری‌ها و ابداع‌های آنها در شعر کار دشواری است و به تفحص و پژوهش‌های دامنه‌داری نیازمند است. اما نکته قابل توجه در بیشتر آثار شاعران قزوینی، اهتمام آنان به هجوگویی و طنزپردازی است که در واقع به پیروی از شاعر توانای ایرانی، عبیدزاکانی، صاحبان چهره‌های معروف و سرشناس زمان خویش را با هجوگویی نقد کرده‌اند که معروفترین این شاعران عبارتند از: ملای قزوینی، مولانا محمد طنبوره و بیدل قزوینی. قابل توجه است که در گذشته همراه با سرایش اشعار به سبک معمول و کلاسیک اشعار دیگری نیز با گویش رامندی، فهلوی و فولکلور در این شهر سروده می‌شد؛ ولی امروزه سرایش شعر به اشعار کلاسیک، فولکلور و نو محدود شده است.

اشعار رامندی در قزوین

بسیاری از شاعران قزوینی به گویش رامندی نیز شعر سروده‌اند. گویش رامندی به دسته غربی زبانهای ایرانی تعلق دارد. در رابطه با قدمت زبان رامندی چنین می‌خوانیم:

«زبان مراغی، مانند برخی از لهجه‌های تاتی طارم علیا (هزارودی و نوکیانی) و اشتهاردی و چالی (در رامند) و کرنی و کرلکی (در خلخال) زبانی نسبتاً محافظه‌کار است و بسیاری از خصوصیات کهن‌ترین لهجه‌های مادی را حفظ کرده است.» (نشریه ایران‌شناسی، نشر دبیرخانه مرکزی اتحادیه جهانی ایران‌شناسان، ۱۳۴۶، ۱۶۹)

قابل تأمل است که اشعار رامندیه شاعران قزوینی بیشتر جنبه هزل و مطایبه دارد. اشعار حافظ صابونی، از این دسته اشعار است که در کتاب هفت اقلیم نیز به آن اشاره شده است.

فهلویات قزوین

«فهلویات به اشعاری گفته می شود که به زبانهای محلی ناحیه فهله (معرب پهله) قدیم سروده شده است. به گفته ابن مقفع که آن را ابن ندیم نقل کرده، فهله شامل پنج ناحیه بوده است که: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند، آذربایجان، ابن خرداد به ری، همدان، دینور، مهر جانتقن، ماسبذاق و قزوین از نظر جغرافیایی جزئی از فهله بوده اند. به گونه ای که مقایسه آثار بازمانده از لهجه قدیم قزوین با نمونه های این آثار در نواحی همدان و آذربایجان و گیلان، ارتباط زبانی آنها را از نظر صوت شناسی، دستور زبان و واژگان مشخص می کند. قدیمی ترین نمونه باقی مانده از لهجه قدیم قزوین منسوب به قرن اول هجری و زمانی است که مسلمانان در صدد فتح این شهر برآمده بودند. گفته می شود که مردم قزوین در پاسخ به مسلمانانی که پیغام داده بودند یا مسلمان شوید یا جزیت قبول کنید، بر سر بارو به آواز بلند گفتند:

نه مسلمان بيم و نه گزيت دهيم بشين او مکه شي کاما برهيم
نه مسلمان می شويم و نه جزیه می دهيم. بروید به مکه شاید که ما رها شویم.» (ورجاوند ۱۳۷۷، ۱۳۰۹)

اشعار فهلوی قزوین، مشخصات فهلویات نواحی دیگر فهله را دارد. به نظر می رسد که این اشعار از جهت وزن، دنباله ای اشعار پارتی و ساسانی است که به تدریج تحت تأثیر عروض عربی قرار گرفته اند. لازم به ذکر است که در این اشعار گاه ناهماهنگی های وزنی مشاهده می شود که این ناهماهنگی به دلیل سُرایش اشعار با موسیقی بوده است. در کلیات عبید زاکانی یک بیت شعر فهلوی و در نزه القلوب حمدالله مستوفی نیز دو تک بیتی به لهجه قزوینی و با عنوان فهلوی ثبت شده است.

شعر زیر قطعه ای از اشعار فهلوی قزوین است که شادروان ادیب طوسی در تحقیق خود درباره فهلویات قزوین، زنجان و تبریز در قرن هفتم کوشیده است تا ضبط های مختلفی از آن را به دست آورد و واژه های ناآشنای آن را معنی کند. او درباره این قطعه می نویسد: «این قطعه دو بیتی است به وزن فهلویات و به لهجه اطراف قزوین که ابوالمجید رایگانی معاصر اباقاخان آن را سروده و علت سُرایش آن چنین است که ملک افتخارالدین در قزوین بنای باشکوهی ساخت و ابوالمجید را که مردی زاهد و سرشناس بود برای تماشای آن بنا برد و او پس از دیدن بنا، بدهتاً دو بیتی زیر را سرود:

۱. ای که کیی پرستی کیه ورزی شاد خرم ده گیتی بکیه ورزی
۲. کیه دست آوردی دیمه بساجی کیانش را از سر نهی دهرزی

۱. ای که گیتی پرست و کینه ورزی یا ای که گیتی پرست و سودجویی، به گیتی شاد و خرم تکیه‌ور بمان.

۲. به گناه به دست می‌آوری و عمارت بنا می‌کنی همچنان می‌نهی و به هرزه امیدواری.
(طوسی ۱۲۸۱، ۵۸)

اشعار فولکلور در قزوین

فولکلور «folklore» یا باور عامیانه را می‌توان مجموعه‌ای از افسانه‌ها، داستان‌ها، موسیقی، رقص، تاریخ شفاهی، ضرب‌المثل‌ها، هزلیات، باورهای عامه و رسوم مردم دانست. فولکلور از دو کلمه انگلیسی «فولک» به معنی توده و «لور» به معنی دانش تشکیل شده است. فولکلور پدیده‌ای مستقل و جدا از فرهنگ و جامعه نیست. بنابراین ماهیت آن به زمینه فرهنگی و اجتماعی آن جامعه وابسته است. زمینه فرهنگی یا اجتماعی فولکلور ممکن است کیفیت جغرافیایی، زبانی، قومی یا شغلی داشته باشد. فولکلور در زمینه اجتماعی یک جریان ارتباطی است که در آن، گویندگان نقل و شنوندگان نقل، با واسطه نقل به یکدیگر می‌پیوندند و یک رشته ارتباطی برقرار می‌کنند؛ واژه فولکلور در حدود ۶۰ سال است که به مفهوم و معنای غربی آن به فرهنگ و زبان و ادب ما راه یافته است و ظاهراً اصطلاح فرهنگ عامه را نخستین بار مرحوم رشید یاسمی، استاد دانشگاه تهران، مقابل کلمه فولکلور برگزیده است. اشعار فولکلور، مجموعه‌ای از لالایی‌ها و اشعار بومی و محلی، با لهجه بومی می‌باشد. ادبیات فولکلور به ادبیات شفاهی باز می‌گردد، ادبیاتی که اگر چه برخی از مفاهیم آن مکتوب شده‌اند، اما رشد و بالندگی آن، در گرو بیان شفاهی آن است. بنابراین برای ثبت این ادبیات باید تمام قصه‌ها، مثل‌ها، افسانه‌ها، نغمه‌ها، لالایی‌ها و اشعار را مکتوب کرد؛ اما نباید تلاشی برای تبدیل آن به اثری کلاسیک نمود.

اشعار فولکلور برخاسته از بطن فرهنگ‌ها و عرف رایج در میان مردم است که به زبانی شیواتر از نثر به بیان دردها، آسیب‌ها، محاسن و معایب حاکم بر جامعه می‌پردازد. قزوین در عصر حاضر شاعران فولکلور بسیاری دارد، اما تعداد کمی از آنها اقدام به چاپ و نشر سروده‌های خود کرده‌اند. از میان این شاعران گرانمایه می‌توان از آقای «سیدعلی اکبر قافله‌باشی» نام برد که بیش از دیگر شاعران در زمینه شعر فولکلور قزوین به هنرنمایی و فعالیت پرداخته است.

شایان ذکر است که بسیاری از اشعار فولکلور این شهر با گذشت زمان و مکتوب نشدن آن‌ها از بین رفته است و یا به سبب بیان شفاهی، قسمت‌هایی از این اشعار به تدریج تغییر یافته است. در این فصل به جهت آشنایی با اشعار عامیانه قزوین به نقل و تبیین تعدادی از این اشعار می‌پردازیم. امید است که گامی در جهت حفظ و نگاهداری این گنجینه‌های ملی و بومی برداشته باشیم.

اشعار فولکلور قزوین^۱

(کهن سروده‌ها)

?aš?ār-e folklor-e qazvin (kohān sorudeh-hā)

گرَبه در بالاخانه

عصری که گوشته خریدم، بردم دادَم به خانه گفتم ای زن که بگیر بذار برای عصرانه
گفتش ای جیزیله زده^۲، آتش به جانت نزن که دِیه این حرفار وردِ زبانت نَبَرَن
حرف گوشته که می یاری تو خانه گرَبه مشند^۳ و مِجَد^۴ بالاخانه
گوشته رَ گرَبه بُردَس بالام جان مرغ رَ گرَبه خوردَس بالام جان
به روایت: «احمد تابنده»^۵

go(u)rba dar bālā xāna

۱. ?asri ke gūšta xaridam, bordam dādam be xāna go(u)ftam ?ey zaneKa

be(i)gīr bezār barāye ?asrāna

۲. go(u)ftaš ?ey jizila zadah ?āteš be jānet nazanan ke diya ?ein harfāra verde
zabānet nazanan

۳. harfe gūšta ke meyarī tu xāna

go(u)rba mešnado mejjad bālā xāna

۴. gūštara go(u)rba bordas bālām jān

morxara go(u)rba xurdas bālām jān

ابر و آفتاب

خورشید خانم آفتاب کن یه من برنج تو آب کن
ما بچه‌های شیریم از گوشنگی می‌میریم
آفتاب در آمد قل قلی نَم زایید حسین قلی
حسین قلی ناز دارد قونداق قرمز دارد

۱. برای آگاهی از تلفظ صحیح کلمات به نوشته های «فونتیک» اشعار توجه شود. همچنین این اشعار بیشتر تصنیف گونه بوده و وزن شعری منظمی ندارند و تردیدی نیست که با گذشت زمان تغییراتی نیز در آن راه یافته است.

۲. جیزیله زده: آتش به جان گرفته، کنایه از شیطان و بی پروا.

۳. مشند: می‌شنود.

۴. مِجَد: می‌پرد.

۵. نام‌های زیرنویس شده اشعار، اسامی گویشورانی است که این اشعار را نقل کرده اند.

به روایت: «فخری شکیب نژاد»

?abro ?āftāb

۱. xuršid xānem ?āftāb kon

ye man berenj tu ?āb kon

۲. mā baččahāye širim

?az ġuš(s)naği memirim

۳. ?āftāb daramad qol-qoli

nanam zāeid huseyn-qoli

۴. huseyn-qoli nāz dārad

qundāq(x)e q(ğ)ermez dārad

بیا بریم

تو نی بز، من پیا له، دایه دایه جان	بیا بریم باغ لاله ^۱ ، دایه دایه جان
یه چیزی به کارم کردی	دایه جان چکارم کردی
مَس ^۲ بُدَم، هشیارم کردی	خواب بُدَم، بیدارم کردی
تو قر بریز من اشرفی ^۴ ، دایه دایه جان	بیا بریم باغ شفیع ^۳ ، دایه دایه جان
یه چیزی به کارم کردی	دایه جان چکارم کردی
مست بُدَم، هشیارم کردی	خواب بُدَم، بیدارم کردی

به روایت: «اقدس نظری»

be(i)yā berim

۱. be(i)yā be(i)rim bāx(x)e lala, dāya-dāya jān

to ney bezan man peyāla, dāya-dāya jān

۲. dāya jān čekārem kardī

ye čizi be kārem kardī

۳. xāb bodam, bidārem kardī

mas bodam, hušyārem kardī

۴. be(i)yā be(i)rim bāx(x)e šafi?, dāya-dāya jān

to qer be(i)riz man ?ašrafī, dāya-dāya jān

۱. لاله: مربی و پرستار مرد.

۲. مَس: مخفف «مست».

۳. شفیع: اسم خاص.

۴. اشرفی: سگه طلا.

۵. dāya jān čekārem kardi
ye čizi be kārem kardi
۶. xāb bodam bidārem kardi
mas bodam, hušyārem kardi

انگور شانی

بالام^۱ قزوینس^۲ و انگور شانی پشیت^۳ قوت مدد باید بدانی
تمام قوتش در مزغ^۴ پستس^۵ یارم، قیلی^۶ خیزی اون بالا نیشستس^۷
به روایت: «فخری شکیب نژاد»
این دو بیت شعر گویای عناصر اقلیمی و اقتصادی حاکم بر منطقه است.

?anğure šāni

۱. bālām qazvinaso ?anğure šāni
bešet quvvat medad bāyad bedāni
۲. tamāme quvvateš dar mazxe pestas
yārem qili xizi ?un bālā nišastas

حاج ابرام، حاج ابرام

دوختَر دیدم چه ماهی چش نخورد الهی
حاج ابرام، حاج ابرام
قد و بالایی دارد چشمای زاغی^۵ دارد
حاج ابرام، حاج ابرام
گیسای بوری^۶ دارد چارقت^۷ توری دارد
حاج ابرام، حاج ابرام

۱. بالام: عزیز من.

۲. پشیت: به تو.

۳. مزغ: قلب شده مغز.

۴. قیلی خیز: حالتی از نشستن توأم با خم شدن.

۵. زاغ: سبزرنگ.

۶. بور: طلایی.

۷. چارقت: روسری.

شَلِیْتَه زرد مخمل پر از یَراقی^۱ دارد
 حاج ابرام، حاج ابرام
 وختی که حرف زد برام قشنگ صدایی دارد
 حاج ابرام، حاج ابرام
 در وخت راه رفتَنش تَق تَقّه^۲ پایی دارد
 حاج ابرام، حاج ابرام
 دوختر ندیدیم آه و آهی به راه خیر نبیند الهی
 حاج ابرام، حاج ابرام
 قَدْ کوتایی دارد چَش تا به صایی^۳ دارد
 حاج ابرام، حاج ابرام
 گیسای شرتی^۴ دارد زبان بلایی دارد
 حاج ابرام، حاج ابرام
 شَلِیْتَه^۵ پاره پاره مثل گدایی دارد
 حاج ابرام، حاج ابرام
 وختی که حرف میزد شَرّ فسادی دارد
 حاج ابرام، حاج ابرام
 در وخت را رفتَنش لِنِگ^۶ چَلّاقی دارد
 حاج ابرام، حاج ابرام

به روایت: «علی رستمی»

بخش اول این ترانه بیانگر تعریف و تمجید مادران از دختران مورد قبول خویش در هنگام خواستگاری است و بخش دوم آن نیز حاکی از تغییر نگرش مادران و گله و شکایت آنها از عروسان خویش در چند ماه پس از عروسی می‌باشد.

۱. یَراق: نوارهای طلایی که در حاشیه لباس دوخته می‌شود.

۲. تَق تَقّه: اشاره به صدای کفش‌های پاشنه بلند زنان دارد.

۳. چَش تا به صایی: کنایه از لوچی چشم (چپ چشمی).

۴. شرتی: لغزان و ریزان، بی حالت.

۵. شَلِیْتَه: دامن بلند و برچین.

۶. لِنِگ: پا.

haj ?ebrām , hāj ?ebrām

۱. duxtar didam če māhi čaš naxurad ?elāhi
haj ?ebrām , hāj ?ebrām
۲. qaddo bālāei dārad čašmāye zāvi dārad
haj ?ebrām , hāj ?ebrām
۳. ġisāye buri dārad čārquate turi dārad
haj ?ebrām , hāj ?ebrām
۴. šalitaye zarde maxmal poraz yarāq(x)i dārad
haj ?ebrām , hāj ?ebrām
۵. vaxti ķe harf zad bārām qašanġ sedāei dārad
haj ?ebrām , hāj ?ebrām
۶. dar vaxte rā raftanaš taq-taqqa pāei dārad
haj ?ebrām , hāj ?ebrām
۷. duxtar nadidam ?āho ?āhi be rā xeyr nabinad ?elāhi
haj ?ebrām , hāj ?ebrām
۸. qadde ķutāei dārad čaše tā be tāei dārad
haj ?ebrām , hāj ?ebrām
۹. ġisāye šerti dārad zabāne balāei dārad
haj ?ebrām , hāj ?ebrām
۱۰. šalitaye pāra-pāra mesle ġadāei dārad
haj ?ebrām , hāj ?ebrām
۱۱. vaxti ķe harf mezanad šarra fasādi dārad
haj ?ebrām , hāj ?ebrām
۱۲. dar vaxte ra raftanaš lenġe čolāq(x)i dārad
haj ?ebrām , hāj ?ebrām

من و شوهر

تا دوختر خانّه بَدَم خوب بَدَم نزد هَمّه فامیل محبوب بَدَم
آرزو داشتم که یه شوهر کنم فر بزنم، قَرَم^۱ یَکُور^۲ واز کنم

۱. قَرَم: فرق سر، محل باز شدن موی سر از وسط.

۲. یَکُور: کج، یک طرفه.

باد کنم^۱، بالا بالاها بیشینم
یکی بیاد بچم قونداق کند
آشپزم، آشپز مردانه
این قدر بپزم مرغ و کباب
تا به روزی از خانه تاجری
با چن نفر آمدن و رفتن
از خانه داماد کالسکه آمد
کم کم به خانه داماد رسیدیم
ریشاش حنا کرده، سرش کچل گشته
هر کس که مثل من شوهر کنه

یه هو خودمه خانم خانه ببینم
یکی بیاد آفتابمه آب کند
خوراک پزم، خوراک پز زنانه
که دیه نداشته باشد هیش^۲ حساب
یه خانم خوش چادر پر قری
الحمدالله که پسندیدن
کالسکه با چار تا درشکه آمد
داماد که پشت در بدش دیدیم
دل به هم خورد، رزبس که پیر بود
ایشاءالله تیش کفن کنه

به روایت: «گوهر یزشکیان»

این ترانه، از ترانه های بسیار قدیمی است، در عصری که دختران حق انتخاب همسر و شریک زندگی خویش را نداشتند.

man va šuar

۱. tā duxtara xāna bo(u)dam, xub bo(u)dam

nazde hama fāmil, mahbub bo(u)dam

۲. ?ārezu dāštam ke ye šuar konam

fer bezanam, farqama yeķvar vāz konam

۳. bād konam, bālā-bālāhā bišinam

yeho xodema xāneme xāna bibinam

۴. yeķi be(i)yād baččama qundāq(x) konad

yeķi be(i)yād ?āftābama ?āb konad

۵. ?āšpazem , ?āšpaze mardāna

xurāk pazem, xurāk paze zanāna

۶. ?ein qadar bepazam morxo kabāb

ke diya nadāšta bāšad hiš hesāb

۷. tā ye ruz ?az xānaye tājeri

۱. باد کنم: کنایه از احساس غرور کردن.

۲. هیش: هیچ.

ye xāneme xoš čādere por qeri
 ۸. bā čan nafar ?āmadano raftan
 ?alhamdolellāh ke pasandidan
 ۹. ?az xānaye dāmād kāleska ?āmad
 kāleska bā čār tā doroska ?āmad
 ۱۰. kam-kam be xānaye dāmād rasidim
 dāmāda ke po(u)šte dar bo(u)deš didim
 ۱۱. rišāš hanā karda, sareš kačal gašta
 delem be ham xurd, ze bas ke pir bud
 ۱۲. har kas ke mesle man šuar kona
 ?eišāllā taneša kafan kona

لنگه به لنگه

دَم اَوَن سِيَنَه كَش^۱ دَمَرخِيْزِي^۲ بِيْشِيْنِيْم، بِيْشِيْنِيْم
 مَن مَخَوَام يَارِمَ يَك هَفْتَه زِيَارَت بِجَرَم
 يَار مَن وَخْتِي^۴ مَنَه مِيْبِيْنَد، خِيْدِيَك^۵ مِدَد
 اَبْرُوْشَه لَنگَه بَه لَنگَه^۶ مِيْنْدَازَه
 اَلْهِي دَاغَشَه^۸ مَن نَبِيْنَم، نَبِيْنَم
 تا كه يارِم از خانَه درآد، اَوَنَه بِيْبِيْنَم، بِيْبِيْنَم
 بَال^۳ تَو بَالِش بِنْدَازَم، سِيَر و سِيَاچَت بِجَرَم
 لَبَاش سَرخ مِيْكَنَد مِثْ تَلِيْچَه قَرْمَز
 مَنَه از دُور مِيْبِيْنَد، چَرَاغِ اَلِك تِيْلِيَك^۷ مِدَد
 اَلْهِي گِل بَه باغِش^۹ بِيْچِيْنَم، بِيْچِيْنَم
 به روايت: «علی صادقی»

Lenga be lenga

۱. dame ?un sina-kaše damar-xizi bišinam, bišinam
 tā ke yārem ?az xāna darād ?una bibinam, bibinam
 ۲. man me(o)xām yārema yeḵ hafta zeyārat bebaram

۱. سِيَنَه كَش: بخش برآمدگی سرازیری كوچه.

۲. دَمَرخِيْزِي: شيب.

۳. بَال: دست.

۴. وَخْتِي: وقتی.

۵. خِيْدِيَك: خنده.

۶. لَنگَه بَه لَنگَه انداختن ابرو: کنایه از حرکت دادن ابرو به بالا و پایین است.

۷. اَلِك(اَلِك) تِيْلِيَك: مخفف الکتریکی، چراغ برق.

۸. دَاغ: غم از دست دادن معشوق.

۹. گِل در باغ چیدن: کنایه از داشتن روزهای خوش در کنار معشوق.

bāl tu bāleš bendāzam, seyro seyāhat bebaram
 ۳. yāre man vaxti mana mebinad xidiķ medad
 labāša sorx meķonad messe tolopča q(ğ)ermeza
 ۴. ?abruša lenğa be lenğa mendāza
 mana ?az dur mebinad čerāx(x)e ?ā(a)leķ-tiliķ medad
 ۵. ?elāhi dāx(x)eša man nabinam, nabinam
 ?elāhi ğol be bāx(x)eš bičinam, bičinam

گواره^۱ طلاکاری

لالای لالای ننه نسرين	بيرون کردی در بستی
منم رفتم به کردستان	یه کرد آمد من استان
چهل خنجه ^۲ جاهازم بود ^۳	چهل قاطر ائیم بود
بیارید تشت و آفتابه	بشورم روی شهزاده
چه گواره طلاکاری	دور تنش ^۴ دو مرواری
لالای لالای ننه لالای	لالای لالای ننه لالای

به روایت: «بتول باجلان»

ġavāreya talā-kāri

۱. lālāy lālāy nana nasrin
 birun ķardi dara basti
 ۲. manam raftam be ķordestān
 ye ķord ?āmad mana ?estān
 ۳. čehel xonča jāhāzem bo(u)d
 čehel qāter ?asāsem bo(u)d
 ۴. beyārid tašto ?āftābah
 Bešuram ruye šahzādah

۱. گواره: مخفف گهواره.

۲. خُنجه: خنجه، وسایل تزئینی سفره عقد که در این جا «مجاز مجاورت» از طبق هایی است که جهیزیه عروس را بر روی آن می چیده اند.

۳. جهاز: جهیزیه.

۴. تنش: بدنه گهواره.

Δ. če gavāra talā k̄ari
dore tanaš do mervāri
۶. lālāy lālāy nana lālāy
Lālāy lālāy nana lālāy

هر سَلَاخ^۱ سَمَبَه مَرِیمان

نَمِدَانِم چه کنیمان، دِلْمَان وا نَمِشَد هر سَلَاخ سَمَبَه مَرِیمان، کَشْمَان جا نَمِشَد
کارْمَان بس گِرِه خورْدَس دِیَه وا نَمِشَد بَخْتْمَان هَمچِه توخوابَس که دِیَه پا نَمِشَد
به روایت: «اقدس نظری»

har solāx somba merimān

۱. namedānam če konimān, delēmān vā namešad
har solāx somba merimān, kašemān jā namešad
۲. kāremān bas ġerah xurdas diya vā namešad
baxtemān hamča tu xābas ke diya pā namešad

سلام و احوالپرسی

سَلَام عَلَیکُم عذرا خانم یا آله وَالِدَه وَالِدَه مش ماشاءالله
عذرا خانم حال شما چطورَس شوهرِ امسال شما چطورَس
سواد مواد دار یا بی سواد

بَرَف آمدَس نم کَشیدَس سوادِش از بَجَگی چیزی نماندَس یادِش
پسر بزرگِم که جنون گرفتَس کَتَش دادَس کیسَه حمام گرفتَس
دو ختر بزرگِم که جاهاز ندارد زنی که جاهاز^۲ ندارد این هَمَه ناز ندارد
مردی که پول ندارد این هَمَه فیگور^۳ ندارد

به روایت: «اقدس نظری»

شعر فوق بیانگر هنجارها و ارزش‌ها اجتماعی مقبول و حاکم بر جامعه قزوین در دهه بیست است.

۱. سَلَاخ سَمَبَه: سوراخ بزرگ و کوچک.

۲. جاهاز: جهیزیه.

۳. فیگور: ادا و اطوار.

salāmo ?ahvāl porsī

۱. salāma ?aleykom ?ozrā xānem yā ?āllāh
vāledaye vāledaye maš māšāllāh
۲. ?ozrā xānem hāle šomā četoras
šuhare ?emsāle šomā četoras
۳. savād mavād dāra yā bisavāda
۴. barf ?āmadās nam kšidas savādeš
?az baččaḡi čizi namāndās yādeš
۵. pesare bozorḡem ke junuḡ ḡe(i)reftas
koteša dādas kīssa hamām ḡe(i)reftas
۶. duxtare bozorḡem ke jāhāz nadārad
zani ke jāhāz nadārad ?ein hama nāz nadārad
۷. mardi ke pul nadārad
?ein hama fiḡur nadārad

ساق سلامت

دیمبلی دیمبو^۱ ناقاره^۲ حاج علی خان سواره
عروس تنبان^۳ نداره^۴ شوآرش^۴ رفتّه بیاره
ساق^۵ سلامت، نیاره

به روایت: «علی صادقی»

این شعر ضعف و ناکارآمدی بعضی از مردان را در مدیریت خانه و خانواده به تصویر می‌کشد.

sāq salāmat

۱. dimboli dimbo nāqāra
- hāj ?ali xān savāra
۲. ?arus ton(m)bān nadāra

۱. دیمبلی دیمبو: صدایی که از کوبیدن دست بر دایره به وجود می‌آید.

۲. ناقاره: نقاره، نوعی شیپور.

۳. تنبان (تُمان): نوعی شلوار.

۴. شوآرش: شوهرش.

۵. ساق: دست، ساعد دست.

šuares̄ rafta be(i)yāra
۳. sāq salāmat, nayāra

چیستان

شیره بودس، خوشکاندن خاش خاش بهش (بشیش) پاچاندن
چُمبَه¹ بهش (بشیش) خوراندن اون وخت شُدَس گلابی
به روایت: «فخری شکیب نژاد»

čistān

۱. šira bo(u)das xuškāndan
xāš xāš beheš(bešeš) pāčāndan
۲. čomba beheš(bešeš) xurāndan
?un vaxt šodas ġolābi

ماهی پلو

عید آمد و قبا نداریم با کینه² قبا، صفا نداریم
ما خام³ چه کنیم قباي نور تیگه⁴ مِزَنیم ماهی پلور
به روایت: «رضا روغنی»
شعر فوق تبیین کننده فقر و نادانی مردم در عید نوروز است.

māhi pelo

۱. ?eyd ?āmado qabā nadārim
bā ġoina qabā safā nadārim
۲. māxām če ġonim qabāye nora
tik̄ka mezanim māhi pelora

۱. چُمبَه: ابدال یافته چنبه، چوب خلال.

۲. کینه: کهنه.

۳. ماخام: می خواهیم، تلفظ های دیگر آن «moxām» و «mexām» است.

۴. تیگه: لقمه.

عروس و دُشک^۱

ای حسین قلی بَـم^۲ گرد قُمبلی^۳ بَـم
دیشب نبودی خانّه دزد رَفْتَه بالاخانّه
کک بُردَس و مَک^۴ بُردَس عروس با دُشک بُردَس

به روایت: «صغری صراف»

?aruso došak

۱. ?ey huseyn qoli babam

gerda qomboli babam

۲. dišab nabudi xāna

dozd rafta bālā xāna

۳. kak bordaso mak bordas

?arus bā došak bordas

شب

شبی رفتم به مِیتابی^۵ درآوردم دو تا ماهی
یکی گل گل، یکی جوهر علی، داماد پیغمبر
نیشستَس بر سر مَمبر^۶ ماخواند روضَه قَمبر^۷
مَمبر را بچرخانید بر دورش بگردانید
قَلقازَه و مَلقازَه^۸ شاه آمد به دروازَه
دروازَه نیگین دارد قُلف^۹ عنبرین دارد

به روایت: «رخساره نظری»

šab

۱. دُشک: تشک.

۲. بَـم: عزیزم.

۳. قُمبلی: تُپلی.

۴. مَک: از اتباع است که برای کامل کردن کلمه «کک» آمده است مانند تار و مار.

۵. مِیتابی: ایوان.

۶. مَمبر: ابدال یافته منبر.

۷. قَمبر: ابدال یافته قنبر.

۸. قَلقازَه و مَلقازَه: غیبت و بدگویی کردن.

۹. قُلف: قُفل.

۱. šabi raftam be meytābi
darāvardam do tā māhi
۲. yeḵi ḡol-ḡol, yeḵi johar
?ali, dāmāde peyḡambar
۳. nišastas bar sare mambar
māxānad rozaye qambar
۴. mambar rā bečarxānid
bar doraš beḡardānid
۵. qalqāzao-malqāza
šāh ?āmad be darvāzah
۶. darvāzah niḡin dārad
qolfe ?anbarin dārad

زیر چل ستون

سینه زن	سه تا بزن
راسته بازارس اینجا	آبگوش دبارس ^۱ اینجا
زیره فلفلس	ماتم هلس
زیر چل ستون ^۲	تا کمر گلس

به روایت: «تقی باجلان»

این ترانه معمولاً توسط کودکان و نوجوانان عزادار در ایام عاشورا و در هنگام عبور از مقابل چهل ستون خوانده می‌شد.

zire čel sutun

۱. sina zan setā bezan
۲. rāsta bāzāras ?einjā
?ābḡuš dabāras ?einjā
۳. zira felfelas
mātame helas
۴. zire čel sutun
tā ḡamar ḡelas

۱. آبگوش دبارس: آبگوشت در حال طبخ است.

۲. چل ستون: چهل ستون، از بناهای تاریخی قزوین و کاخ اولیه صفویان پیش از انتقال پایتخت به اصفهان بود.

قرار غَلَفشه^۱

ننه جان بی رخ ماشوقه^۲ چطور تاب بیارم از کجا وسمه^۳ و سرخاب و سیفیداب بیارم
عاشقم پول ندارم، سیوته بده آب بیارم هرچی بهش میگویم ننه، اون پسره طبق کشته
پرخوراک، لات و لشه^۴، جواب میدد خاطرخواستم چکار کنم، آیه^۵ منه شوهرندی
مجبور میشم با پسره فرار کنم

به روایت: «خدیجه نداف»

farāre xalafša

۱. nana jān bi roxe māšūqā četor tāb be(i)yāram
- ?az kōjā vasmao sorxābo sifidāb be(i)yāram
۲. ?āšeqam pul nadāram, sabuta bede ?āb be(i)yāram
- har či beheš(bešeš) megam nana ?un pesara tabaq kasha
۳. por xorāk, lāto laša, javāb medad
- xāter xāmast čekār kōnam ?aya mana šuar nadi
۴. majbur mešam bā pesara farār kōnam

منم آرزو دارم

ننه جان یالا پاشو چادره بنداز رو سرت آخه دستی بالا کن تو هم برای پسر
دوختَر کبری خانمه خواستگاری کن برام نوه هات تا کی بیشینن همگی دور ورت
منم آرزو دارم، آی ننه من عیال مخام
ننه جان! ننه جان! پیش بگو که ما بخاری نداریم برای تمام اهل خانه، کرسی میذاریم
یه دته^۶ اوتاخ داریم، لا به لای هم میخوابیم خانمان جا نداریم، آلانگوش^۷ هم سواریم

۱. غَلَفشه: زن لوند و طناز.

۲. ماشوقه: معشوقه.

۳. وسمه: مداد ابرو، از وسایل آرایشی برای ابرو.

۴. لشه: بیهوده، مخفف لاش از لاشه، جسد متعفن.

۵. آیه: اگر.

۶. دته: دانه، عدد.

۷. آلانگوش: دوش.

منم آرزو دارم، آی ننه من عیال مَخام

ننه‌جان! ننه‌جان! پیش^۱ بگو که من جوانی باحیام آیه^۲ زن داشته باشم، صبح زود از خواب پا می‌شم

پسریم سوار گردنم که شد، دولتا می‌شم دختریم چیزی بخواد، نوکر و چاکریش می‌شم

منم آرزو دارم، آی ننه من عیال مَخام

پسرما! پسرما! الان مِرم چادرمه سر می‌کنم دختر کبری خانمه خواستگاری می‌کنم

شب این جمه^۳، برات عروسی برپا می‌کنم تا دیه هی تو نگی، آی ننه من عیال مَخوام

به روایت: «اقدس نظری»

manam ?ārezu dāram

۱. nana jān yāllā pā šu čādera bendāz ru saret

?āxe dasti bālā kon to ham barāye pesaret

۲. duxtare kobrā xānema xāst(d)eğāri kon barām

navahāt tā key bišinan hamağī doravaret

۳. manam ?ārezu dāram, ?āy nana man ?ayāl moxām

۴. nana jān! nana jān! bešeš bo(u)gu ke mā bexāri nadārim

barāye tamāme ?ahle xāna korsi mezārim

۵. ye dana ?utāx dārim lā be lāye ham mexābim

xānamān jā nadārim ?ālānguše ham sa(e)vārim

۶. manam ?ārezu dāram, ?āy nana man ?ayāl moxām

۷. nana jān! nana jān! bešeš bo(u)gu ke man javāni bā hayām

?aya zan dāšta bāšam, sobhe zud ?az xāb pā mešam

۸. pesarem sa(e)vāre ġardanem ke šod dollā mešam

duxtarem čizi bexād, noķaro čākereš mešam

۹. manam ?ārezu dāram, ?āy nana man ?ayāl moxām

۱۰. pesarem! pesarem ?alān meram čāderama sar meķonam

duxtare kobrā xānema xāst(d)eğāri meķonam

۱۱. šabe ?ein joma barāt ?arusi bar pā meķonam

tā diye hey to nagi ?āy nana man ?ayāl moxām

۱. پیش: به او.

۲. آیه: اگر.

۳. جمه: مخفف جمعه.

عروس‌بینی

ابول^۱ بلولس ماشاءالله دسَته گلس ماشاءالله
 حیف که په خورده دنگلس^۲ ماشاءالله
 رفته بودیم خانه بینی از برای عروس بینی
 بد^۳ از احوال پرسى چپیدیم^۴ زیر گرسى
 به چیزى مگم، به چیزى میرسى
 مادر عروس کدامینس جمچه^۵ به دس، میانیس
 عروس ببین ناز مگند داماد^۶ ورنداز^۷ مگند
 ابول मुखاد داماد بشد مثل شاخ شمشاد^۷ بشد
 ابول ابولش ماشاءالله به خده^۸ خلس ماشاءالله
 حلبى سازس ماشاءالله آسدام^۹ سازس ماشاءالله
 هر کی نگد ماشاءالله بابا غوری^{۱۰} شد ایشاءالله

به روایت: «احمد تابنده»

?arus bini

۱. ?abol ?abolas māšāllā

dast(d)a ġolas māšāllā

۲. heyf ke ye xurda dangolas māšāllā

۳. rafta bodim xāna bini

?az barāye ?arus bini

۱. ابول: مخفف ابوالفضل.

۲. دنگل: نادان.

۳. بد: مخفف بعد.

۴. چپیدیم: جای دادن.

۵. جمچه: قاشق، خاک انداز.

۶. ورنداز: مخفف ورنداز، نگاه خریدارانه.

۷. شاخ شمشاد: کنایه از بلندی و راست قامتی.

۸. به خده: مخفف یک خورده، کمی.

۹. آسدام: بیلچه و ابزاری برای هم زدن سمنو.

۱۰. بابا غوری: کور و نابینا.

۴. bad ?az ?ahvāl porsī
 čapidim zire kōrsi
 ۵. ye čizi megam , ye čizi meporsi
 ۶. mādare ?arus kōdāminas
 čamča be das miyānīyas
 ۷. ?arusa bibin nāz mekonad
 dāmāda varandāz mekonad
 ۸. ?abol moxād dāmād bešad
 mesle šāxe šemšād bešad
 ۹. ?abol ?abolas māšāllā
 ye xoda xolas māšāllā
 ۱۰. halabi sāzas māšāllā
 ?asdām sāzas māšāllā
 ۱۱. har kī nağad māšāllā
 Bābā xuri šad ?eiššāllā

دخو

با مریدانش مَرَف در را ۱۱ دخو
 این به آن گف این چیزس رَقَتس هوا
 سیومی گفتش نه خینگه مَتکاس
 ناگهان گفتش دخو، دیوانه‌ها
 این یه چاهس از زمین کندن اونّه
 یه مَنار دیدن مریدانش یه هو
 آن دِیّه گفتش یقیناً ازدها
 تخت‌نیستش، واسسادس، گلش، هواس
 از برای چی مِگید افسانه‌ها
 تا پِشَد، خُش اونّه کردن وارونّه
 به روایت: «سکینه دباغها»

daxu

۱. bā moridāneš meraf dar rā daxu
 ye manār didan moridānaš ye hu
 ۲. ?ein be ?ān ġo(u)f ?ein čizas raftas havā
 ?ān diya ġo(u)fteš yaqinan ?aždahā
 ۳. sevvemi ġo(u)fteš na xingā mottakās
 taxt nisteš, vāssādas , kallaš havās

۴. nāḡahān ḡo(u)fteš daxu divānahā
 ?az barāye či meḡid ?afsānahā
 ۵. ?ein ye čāhas ?az zameyn kandan ?una
 tā bešad xoš, ?una kandan vārūna

صندوقچه^۱

قوربان^۲ بِرَم قَدَّتْ صندوقچه سَرِتْ
 از کجا بیارم زَنْتْ پیشکش به تیران
 شیراز که شهر شُورَس اصفهان^۳، که راهش دورَس
 تیرانیا^۴ لَوْنَدَن^۵ بِیتْ^۶ بِیتان^۷ مَبْنَدَن

به روایت از: «خدیجه باجلان»

snduxča

۱. qurbān beram qaddeta
 sanduq(x)čaye sareta
 ۲. ?az kōjā be(i)yāram zaneta
 ۳. širāz ke šahre šuras
 ?esfāhān ke rāheš duras
 ۴. tirāniyā lavandan
 beyet beytān mebandan

مهمانی عروسی

۱. صندوقچه: ابدال یافته صندوقچه.

۲. قوربان: قربان.

۳. اصفهان: اصفهان.

۴. تیرانیا: تهرانی‌ها.

۵. لوند: طنز و ادا و اطواری.

۶. بیت: بهت، به تو.

۷. بیتان: بهتان، دروغ بستن.

قَزَقَانای^۱ پِلورَو روی آجورجا مِکَنَم یه بیس^۲ تا مِهَمَان تیرانی دَوَت^۳ مِکَنَم
یه هَفْهَش تا قزوینی، لابه لاشان جا مِکَنَم مَنم آرزو دارم، آی پَسَرِم عروس مَخَام
به روایت: «ابراهیم عبداللهی»

این تصنیف در محافل عروسی و جشن های قدیم بسیار خوانده می شد و اسباب انبساط خاطر و شادی افراد حاضر در بزم بود.

mehmāniye ?arusi

۱. qazqānāye pelora ruye ?ājur jā mekonam
ye bis tā mehmāne tirāni davat mekonam
۲. ye haf haš tā qazvini, lā be lāšan jā mekonam
manam ?ārezu dāram, ?āy pesarem ?arus moxām

اشعار فولکلور (نوسروده‌ها)

زیاد و کم

غم عشقت تو دِلِم زیاد مِشَد، کم نِمِشَد تا قیامت دل من راحت از این غم نِمِشَد
به فَرَاق تو مُدام بُمبِشه تو کَلَم مِکَوِم خالی، جانم اجای تو ز فغان وماتَم نِمِشَد
وصل تو وِرْدِ مَنه، مرهم و داروس دِیَه بس گریه^۴ و داد و فغان، دردِمه مَرهم نِمِشَد
نازِ بی حَدا مِکَنی خیر ندیده، جیزیلَه زَدَه^۵ من اینه خوب مِدَانَم، دل از تو خُرَم نِمِشَد
صافی زَمَزَم کجا، چَشم قشنگ تو کجا صافَس اما مثال چشمه زمزم نِمِشَد
مثال روی تو کی ماه مِمَاند هرگز به قشنگی تو پیدا تویِ عَالَم نِمِشَد
دل من با زلف تو مثال در با چارچوبَس در بی چارچوبه، مِلَرزد و محکم^۶ نِمِشَد

۱. قزقان: دیگ.

۲. بیس: مخفف بیست.

۳. دَوَت: مخفف دعوت.

۴. گریه: این کلمه در گویش قزوینی (geya) تلفظ می گردد اما به جهت رعایت امانت در روایت، تغییری در آن نداده و عیناً نقل شده است اما در نوشتار فونتیک این شعر و اشعاری شبیه به این، شکل صحیح تلفظ نوشته شده است.

۵. جیزیلَه زَدَه: آتش گرفته.

۶. محکم: این کلمه در گویش قزوینی بیشتر به صورت (moykam) و معادل آن (qāyem) بکار می رود.

پشت رسوا^۱، فقط آن دم که میای خمست و بس ورنه پیش هیچ کسی^۲ به این زودی خم نمیشد
به روایت: «علی اکبر قافله باشی»

zeyādo ħam

۱. xame ?ešqet tu delem zeyād mešad ħam namešad
tā qeyāmat dele man rāhat ?az ?ein xam namešad
۲. be farāq(x)e to modām bombeša tu ħallam meħubam
xāli, jānem! Jāye to ze faḫāno mātām namešad
۳. vasle to verde mana, marhamo dārus diya bas
geyra o dādo faḫān , dardema marham namešad
۴. nāze bi had meħoni xeyr nadidah, jizila zadah
Man ?eina xub medānam , del ?az to xorram namešad
۵. sāfeye zamzam kojā čāšme qašange to ħojā
sāfas ?ammā mesāle čašmaye zamzam namešad
۶. mesāle ruye to ħey māh memānad harġez
be qašangiye to paydā tuye ?ālam namešad
۷. dele man bā zolfe to mesāle dar bā čār-čubas
dare bi čār-čuba , melarzado moykam namešad
۸. pošte rosvā faqat ?un dam ħe meyāy xamasto bas
var na piše hiš ħasi be ?ein zudi xam namešad

با یه من ناز و ادا

گفته بودم که مرم دم خانه شان مبینمشان پیش اون بزرگتراش قسم خوران مگیرمشان
سر کلک^۳ ر سیدم، خنده کنان دیدمشان قوربان بختم برم، خوشله^۴ خوشان بدیدمشان

۱. رسوا: لقب شعری شاعر قزوینی (علی اکبر قافله باشی).

۲. هیچ کس: این کلمه در گویش قزوینی بیشتر به صورت (niš) تلفظ می شود.

۳. کلک: خانه.

۴. خوشله: خوشحال.

نِصَب^۱ شب، هُوشَتک^۲ زنان بدیدَمشان
 هُرتی^۵ دِلِم صدا کرد، آمدم به پیشِشان
 تُولَمَه^۳ مِچَرَخانید با دختر صاب^۴ خانَشان
 قَصدِم این بود که بگیرم ویشکَنی^۶ از قمِشان^۷
 قُولَتَقِم^۸ درد مِکَنه شَرِمِم میاد، روم نَمِشد
 با یه من نازو ادا گفَتِش که هرگز نَمِشد
 دل به هرکس که مِبنَدیم باهامان تا نَمِشد^۹
 به روایت: «ابراهیم عبداللهی»

bā ye man nāzo ?adā

۱. go(u)fta bodam ķe meram dame xānašān mebinamešān
- piše ?un bozorġtarāš qašam xurān megiramešān
۲. sare ķolloķ rasidam xanda ķonān didamešān
- qurbāne baxtem beram, xošale xošān bedidamešān
۳. nesba šab, huštaķ zanān bedidamešān
- tulama mečarxānid bā duxtare sāb xānašān
۴. horti delem sedā ķard, ?āmadam be pišešān
- qasdem ?ein bo(u)d ķe be(i)ġiram višķani ?az q(ġ)ombešān
۵. go(u)ftamaš ye māč bede, xanda ķonān go(u)ft namešad
- qultoqem dard meķonad šarmem meyād rum namešad
۶. go(u)ftamaš ġardeš berimān šabe joma, na namešad
- bā ye man nāzo ?adā go(u)fteš ķe harġez namešad
۷. če ķonim, har jā merimān delemān vā namešad
- del be har ķas ķe mebandim bāhāmān tā namešad

۱. نِصَب: نصفه.

۲. هُوشَتک: سوت زنان.

۳. تُولَمَه: آتشدان قلیان.

۴. صاب: مخفّف صاحب.

۵. هُرتی(هُری): با هول و اضطراب.

۶. ویشکَنی: نیشگون.

۷. قمب: لپ.

۸. قُولَتَق: زیربغل.

۹. تا نشدن: کنایه از همراه و سازگار نشدن.

لیز نخوری

عصرا کی مدرسه‌ها کوچه‌ها ر پُر مِکَنن توی مله^۱ بچه‌ها چقه‌ده مور مور^۲ مِکَنن
 مثل جيله‌ها^۳ که دَمبال^۴ دانه هی مِدَوَن بچه‌های قَطَره^۵، یه کله^۶ غُرغر مِکَنن
 تو زمستانا هر آن جا کی دَمَر خیزیس^۷ به قول تیرانیا^۸ زمینار سُر سُر مِکَنن
 هی مِگن آی ننه جان آی ننه جان گُسنه^۹ مانس با ووجودی که جیب واماندر^{۱۰} پُر مِکَنن
 بس که بازیگوشن، یک سره بال بال مِزنن زیر کرسی شب مِشد زر زر و خُر خُر مِکَنن
 «علی اکبر قافله باشی»

این شعر تبیین کننده طنز بومی و انتقاد اجتماعی از رفتارهای خاص دانش آموزان در زمستان‌های سرد دهه شصت می باشد.

liz naxuri

۱. ?asrā ki madrasahā kučahāra por meķonan
 tuye malla baččahā čeqada mur mur meķonan
 ۲. mesle jilahā ke dombāle dāna hey medavan
 baččahāye qattara ye kalla xor-xor meķonan
 ۳. tu zamastānā har ?ān jā ki damar xiziyas
 be qole tirāniyā zamināra sor sor meķonan
 ۴. hey meġan ?āy nana jān ?āy nana jān ġo(š)sna mānas
 bā vujudi ke jibe vāmāndara por meķonan
 ۵. bas ke bāzi ġušan yeķ sarra bāl-bāl mezanān

۱. مله: کوچه.

۲. مور مور: کنایه از حرکت تند و سریع و پرازدحام.

۳. جيله‌ها: جوجه‌ها.

۴. دَمبال: ابدال یافته دنبال.

۵. قَطَره: کوچک.

۶. یه کله: یک سره.

۷. دَمَر خیزی: شیب، سراشیبی.

۸. تیرانیا: تهرانی‌ها.

۹. گُسنه (گُشنه): گرسنه.

۱۰. وامانده: درمانده.

zire korsi šab mešad zer-zero xor-xor mekonan

مفتکی

شاطر یه نان میدد به مردم اونوخ پیش همه دتا^۱ کنار مزارد
 کار صوابی مگند بچگی آشنای پولدار پاس مدارد
 خط واحد یا نمیداد یا بیاد باید که توش یه ساعت علف بشی
 اونقد بالا پایین مری مفتکی تا که مٹ خیا با نا صاف مشی
 اوضاع خیلی خراب شدس بالام جان جیب برا توی کوچه جیب مبرن^۲
 وض^۳ هوا قاراشمیشست^۴ و آبرا آسحان غرمبه^۵ که مشد مغرن^۶

«به روایت: علیرضا رضایی»^۷

در این شعر عناصری از زندگی مدرن شهری به تصویر کشیده شده است.

moftaki

۱. šāter ye nān medad be mardom ?unvax
- piše hama data kār mezarad
۲. kār savābi mekonad baččaği
- ?āšnāhāye puldāra pās medārad
۳. xatte vāhed yā nameyād yā beyād
- bāyad ke tuš ye sāt ?allāf beši
۴. ?unqad bālā pāyen meri moftaki
- tā ke mese xeyābānā sāf meši
۵. ?ozā xey(i)li xarāb šodas bālām jān
- jib borā tuye kūča jib meborran
۶. vaze havā qārāšmišasto ?abrā

۱. دتا: ده تا.

۲. جیب مبرن: جیب را می‌زنند، دزدی می‌کنند.

۳. وض: مخفف وضع.

۴. قاراشمیش: درهم و برهم، هرج و مرج.

۵. غرمبه: رعد و برق.

۶. مغرن: غرش می‌کنند.

۷. برداشت از کتاب «شیره چفته» علی اکبر قافله باشی.

?āsemān xoromba ke mešad mexorran

وخت^۱ ناهار

سینه زن سه تا بزَن راستا بازارست اینجا
 زنجیر زن، مُیکم^۲ بزَن آبگوش^۳ دَبَار^۴ است اینجا
 همه تان دوتا دوتا، تاَقی تاَقی^۵ همپای بچه ها برید
 مش رجب مواظب باش کنار نهر آب برید
 همه تان با هم بگید عَلاَف بازارست اینجا
 سینه زن به سر بزَن شربت به کار^۷ است اینجا
 حواست شیش دانگ^۸، پیش جوانای مَله^۹ باشد
 راست و ریسمانی بزَن^{۱۰} شاسِن، واسِن^{۱۱}، یَزَارَن
 سِد^{۱۲} قاسم سر نوحه^{۱۳} رَ بَلَن^{۱۴} بگد تا سینه زن دَم بگیرد^{۱۵}
 زنجیر زن با صدای طبل بزرگ به سینه و سر بزند
 همه تان با هم بگید گِردَه بازارست اینجا
 سینه زن محکم بزَن قِیمَه نثارست اینجا

پیشکش به تبرستان
 www.tabarestan.info

۱. وخت: وقت.
۲. مُیکم: مُحکم.
۳. آبگوش: مخفف آبگوشت، نوعی غذای ایرانی با ترکیباتی چون نخود، لوبیا، گوشت، پیاز، سیب زمینی و رب و چاشنی های مختلف.
۴. دَبَار: بار شده، آبگوشت را برای طبخ بر روی اجاق گذاشتن.
۵. تاَقی تاَقی: حمل عَلم های عزاداری عاشورا به طَرَق مخصوص توسط سینه زنان از کوچه های طاق دار.
۶. بازار: بازار فروش فرآورده های روستائیان در قزوین.
۷. شربت به کار است اینجا: در اینجا شربت می دهند.
۸. شیش دانگ: به طور کامل.
۹. مَله: محلّه.
۱۰. راست و ریسمانی بزَن: زنجیر را مانند ریسمان، راست و مستقیم بر بدنت بزَن.
۱۱. شاسِن واسِن: شیون و زاری.
۱۲. سِد: سید.
۱۳. سر نوحه: ابتدای نوحه.
۱۴. بَلَن: مخفف بلند.
۱۵. دَم بگیرد: فضای سینه زنی گرم و دل چسب شود.

داش غلام علامت جفت فتره^۱، باید که از جلو برد
 دکل^۲ و بیرق^۳ و خنچه^۴ ها باید با فاصله، یواش برد
 کبلا^۵ تقی زود بیوش لباس شیر^۶، نعشه^۷ بگیر به روی دست
 کاه بپاچ^۸، تره^۹ بزن قنداق اصغر بگیر به روی دست
 سینه زن سه تا بزن قربانه قر^{۱۰} است اینجا
 همه تان با هم برید وخت ناهار است اینجا
 دسته راکوشکیا^{۱۱} یا جلو است یا پشت سر
 حفس^{۱۲} آبرو کنید دسته ما از همه شان جلوتر است
 دسته ها کیپ^{۱۳} هم است، راه باز کنید
 نذارید بیکاره ها از لای دسته ها برند
 سینه زن سه تا بزن دم^{۱۴} دباغان^{۱۵} است اینجا
 گاو گوسبند زیاد است، قربانی به کار است اینجا
 خانباچی^{۱۶} برو کنار، بچه ها برید اونور^{۱۷} مبینید دسته میاد

پیشکش به تبرستان
 www.tabarestan.info

۱. فتره: نوعی از ادوات و وسایل مورد استفاده در عزاداری عاشورا.
۲. دکل: نوعی از ادوات و وسایل مورد استفاده در عزاداری عاشورا.
۳. بیرق: پرچم.
۴. خنچه ها: نوعی از ادوات و وسایل مورد استفاده در عزاداری عاشورا.
۵. کبلا: کربلا (مخفف کربلایی).
۶. لباس شیر: لباسی به شکل و هیأت شیر.
۷. نعش: جنازه، جسد.
۸. پاچ: پاش از مصدر پاشیدن.
۹. تره: مخفف نعره.
۱۰. قربانه قر: عبارت اگر «قربانه قر» باشد، جایی است که در آن قربانی به فراوانی انجام می شود و اگر «قربانه فرار» باشد جایی است که در آن گوسفندان از قربانی شدن فرار می نمایند.
۱۱. راکوش: نام محله ای در قزوین و راکوشیا عبارت است از اهالی محالی راکوش.
۱۲. حفس: حفظ.
۱۳. کیپ: نزدیک و چسبیده به هم.
۱۴. دم: جلوی، نزدیک.
۱۵. دباغان: بازار پوست فروشان.
۱۶. خانباچی: خواهر، همشیره.
۱۷. اون ور: در گویش قزوینی این کلمه با تلفظ (un bar?) نیز مورد استفاده قرار می گیرد.

میّه^۱ دستّه ندیدید؟ آماجی^۲ شیر ندیدی؟ ذوالجناح^۳ دارد میاد
 زیر پاها له نشید شمر میاد یزید لعنتی هم دُمبالش^۴ ست
 پُشتِ سرطفلانِ مُسَلِمَم میان، ابن ملجم دُمبالش ست
 سینه زن سه تا بزن کاه بیاجید روسرتان
 مبینید اسیری اهل بیتّه، شهید شدس حسینان
 قَمّه زن دارد^۵، میاد شاسِن^۶ واسن را مندازد
 پِخْدَه^۷ کنار برید، ممکن است خون را بندازد
 کفن پوشا آمدند، شعارشان وای حسین کشته شد
 مردمان، زاری و شیون میکنند، شیر خدا کشته شد
 قَمّه زن قایم^۸ بزن، شازده حسین ست اینجا
 قَمّه را قایم^۹ کنید، آجان^{۱۰} به کارست اینجا
 سینه زن داغان^{۱۱} نشید، باید بریم به مولوی
 خانّه امینیا^{۱۲}، از آنجا هم، به خانّه خیابانی^{۱۳}
 چراغار هَمَشْ خاموش کنید، دم بگیرید
 به سروسینه زنید، شاسِن واسن را بندازید
 همه تن با هم بگید، شام غریبان ست اینجا

پیشکش به تبرستان
 www.tabarestan.info

۱. میّه: مگه.
۲. آماجی: خواهر، خواهر بزرگتر.
۳. ذوالجناح: اسب امام حسین (ع).
۴. دُمبال: ابدال شده دنبال.
۵. قَمّه زن دارد: وسیله ای شبیه به تبر که عزاداران با آن به سر می کوبیدند و سر خود را می شکستند.
۶. شاسِن واسن: شیون و زاری بسیار.
۷. پِخْدَه: یه خورده، کمی.
۸. قایم: محکم.
۹. قایم: پنهان، مخفی، این کلمه با داشتن جناس لفظی در دو معنای مختلف می تواند به کار گرفته شود مثل کلمه «شیر» که می تواند معانی مختلفی را در عبارات گوناگون داشته باشد.
۱۰. آجان: پلیس.
۱۱. داغان: پراکنده.
۱۲. امینیا: حسینیه امینی ها که از زمان های قدیم محل برگزاری عزاداری در ایام محرم بوده است.
۱۳. خیابانی: حسینیه خیابانی که از زمان های قدیم محل برگزاری عزاداری در ایام محرم بوده است.

هیش^۱ کدام شام نداریم، مشکل آویزان^۲ ست اینجا

به روایت: «علی اکبر قافله باشی^۳»

این نوسروده که در پارهای از ابیات دچار پرش وزنی - موزونی می‌شود، شیوه‌های کهن عزاداری مردم قزوین را در ایام محرم حسینی نمایان می‌کند.

vaxte nāhār

۱. sin azan setā bezan rāsta(ā) bāzārast ?einjā

zanjir zan moykām bezan ?ābguš dabārast ?einjā

۲. hamatān dotā-dotā, tāqi-tāqi ham pāye baččahā berid

maš rajab movāzeb bāš kanāre nahre ?āb berid

۳. hamatān bā ham beğid ?allāf bāzārast ?einjā

sina zan be sar bezan šarbat be kārast ?einjā

۴. havāset šišdāng piše javānāye malla bāšad

rāsto rismāni bezan, šāsen-vāsen bezāran

۵. sed qāsem sare nohara bolan beğad tā sin azan dam be(i)girad

zanjir zan bā sedāye table bozorğ be sinoa sar bezanad

۶. hamatān bā ham beğid ġerda bāzārast ?einjā

sina zan moykām bezan qeyma nasārast ?einjā

۷. dāš xulām ?alāmate jof fanara bāyad ke ?az jelo berad

daḡalo beyraqo xončahā bāyad bā fāsela yavāš berad

۸. kablā taqi zud bepuš lebāse šira, naša be(i)gir be ruye das

kāha bepāč, nara bezan qundāq(x)e ?asqara be(i)gir be ruye das

۹. sina zan setā bezan qurbāna qerast ?einjā

hamatān bā ham berid vaxte nāhārast ?einjā

۱۰. dast(d)aye rākuškiya yā jeloast yā pošte sar

hefse ?āberu konid dast(d)aye mā ?az hamašān jelotarast

۱۱. dast(d)hā kippe hamast rā bāz konid

nazārid beykārāhā ?az lāye dast(d)hā berand

۱. هیش: هیچ.

۲. مشکل آویزان است: کنایه از مشکل نبودن غذا و گرسنگی سینه زنان می‌باشد.

۳. برداشت از کتاب «شیره چفته» علی اکبر قافله باشی.

۱۲. sin azan setā bezan dame dabbāxānast ?ein jā
 ġāve ġusband zeyādest , qurbāni be kārast ?ein jā
 ۱۳. xānbāji bero kār, baččahā berid ?un v(b)ar, mebinid dast(d)a meyād
 maya dast(d)a nadidid? ?ābāji maya šir nadidi?zoljenāh dārad meyād
 ۱۴. zire pāhā leh našid šemr meyād, yazide lanati ham dombālešast
 pošte sar teflāne moslemam meyān, ?ebne moljam dombālešast
 ۱۵. sin zan setā bezan kār bepāčid ru saretān
 mebinid ?asiriye ?ahle beyta, šahid šodas huseyniyan
 ۱۶. qama zan dārad meyād, šāsen vāsen rā mendāzad
 ye(o)xoda kār berid, mōmkenast xun rā bendāzad
 ۱۷. kafan pušā ?āmadan šoāresān vāy huseyn kōšta šod
 mardomān zāriyo šeyvan mekonand, šire xodā kōšta šod
 ۱۸. qama zan qāyem bezan, šāzda huseynast ?einjā
 qama ra qāyem konid, ?ājān be kārast ?einjā
 ۱۹. sin azan daṣān našid bāyad berim be molavi
 xānaye ?aminiyā , ?az ?ān jā ham be xānaye xeyābāni
 ۲۰. čarāx(□)āra hamaša xāmuš konid, dam be(i)ġirid
 be saro sina zanid, šāsen vāsen rā bendāzid
 ۲۱. hama tān bā ham begid šām varibānast ?ein jā
 hiš kodām šām nadārim, moškel ?āvizānast ?ein jā

یه دَقّه نیفرین

تا کی تو ز جانِ تن من، خونِ میگیری ویشگین^۱ تو از این، هیکل لاجونِ میگیری
 این جورِ مِکَنی، در میام از کورّه یه هوا نیفرینِ مِکَنم یه دَقّه^۲ وِرَقون^۳ میگیری
 به روایت: «علی اکبر قافله باشی^۴»

۱. ویشگن (ویشگین): نیشگون.

۲. دَقّه: دَقعه.

۳. وِرَقون: نوعی بیماری، ورم کردن گلو.

۴. به روایت از کتاب «شیره چفته» علی اکبر قافله باشی. شعر وزن عروضی روانی ندارد و نوعی وقفه و ناموزونی در خواندن آن مشاهده می شود.

یک رباعی اصیل قزوینی با چاشنی عشق و اندکی طعم مکتب وقوع (وا سوخت)

ye daqqa nifrin

۱. tā key to ze jāne tane man, xun meğiri
višgin to ?az ?ein heyKale lājun meğiri
۲. ?ein jur mekoni dar meyām ?az kura yehohā
nifrin mekonam ye daffa varqun meğiri

خاکه طلا

چه مدانی سَنَبِل^۱ ما کی بود چها مِکرد دَخو^۲
به مریض و فقرا مِرَف^۳ نِگا^۴ مِکرد دَخو
هرکسی نَدار بودش پول و غذا مِداد اونَه
هرکجا خودِش مِرَف اون صدا مِکرد دَخو
بنز نداشت آی زیر پاش، الاغشَه سوار مِشد
شِبرو^۵ آی نداشت به پا، گیوه به پا مِکرد دَخو
تو زمان دَخومان، هَمبِیگر و سوسیس نبود
تی یَره^۶ یا اشکنه رَ روبراه مِکرد دَخو
هَمه رَ بر سر سَفَره جَم^۷ مِکرد به دور هم
هَمه رَ سیر و خوش بر سر پا مِکرد^۸ دَخو
هر کجا سر مِکشید، مِپرسیدش حالِشانه
هر جووری بود غمدیده، از خود رضا مِکرد دَخو
مردی صاف و ساده بود، اما با این سادگیاش
علی وار مِگردیدش، دردا دوا مِکرد دَخو
هَمشه دور و برش هَف هَش نفر مِگردیدن

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. سَنَبِل: سَمَبِل (به پیروی از قاعده ابدال، «م» به «ن» تبدیل شده است).

۲. دَخو: یکی از نام‌های مستعار مرحوم علامه دهخدا قزوینی در نگارش مقالات طنزآمیزش بود.

۳. مِرَف: مخفف می رفت.

۴. نِگا: تلفظ دیگر آن (ne(i)yā) می‌باشد.

۵. شِبرو: کفش چرمی.

۶. تی یَره: آبگوشت.

۷. جَم: مخفف جمع.

۸. بر سر پا کردن: کنایه از اینکه آنها را از جهت مالی توانمند می‌کرد.

مِشکلات هَمّه رَ حل زِ خدا مِکرد دخو
 تو عروسِیا مِرف، ادا اوصول در مِیاورد
 بَهر خندانَدَنشان، غوغا پِیا مِکرد دخو
 تو عزاشان که مِرف، اونا رَ دلدارِی مِداد
 قِصّه از صبر و قضا و از فنا مِکرد دخو
 بلایی آی^۱ رو مِکرد، رفع بلا بود براشان
 برای رفع بلا، مدام دعا مِکرد دَخو
 کسِیم لاابالی^۲ بود و مدام هوشک^۳ مِزد
 سر اون داد مِکشید، فَلَقّه^۴ به پا مِکرد دخو
 اون قَد پندش مِداد که اوَنه روبرا کند
 آی نَمِشد روبرا، اَنگِش نما مِکرد دخو
 چرت و پرت که مِگن، برای بد کرد نَشه
 ورنه^۵ با مردم خود، کُلی صفا مِکرد دخو
 مردای خوب هَمّشه، به سادگی کار مِکنن
 دَس به خاک که مِزدش، خاکه طلا مِکرد دخو
 هر چی باز بگم از اون، کارای خوب دخومان
 باز تمامی ندارَد، کی بود چَها مِکرد دخو
 چه مِشد که الانم، زمان زمانِ دخو بود
 دردای بی دوا رَ رسوا^۶ دوا مِکرد دخو؟
 بگم از دخو بازم، صد صَف^۷ آچارم^۸ کَمّه

۱. آی: مخفف آیه = اگر .

۲. لاابالی: افراد بی توجه به اصول اخلاقی.

۳. هوشک: سوت و هشتک زن، کنایه از فرد بی تعهد و بی اعتنا به عرفیات جامعه است.

۴. فَلَقّه: قیل و قال.

۵. ورنه: وگرنه.

۶. رسوا: لقب شاعر (علی اکبر قافله باشی).

۷. صَف: صفحه.

۸. آچارم: کاغذ A۴.

به همین یُخْدَه^۱ کنم بس، شناسا^۲ مِکرد دخو

xāka talā

۱. če medāni sanbole mā ķi bodo čehā meķard daxu
be marizo foqarā meraf neğā meķard daxu
۲. har ķasi nadār bodeš pulo xazā medād ?una
har ķojā xudeš meraf ?una sedā meķard daxu
۳. penz nadāš ?aya zire pāš, ?ulāq(x)eša sa(e)vār mešod
šebro ?aya nadāš be pā, ġiva be pā meķard daxu
۴. tu zamāne daxumān hambeyġero susis nabo(u)d
tiyara yā ?eškanara ru be rā meķard daxu
۵. hamara bar sare sofra jam meķard be dore ham
hamara siro xošo bar sare pā meķard daxu
۶. har ķojā sar maķašid meporsideš hālešāna
har juri bod xam didah ?az xod rezā meķard daxu
۷. mardi sāfo sāda bo(u)d, ?ammā bā ?ein sādaġeyāš
?alivār meġardideš, dardā davā meķard daxu
۸. hammeša doro bareš haf haš nafar meġardidan
meškelāte hamara hal ze xodā meķard daxu
۹. tu ?aruseyā meraf, ?adā ?usul dar meyāverd
bahre xandāndanešān , xošā be pā meķard daxu
۱۰. tu ?azāšān ķe meraf, ?unāra deldāri medād
qessa ?az sabro qazāo ?az fanā meķard daxu
۱۱. balāei ?ay ru meķard, raf?e balā bo(u)d barāšān
barāye raf?e balā , modām do?ā meķard daxu
۱۲. kasiyam lā?ebāli budo modām huštak mezad
sare ?un dād meķašid , falaqa be pā meķard daxu
۱۳. ?un qada pandeš medād ķe ?unā ruberā ķonad

۱. یُخْدَه: کمی، به خورده.

۲. شناسا مِکرد: می شناساند.

?ay namešod ruḇerā, ?anġo(u)š namā meḵard daxu
 ۱۴. čerto perta ke meġan, barāye bad ḵardaneša
 varna bā mardome xod, ḵolli safā meḵard daxu
 ۱۵. mardāye xub hammeša, be sādaġi ḵār meḵonan
 das be xāk ke mezadeš, xāka talā meḵard daxu
 ۱۶. har či bāz beġam ?az ?un ḵārāye xube daxumān
 bāz tamāmi nadārad, ḵi bo(u)d čahā meḵard daxu
 ۱۷. če mešod ke ?alānam, zamāne daxu bo(u)d
 dardāye bi davāra rosvā davā meḵard daxu
 ۱۸. beġam ?az daxu bāzam, sad safa ?āčāram ḵama
 be hamin ye(o)xoda ḵonam bas, šenāsā meḵard daxu

تفنگ خورده

یادَمَس بچه گیام چن تا قران از داداهه^۱ استاندَم
 هی شیلنگ تخته زدم کفتار پَراندَم
 من و داود و حسن خپل، قومای^۲ مش سینا
 با هَمان سه تا قران، سه تایی رفتیم سینما
 داووده هر دو جیباش، لب به لب از کیشمیش بود
 حَسَنه هیچی نداشت چون که داداش درویش بود
 اسم فیلم خوب یادَمَس، قفخانه^۳ی^۴ قمبر^۴ بود
 یه دانه قَطَره هه با یه خپل هم بر بود
 اسدالله خان یکتا بود آن یکی قَتاره
 توی قفخانه بودن آدمای بیکاره
 داووده کیشمیشار مَلَمباندش^۵ تک نفری
 یه دَانَم به ما نداد آن پسر خاک تو سری
 فیلمه که تمام شدش، مِیگَم چِرپاندَم^۶ تو سرش

۱. داداهه: پدر، بابا.

۲. قومای: قوم و خویش.

۳. قفخانه: قهوه خانه.

۴. قمبر: ابدال یافته قنبر.

۵. مَلَمباندش: می خورد.

۶. چِرپاندَم: زدن.

به داوود خیره شدن، هر که بودش دور ورش
 پا گذاشتش به فرار حسنه، من دُمبال^۱ اون
 یه دَانم زُفکَنه^۲ انداختم و اوفتاد دَمرو
 تا که کفشش درآمد و رفتش خوردش به دیفار^۳
 خودشم غلت زد زمین عین توفنگ خورده شیکار^۴
 دیدم ای وای، راس راسی^۵ داریم دعوا میکنیم
 عین آدمای بد، خودمانه رسوا میکنیم
 من رفتم بالای سرش گرفتمش پَلَن^۶ پِشَد
 تای کَفشه رَ دادم که توی پاش جا به جا پِشَد
 دو تا ماچ از قُمبای^۷ کلفت اون گرفتم و خندیدیمان
 سه تایی دست همه گرفتیمان دویدیمان
 رسیدیم خانه، ننه بَلَه^۸ رَ بار کرده بودش
 خواهرم لعیانم کرسی تیار^۹ کرده بودش
 یاد آن روزا بخیر خوب بود اما زود گذشت
 اینگاری دیروزی بودش عینهو آب جوب^{۱۰} گذشت

به روایت: «علی اکبر قافله باشی»^{۱۱}

شعر نو سروده‌ای است که سعی دارد با نگاه نوستالژیکی، مفهوم رنگ باخته «رفاقت» را در گذشته‌های نه چندان دور بازشناسی کند.

۱. دُمبال: ابدال یافته دنبال.

۲. زُفکَنه: لگد زدن.

۳. دیفار: ابدال یافته دیوار.

۴. شیکار: شکار (قاعده افزایش، مانند پیاز که در مجاورات عامیانه پی یاز تلفظ می شود).

۵. راس راسی: راست راستی (قاعده ترخیم).

۶. پَلَن: بلند (قاعده ترخیم).

۷. قُمبای: لُپ، برآمدگی صورت.

۸. بَلَه: نوعی غذای محلی.

۹. تیار: آماده.

۱۰. جوب: جوی.

۱۱. برداشت از کتاب شیره چفته علی اکبر قافله باشی.

tufanğ xo(u)rdah

۱. yādamas baččağiyām čan tā qerān ?az dādāha ?estāndam
hey šilanğ taxta zadam ķaftarāra parāndam
۲. mano dāvudo hasan xepel, qo(u)māye maš sinā
bā hamān settā qerān, setāei raftim sinamā
۳. davuda har do jibāš lab be labaz ķišmiš bud
hasana hičči nadāšt čon ķe dādāš darviš bud
۴. ?esme film xub yādemas, qafxānaye qambar bud
ye dāna qattaraha bā ye xepel ham bar bud
۵. ?asadollā xāne yektā budo ?ān yeki faxxāra
tuye qafxāna budan ?ādamāye(i) be(i)yķāra
۶. dāvuda ķišmišāra melombāndeš tak nafari
ye dānam be mā nadād ?ān pesare xāk tu sari
۷. filma ķe tamām šodeš, moyķam čerpāndam tu sareš
be dāvud xirad šodan, har ķe budeš doravareš
۸. pā ġozāšteš be farar hasana, man dombāle ?un
ye dāna zofķana ?andāxtamo ?uftād damaru
۹. tā ķe ķafšeš darāmado rafteš xo(u)rdeš be difār
xodešam xalt zad zameyn ?eyna tufanğ xo(u)rda šikār
۱۰. didam ?eyvāy rās rāsi dārim davā meķonim
?eyna ?ādamāye bad xodemāna rosvā meķonim
۱۱. man raftam bālāye sareš ge(i)reftameš belan bešad
tāye ķafšara dādam ķe tuye pāš jā be jā bešad
۱۲. do tā māč ?az qombāye koloftē ?un ge(i)reftamo xandidimān
setāei daste hama ge(i)reftimān, davidimān
۱۳. rasidim xāna nana ballara bār karda budeš
xāhareem layā xānem ķorsi teyār ķarda budeš
۱۴. yāde ?ān ruzā bexeyr, xub budo ?ammā zud ġozašt
?eingāri diruzi budeš ?eynahu ?ābe jub ġozašt

یه باغی بود دخو یاراش در بر
 درخت گردکان^۲ بسیار داشتش
 یه گردک زان بالا اوفتاد سَرِ اون
 به گردش جَم شدن فوری مریدان
 ولی دایم مِگردد شکرِ خدا رَ
 یکی گفتیش چیزس شُکرتِ دخوجان؟
 بگفتیش آی که این خربزه بودش
 درخت گردکان به این بزرگی
 به روایتن «علی اکبر قافله باشی»^۵

sare šekasta

۱. ye bāx(x)i bud daxu yārāš dar bar
 nabud zin bāx(x)e xošgel, bāx(x) beytar
۲. deraxte ġerdaġān besyār dāšteš
 deraxtāš bud belando bār?āvar
۳. ye ġerdaġ zān bālā ?uftād sar ?un
 ze dardeš ?az jeyġar faryād dād sar
۴. be ġerdeš jam šodan fori moridān
 bā ye ġoyna bebastandaš sar ?āxar
۵. vali dāyem meġard šoġre xodāra
 ?azin šoġraš hama heyrāno mantar
۶. yeġi ġo(u)fteš ġizas šoġret daxu jān
 sarat be(i)šġastao xun rafta ?az sar
۷. beġo(u)fteš ?ay ġe ?ein xarbo(u)za budeš
 memordam man ?alān ?ey xāġ bar sar
۸. deraxte ġerdaġān be ?ein bozorgi

۱. بیت: بهتر.

۲. گردکان: گردو.

۳. کینه: پارچه کهنه.

۴. منتر: سرگردان.

۵. برداشت از کتاب شیرۀ چفته علی اکبر قافله باشی.

deraxte xarbo(u)za ?allāho ?ak̄bar

قرتی و اطواری^۱

دلبری ماخام که چشماش خوشگل و بادامیه^۲
 قرتی و اطواریه اینگاری که خیامیه^۳
 خودشه همچن مسازد اینگاری یادش مرد
 که بابای بی کلاش اصغر حمامیه^۴
 شاعرس اما خودش از عمق شرش بی خبر
 هیکل چاقش غزل، دو تا چشاش ایهامیه^۵
 من مرم دمبال اون هرچن مدانم عاقبت
 قسمتم افسوس خوردن چون همه ناکامیه
 بی خودی اشکال مگیرد منتقد بر شعر من
 شعر من آبدوغ خیاری نیس چون الهامیه

به روایت: «علی اکبر قافله باشی»^۶

qertiyo ?atvāri

۱. delbari mā(o)xām ķe čašmāš xošgelo bādāmiya
- qertiyo ?atvāriya, ?eingāri ķe xayyāmiya
۲. xodeša hamčen mesāzad, ?eingāri yādeš merad
- ķe bābāye biķelāseš ?asvare hammāmiya
۳. šāeras ?ammā xodeš ?az ?omqe šereš bi xabar
- heyķal čāqeš vāzal , do tā čašāš ?eihāmiya
۴. man meram dombāle ?un har čan medānam ?āqebāt

۱. اطواری: جمع طور به معنی حالت.

۲. بادامی: چشمانی به شکل بادام.

۳. خیامی: کنایه از جذابیت و زیبایی بسیار چشمان معشوق.

۴. حمامی: حمام دار یا کسی که در حمام عمومی مشغول به کار است.

۵. ایهامی: کنایه از جذابیت چشمان معشوق است که عاشق را دچار تحیر و سردرگمی می کند.

۶. برداشت از کتاب شیره چفته علی اکبر قافله باشی.

qesmatem ?afsus xo(u)rdan čon hama nākāmiya
Δ. bi xodi ?eškāl meğirad montaqed bar šere man
šere man ?ābduṣ(x) xeyāri nis čon ?elhāmiya

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل یازدهم

ضرب المثل و انواع آن

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

ضرب المثل

ضرب المثل گونه‌ای از بیان است که معمولاً تاریخچه و داستانی پندآموز در پس آن نهفته است. کلمه ضرب المثل مرکب از دو واژه «مثل» و «ضرب» می باشد که اولی به معنای «داستان» و دومی به معنای «زدن» است که مفهوم ترکیبی آن زدن یا آوردن «یک نمونه داستانی» برای توضیح بیشتر مطلبی است.

ضرب المثل‌ها بیان کننده خلقیات اقوام یک جامعه می باشند. «معانی و مفاهیم مجازی و استعاری که در ضرب المثلها به کار رفته، در واقع به منزله صحنه های نمایشی می ماند که گویی اقوام و ملل مختلف، تمامی خلقیات و عادات خویش را اعم از غم و شادی، پندارها و خرافات، عقاید و سنن در آن به روی صحنه می آورند و در معرض بینندگان و شنوندگان قرار می دهند چه محیط طبیعی انسانها با تمام ویژگی هایش به صورت طنز، تعویض و کنایه، در ضرب المثل ها شکل می گیرد و جلوه گری می کند. از این رو، ضرب المثلها به سبب اشمال بر بسیاری از مسائل گوناگون اخلاقی و اجتماعی در خور تعمق و تدقیق می باشند. (پرتوی آملی ۱۳۷۸، مقدمه)

ضرب المثل‌ها یکی از کهن ترین تراوش های ذهن و اندیشه روشن هوشمندان گمنامند که از دور دست های تاریخ به یادگار مانده و به همین سبب مانند کتیبه ها و سنگ نوشته های باستانی اعتبار و سندیت بی گفت و گو و خدشه ناپذیر دارند. امثال و حکم فارسی، بخش عمده ای از ادبیات فارسی عامیانه اند که از قدیم الایام سینه به سینه نقل گردیده و در دل ادبیات ما مکتوم مانده اند.

پیدایش ضرب المثل

«در تمامی جوامع همیشه افرادی هستند که خوش بیان و نکته گو می باشند. این افراد در سخنان خویش از جملاتی استفاده می کنند که برگرفته شده از تجربیات زندگی آنان است. به تدریج و با گذشت زمان، بر تعداد این جملات زیبا و پرمعنا افزوده شده و همان گونه که یک سکه ضرب می شود و ارزش و اعتبار پیدا می کند، این جملات و مثل ها نیز در میان مردم رواج پیدا کرده و با فراگیر شدن خود میان مردم ضرب می شوند.» (ذوالفقاری ۱۳۹۲، ۳۸۳۹). به طور کلی ضرب المثلها با توجه به منشأ پیدایش آنها، به چند گروه قابل تقسیم می باشند:

۱. ضرب المثل‌هایی که برگرفته شده از پندها و نصایح پیشوایان دینی یا تجربه های شخصی مردم خردمند است.

۲. ضرب المثل‌هایی که منشأ پیدایش آن ها وقوع یک حادثه خاص تاریخی بوده است.

۳. ضرب المثل‌هایی که حاصل و نتیجه یک داستان معروف است که گاه مردم از داستان اصلی آن نیز بی خبرند.

بنابراین ضرب المثل عبارتی است که یک حقیقت کلی را بیان می کند و دربردارنده یک نصیحت یا دانش و خرد است و استفاده از آن فهم و دریافت مطالب را برای خواننده یا شنونده آسان تر و دلپذیرتر می کند. در این بخش، به تعدادی از ضرب المثل های رایج در گویش قزوینی اشاره می نماییم.

ضرب المثل های رایج در قزوین

«آ»

۱. آب زیر دهنشان، مُستراب زیر چَکَنشان

?āb zire dahanešān, mostarāb zire čakanešān

این ضرب المثل را معمولاً مادرشوهران به جهت سرزنش عروسان خود، با اشاره به زندگی مرقه امروزی استفاده می کنند.

۲. ابله مگد کور مکنم، سرخک مگد کور مکنم

?ābela meḡad kur mekonam, sorxač meḡad kur mekonam

هنگامی که فردی دچار چندین بیماری باشد اطرافیان در توصیف طعنه آمیز او از این ضرب المثل استفاده می کنند.

۳. آتش و آب نامردند

?ātešo ?āb nāmardan

این ضرب المثل جهت توصیف خانمان سوزی صاعقه و سیل و همچنین مشروبات الکلی و افیون به کار می رود.

۴. آدم بیکاره، یاوم مگد:

?ādame bikāra yāvam meḡad

این مثل برای افرادی است که به جای انجام کار به گفتن سخنان بی ارزش و بیهوده می پردازند.

۵. آدم گشنه سنگ مخورَد:

?ādame ḡoš(s)na sanḡa moxorad

این مثل برای افرادی است که در خوردن غذا بهانه جو می باشند و هر غذایی را نمی خورند.

۶. آش ترش شده و قومای گم شده س

?āš torš šoda o qumāy ḡom šodast

این مثل زمانی مورد استفاده قرار می گیرد که برنامه ای یا کاری مورد استقبال شایسته قرار نگیرد و صاحبان برنامه، از هر غریبه و آشنایی برای بهره برداری از برنامه دعوت می کنند تا حیثیت و آبروی خویش را حفظ کنند.

۷. آشِم ندارد اِشکنَه - دِرَخَتَ مِشکنَد

?āšem nadārad ?eškēna, ġuzem deraxta meškanad

این مثل مصداق همان ضرب المثل «جیب خالی، پز عالی» می باشد یعنی اینکه کسی از ثروت و دارایی یا هنری بهره‌ای ندارد ولی ادعای بسیاری دارد.

«الف»

۱. از دولت مردان، آسیاب شد گردان

?az dolate mardān ?āseyāb šod ġardān

این مثل هنگام تولد فرزند پسر در خانواده، با طعنه زدن به عدم کارایی اجتماعی زنان مورد استفاده قرار می‌گیرد. این مثل، مردباوری و مردسالاری حاکم بر جامعه قزوین را آشکارا نمایان می‌کند.

۲. از دولتی بچه، مادر مَزَنَد چَمچه

?az dolatiye bačča, mādar mezanad čamča

این مثل طنزآمیز، زمانی به کار می‌رود که زنی با تولد فرزندش از موقعیت و جایگاه باثباتی در خانه و خانواده همسر برخوردار گردد. ۳. از لاعلاجی، به گُربَه مِگَد خانِباچی.

?az lā?elāji be ġ(u)orba meġad xānbāji

این مثل برای کسانی است که به جهت درماندگی در انجام کاری، به هر عمل غیرموجه و دور از منطقی رضایت می‌دهند. این مثل یادآور این بیت شعر سعدی در گلستان می باشد:
هرسود دود آن کش ز بر خویش براند آن را که بخواند به در کس ندواند
۴. انگار ز فیل اوفتادس

?engār ?az kone fil ?uftādas

این مثل برای کسانی به کار می‌رود که غرور و تکبری بسیار دارند.

۵. اندرونمان خودمان مَخُورَد، برونمان مَرَدَمَ

?andarunemān xodemāna moxorad, beyrunemān mardoma

این ضرب‌المثل نیز برای کسانی است که به ظاهر خوشبخت به نظر می‌رسند.

۶. این دل رَمیده ما، اینم در زدن گُربَه

?ein dele ramidaye mā ?einam dar zadane ġ(u)orba

این مثل برای کسانی است که درعین داشتن مشکلات فراوان، با مشکلات دیگری مواجه می‌شوند که یادآور مثل دیگری با همین مصداق در زبان فارسی معیار می‌باشد: قوز بالا قوز.

۷. اول برج مَلَمَبانیم تا گلو، آخر برج سَر مِزاریم رو زانو

?avvale borj melom(n)bānim tā ġalu, ?āxere borj sar mezārim ru zānu

این مثل بیشتر برای بیان احوال زندگی کارمندی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۸. آرّه مدّد، تیشه میگیرد

?arra medad, tiša meġirad

این مثل برای کسانی به کار می‌رود که دائماً به جنگ و دعوا و مشاجره می‌پردازند.

۹. آرد شور مدّد

?orde ġuze šur medad

این مثل برای افرادی مورد استفاده قرار می‌گیرد که علیرغم عدم مِکنت مالی، توقعات و خواسته‌های بسیار دارند.

۱۰. افاده‌ها طَبَق طَبَق، سَگا به دورش وَقَّ وَقَّ

?efādahā tabaq(x) tabaq(x), saġā be doreš vaqqe vaq

این مثل برای کسانی به کار می‌رود که تکبر و تفاخر بسیاری دارند.

۱۱. این خر نشد یه خر دیّه، پالان نشد پالان دیّه

?ein xar našod ye xare diya, pālān našod pālāne diya

این مثل برای کسانی گفته می‌شود که به خواسته مطلوب خود نمی‌رسند بنابراین در قالب این ضرب‌المثل به آن‌ها می‌گویند که ناامید نشوند؛ زیرا امکان دست یافتن به همان خواسته یا بهتر از آن وجود دارد.

۱۲. از عَمَّتْ بُخوری، با این هوشِ حَواست

?az ħone ?ammat buxo(u)ri, bā ?ein huše havāset

این مثل خطاب به کسانی است که دیرفهم و کندذهن هستند و شایستگی انجام کارهای مهم را ندارند.

«ب»

۱. باران صبا رَقبا ندوز

bārāne sabāra qabā naduz

این مثل برای افرادی است که پیوسته در خاطرات خوش گذشته سیر می کنند و غافل از حال و وضعیت فعلی خویش می باشند.

۲. باغچه پر از نَما بود چوبش به من اوفتاد، کوچه پر از رَنا بود خوبش به من اوفتاد

bāχča poraz na?mā bud čubeš be man ?uftād, kūča poraz ra?nā bud xubeš
be man ?uftād

این مثل زمانی مورد استفاده قرار می گیرد که مادر پسری نتواند عروس دلخواهی را انتخاب نماید یا پسر بدون اجازه مادر، همسر خویش را برگزیده باشد.

۳. بچه بازی، یخه مان گرفتس

bačča bāzi yaxamāna ġe(i)reftas

این مثل برای شکایت از سرنوشت و تقدیری می باشد که مَقَرّی برای نجات از آن وجود ندارد.

۴. بدبختی که بیارد، خالو هم دندان میسکند

badbaxti ke bebārad, xālu ham dandān meškanad

این مثل بیان کننده نوعی باور طنزگونه در رابطه با شوخی و نامبارکی تقدیر و بخت انسان می باشد.

۵. بعدِ عید سلطانی، چل کُنده بسوزانی، بازَم تو زَمستانی

ba?de ?eide soltāni čel kōnda besuzāni, bāzam tu zamastāni

این مثل اشاره به تغییرات ناگهانی هوا در شهر قزوین دارد چنان که شاعر قزوینی می گوید:

د یوانه شهرهاست قزوین هر لحظه به یک هواست قزوین

۶. برّه بریزی مگذرد، خرّه بریزی مگذرد

barra birizi meğzarad, xarra birizi meğzarad

این مثل اشاره به فراز و نشیب زندگی دارد که زندگی به هر حال چه خوب و چه بد، سپری می شود چنان که حافظ شیرین کلام می گوید:

به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می باشد که نیستی است سرانجام هر کمال که هست
۷. برو تو خر، سگ نگیرِتد

bo(e)ro tu kōne xar, sağ nağirated

این مثل در واقع نوعی دشنام است و به افرادی که گزافه گو و دارای ادعای کاذب می باشند، می گویند.

۸. به خاطر دلا، بیشین رو گِلا

be xātere delā, bišin ru ġelā

این ضرب المثل بیان کننده احوال کسانی است که برای رسیدن به امیال نفسانی خویش از هیچ عمل زشتی مضایقه نمی کنند.

۹. به مالت نَناز، به یه شَب بَنده به جانت نَناز به یه تَب بَنده:

be mālet nanāz, be ye šab banda, be jānet nanāz be ye tab banda

این مثل خطاب به کسانی است که به جهت تمول مالی و زیبایی های جسمانی، فخرفروشی می کنند، گویی که تمامی داده های الهی را جاودان می پندارند.

توکل بر جهان سست بنیاد بسان نقش این دنیاست بر آب

۱۰. به امید مَن منانی، برو شوهر بُکن بیوه نمایی

be ?omide mane manāni, bo(e)ro šuar boKon biva namāni

این ضرب المثل زمانی به کار می رود که شخص انجام کاری را به کس دیگری محول می کند و آن شخص در انجام آن کار تعلل می ورزد.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

«پ»

۱. پسر بزرگ کردم برا رندان، دختر بزرگ کردم برا مردان، خودم ماندم سَفیل سرگردان

pesar bozorġ Kārdam barā rendān, duxtar bozorġ Kārdam barā mardān,

xodem māndam safile sarġardān

این مثل بیان حال مادرانی است که بعد از سرو سامان یافتن فرزندان خود، گرفتار تنهایی و بی کسی می شوند.

۲. پُشتت به برف بده، به مرد نده

pošteta be barf bede, be mard nade

این ضرب المثل بیانگر باور زنان قزوینی به بی وفایی مردان می باشد.

۳. پولت بیاد حرمسرا، خودت پرو کاروانسرا

pulet beyād haramsarā, xodet bo(e)ro kārīvānsarā

این مثل بیان حال مردان و پدرانی است که از جایگاه عاطفی و احساس در خانواده بی بهره می باشند و تنها پول و درآمد آنها برای همسر و فرزندان، حایز اهمیت است.

۴. پول خلا بریزی، گل دَسته سبز مَشد

pula xalā birizi, ġol dasta sabz mešad

این مثل قدرت شگفت آور پول را در تغییر و تحول زندگی بیان می کند.

۵. پایین پایینا نَمشیند، بالا بالاهاهم راه نَمَدند

pāyen pāyenā namešinad, bālā bālāhām rā namedand

این مثل خطاب به کسانی است که غرور و تکبر بسیاری دارند ولی از جایگاه ویژه ای در جامعه برخوردار نیستند.

«ت»

۱. تو اوتاخیش کل میزند و کوسه می‌رخصد

tu ?utāxeš k'al mezanad o k'usa meraxsad

این مثل برای کسانی است که اوضاع و احوال بد و به هم ریخته ای دارند.

۲. تو دالان فلانی، سگ دار زدند.

tu dālāne felāni sağ dār zadan

این مثل برای کسانی است که باد معده دارند و کنترلی بر آن ندارند.

۳. تیرگراف کردن از همدان، عروسه ببر تو قودان، شوهره بگفت خانت آبادان

tereğrāf kardan az hamādān, ?arusa bebar tu qavadān, šuara beğoft xānat

?ābādān

این ضرب المثل را معمولاً مادر شوهران قزوینی در توصیف هجوآمیز، عروسان خود می گویند. زمانی که عروسان، با هر رویداد و واقعه‌ی پیش پاافتاده‌ای، دست و پایشان را گم می کنند.

«ج»

۱. جاهاز با سیسمانی آوردن

jāhāza bā sismāni ?āverdan

این ضرب المثل زمانی به کار می‌رود که عروس قبل از تشریفات و مراسم مربوطه، باردار شود.

یا قبل از فراهم شدن مقدمات کاری، به اصل کار بپردازند.

۲. جای سِف، بیاشد به روت

jāye sef naridi, bepāšad be rut

این مثل برای افرادی به کار می رود که بدون کمترین تجربه ای، افاده فضل می کنند و

صاحب ادعا می باشند.

۳. جیب خالی، پُرِ عالی

jibe xāli, poze ?āli

این مثل خطاب به کسانی گفته می شود که تمکن مالی ندارند ولی به گونه ای در میان مردم

رفتار می نمایند که گویی ثروتمند و عاری از هر مشکل مالی می‌باشند.

«ح»

۱. حَرَفَا مَزَنَد که کوچیکش، کَلَه مَنَارَس

harfā mezanad ke kūčikeš kalla manāras

این مثل اشاره دارد به افرادی که دروغ های بسیار بزرگ می گویند و ادعاهای بی پایه و اساسی دارند.

۲. حَسَرَت به دِلِم کَچَلَه خَدِیجَه، مُرَدَم نَدِیدَم نَوَه، نَتِیجَه

hasrat be delem kačala xadija, mordam nadidam nava, natija

این ضرب المثل برای کسانی به کار می رود که بدون تلاش و کوشش لازم در حسرت رسیدن به آرزوهای بزرگ هستند.

«خ»

۱. خَرَاب شَد اَوَن باغی که کیلیدش میوانس

xarāb šad ʔun bāxi ke kīlides meyvānas

این مثل برای اظهار انزجار و تنفر از امری می باشد که بر پایه های سست و غیراصولی بنا شده است.

۲. خَرَجی خَبَرَجی، فَوْضُول چَرَجی

xarči xabarči, fuzul čarči

این مثل برای کسانی به کار می رود که در کارهایی که به آنها ارتباطی ندارد دخالت می کنند و باعث بدتر شدن اوضاع و احوال می گردند.

۳. خُودَتَان هَم هَشْتَكِيد هَم هُوشْتَك

xodetān ham haštakīd ham huštak

این ضرب المثل برای کسانی است که کارشان از پایه و اساس اشتباه است اما بعد از خراب شدن کارها، قیافه‌ی حق به جانب به خود می گیرند یا برای کسانی است که هیچ گونه امکانات دفاعی ندارند اما با سفاقت تمام خود را به خطر می اندازند.

۴. خِیَلِی خُوش، رُوبِروِی بَادَم وَا مِسْتَد

xeyli xoš guzidas ruberuye bādam vā mestad

این مثل برای بیکاران پراَدعا به کار می رود.

۵. خَرَر نَل^۱ مِکَرْدَن، شَلَه خَر لِنِگِشَ هوا کرد

xarara nal mekardan, šala xara lengeša havā kard

ضرب المثلّی است برای افراد بیکاره ای که در هر کاری دخالت می کنند.

۶. خورَه به گوشتش نخورد

xura be gušteš naxo(u)rad

مثلی است در مورد رفتار شخص غایبی که چندان به هنجار و متعادل نمی باشد.

۷. خود ...، خود خَنَدَم، خود مرد هنرمندم

xod gūzam, xod xandam, xod marde honarmandam

این مثل برای کسانی به کار می رود که با ادعای بسیار به ستایش کارهای خود می پردازد.

۸. خیار به هم بدوزی، نَمِشَد زیاد روزی

keyāra be ham beduzi, namešad zeyāda ruzi

این ضرب المثل بیانگر این امر است که هرکس، روزی مشخص و مقدّر شده ای دارد و در آن تغییری به وجود نمی آید.

۹. خَر همان است، پالانش عَوَض شدست

xar hamānast, pālāneš ?avaz šodast

این مثل برای افرادی به کار می رود که شخصیت مثبتی ندارند و قرارگیری آنها در موقعیت های مطلوب اجتماعی تأثیری بر تغییر شخصیت نادرست آنها ندارد.

۱۰. خَر کرایه پامال شد

xar gūzid, kērāya pāmāl šod

این مثل برای کسانی به کار می رود که برای انجام ندادن وظایف خویش و ادای حقوق دیگران، هرچیز پست و مبتدلی را دستاویز قرار می دهند.

«د»

۱. در با دالان، خر با پالان

dar bā dālān, xar bā pālān

این مثل، مصداق ضرب المثل معروف در فارسی معیارست که: کبوتر با کبوتر باز با باز، یعنی هر چیزی با همتای خود نیکو می گردد.

۲. دَهَن واز، بی روزی نَمَمَانَد

dahane vāz bi ruzi namemānad

این مثل، مصداق این شعر زیباست:

گر زمین و زمان به هم دوزی ندهندت زیاده از روزی

۳. دَهَنِ خودتَس، دشمنت که نیس

dahane xodetas, došmanet ke nis

این ضرب‌المثل بیانگر احوال کسانی است که با پرخوری، سلامتی خویش را به خطر می‌اندازند. همچنین مصداق ضرب‌المثل دیگری در همین گویش می‌باشد: کاه مال خودت نیس، کاهدان که مال خودتَس.

۴. دنیا یه روز دو روز نیس

donyā ye ruz do ruz nīst

این مثل اشاره به افرادی دارد که عاقبت اندیش نمی‌باشند، غافل از اینکه زندگی فراز و نشیب دارد و همیشه بر یک روال و منوال نمی‌باشد و به قول سعدی: دخل آب روانست و عیش آسیای گردان و یا:

اگر باران به کوهستان نبارد به سالی دجله گردد خشک رودی
۵. دو تا سینه به هم بخورند، دعواشان مِشَد

do tā sina be ham boxoran, daṭvāšān mešad

این ضرب‌المثل بیانگر آن است که حتی دونفری که به نظر، کاملاً همراه و سازگار می‌باشند درشرایطی خاص، ممکن است اختلاف عقیده پیدا کنند.
۶. دود از کُنده در میاد

dud ?az kōnda darmeyād

این مثل خطاب به کسانی است که ظاهر ضعیف و ناتوانی دارند اما منشأ اتفاقات بسیاری می‌باشند.

«ر»

۱. روبه‌رو ایلچی، پشت سر قیچی

ruberu ?eilči, pošte sar qeyči

این مثل اشاره دارد به افراد چند چهره ای که برای حفظ منافع شخصی خویش با نمایاندن چهره ای دوست نما، به حفظ سیاست های خاص خود می پردازند.

۲. رفتم خانه خاله، خاله، دلمان پوسید

raftam xānaye xāla, xāla ġuzid delemān pusid

این ضرب‌المثل را زمانی به کار می‌برند که شخصی به جهت انبساط خاطر و یا شادی دل به خانه کسی می‌رود ولی در آنجا با اتفاقاتی مواجه می‌گردد که سبب تکدر خاطر او می‌شود.

«س»

۱. سَگه سیلی مَخورد، گَرَبه تَپانچه.

saġa sili moxorad ġ(u)orba tapānča

این ضرب‌المثل به این مطلب اشاره دارد که هرکس دارای سرنوشت مشخصی است و مطابق با سرنوشت مقدّر شده و رسالت الهی خویش در این دنیا زندگی می‌کند. چنان که حافظ می‌گوید:

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشا دست

۲. سن که رسید به پنجاه، خِشار^۱ میاد به چند جا

sen ke rasid be panjāh, xešār meyād be čan jā

کاربرد این مثل برای افراد میانسالی است که به بهانه کهنولت سن، از انجام وظایف محوّل شده به خود شانه خالی می‌کنند.

«ش»

۱. شیکم گُشنه، فندقی

šiġame ġoš(s)na, ġone fandūq(x)i

این مثل مصداق آدم‌های ناتوانی است که افاده و اطوار بسیاری دارند.

«ع»

۱. عالم بدانَد، خالَم نداند

ʔālam bedānad, xālam nadānad

کاربرد این مثل برای اشخاصی می‌باشد که اعمال و اسرار خویش را از نزدیکترین افراد مخفی می‌نمایند، اما تمامی مردم بیگانه از کارها و رازهای آنها باخبرند.

۲. عجب شبی بود بالام، مش رجبی بود بالام

۱. فِشار.

ʔarab šabi bud bālām, maš rajabi bud bālām

این مثل وصف حال زنانی است که در جدال و مشاجره با همسر، به تعدّد خواستگاران بسیار خویش در دوران جوانی، فخر می‌فروشند.
۳. عروس مُردنی، مِفْتَد گردن خُسِرگ

ʔaruse mordani meftad ġardane xoserġ

این مثل طنزآمیز هشدار به کسانی است که مجبور به همزیستی با مخالفان خود می‌باشند؛ زیرا هر اتفاق بد یا پیشامد ناگواری برای مخالفان، به آنها نسبت داده می‌شود.
۴. عروس نِمَتَانَد برقصَد، مِگَد اتاق کَجَس

ʔarus nametānad beraxsad, meġad ʔutāx ħajas

این مثل اشاره به کسانی دارد که توانایی انجام کاری را ندارند و این عدم توانایی را با بهانه‌های مختلف به حساب شرایط نامطلوب زندگی خویش می‌گذارند.
۵. عَمَلِ مَأْسِ دِیَه

ʔamalemānas diya

این ضرب‌المثل بیانگر این باور و عقیده است که سرنوشت تلخ حاضر، نتیجه اعمال و نیت‌های نادرست ما در زندگی می‌باشد. چنان که مولانا می‌گوید:
این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید نداها را صدا

«غ»

۱. غیرت زیاد نیکبته می‌ارد

qirate zeyād niġbati meyārad

این مثل تعصّب و سختگیری را مورد نکوهش قرار می‌دهد و افراط و زیاده‌روی در آن را مایه زیانکاری می‌داند و به قول مولانا:
سخت گیری و تعصّب خامی است تا جنینی کار خون آشامی است

«ف»

۱. فلانی هندوانه‌ی ابوجَرست^۱

felāni hendevānaye, ʔabujaras

۱. ابوجهل.

این مثل بیانگر احوال کسانی است که اخلاق خوبی ندارند و با همه به زشتی رفتار می‌کنند.

«ق»

۱. قارم زد، قورم زد، قَلَّاق سیاه تَکَم زد

qārem zad, qurem zad, qallāqe seyā toḵem zad

این مثل اشاره به کسانی دارد که برای انجام ندادن وظایف خویش به بهانه های واهی متوسل می شوند و مصداق ضرب‌المثل دیگری در همین گویش با این عبارت می باشد: عروس نَمِتاند بِرَقَصَد، مِگَد اتاق کَجَس.

۲. قَبای بعد عروسی به درد تُک تیرا مَخُورَد

qabāye bade ḡarusi be darede toke tirā moxorad

این ضرب‌المثل زمانی به کار می رود که کار در فرصت متناسب با آن انجام نگیرد. این مثل مصداق این ضرب‌المثل در فارسی معیار می‌باشد: نوشدارو بعد مرگ سهراب و به عبارتی دیگر، تنور تا گرم است باید نان را چسباند.

۳. قَهَر قَلَّاق از درخت گردو، منفعت باغبانس

qahre qallāq az deraxte ḡerdu, manfaʔte bāḡbānas

این مثل زمانی به کار می رود که با ضرر و یا گناهی، نفعی برای همه حاصل شود و مصداق این عبارت است: از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک.

«ک»

۱. کَر بَشی یا کور، فرقی نَمِکَنَد

ḵar beši yā ḵur farqi nameḵonad

این مثل در بیان احوال افراد نمک شناس و ناجوانمرد است که تفاوتی بین محبت و عداوت نمی بینند و در هر حال قدر شناس و بی‌منظورند. این افراد در شعر سعدی، حق ناشناس‌تر از سگ معرفی شده‌اند:

گر انصاف خواهی سگ حق شناس به سیرت به از مردم ناسپاس

۲. کاری نبین، موران بینن - پسر بزرگ کن، مردان بینن

ḵāri nabin murān binan, pesar bozorḡ ḵon, mardān binan

این ضرب‌المثل خطاب به زنانی است که بیش از اندازه به امور خانه داری توجه نشان می دهند و از وظیفه حقیقی خویش که تربیت فرزندان است غافل می مانند.

۳. کینه دُشچّه، یه خانه بچّه

Ķoina došačča, ye xāna bačča

این مثل اشاره به کسانی دارد که با وجود فقر و مسکنت، فرزندان زیادی دارند.

۴. نشسته و حرفای گنده

kone našosta-o harfāye ģonada

این مثل در توصیف کسانی به کار می رود که در عمل هیچ گونه تقیدی به آداب مذهبی ندارند ولی در مقام حرف، خود را متدین و دیندار نشان می دهند و یا اینکه در مرتبه نازلی از خلق و خوی انسانی قرار دارند ولی خود را متعهد به اصول اخلاقی نشان می دهند.

۵. بده کالا بده، دو قورت و نیم بالا بده

Ķon bede ĳālā bede, do qurtonim bālā bede

این مثل اشاره به افرادی دارد که پس از انجام کارهای بسیار برای آنها؛ همچنان متوقع و طلبکارند.

«گ»

۱. گربه کجا تخم می‌کند

ģo(u)orba ĳojā tox meĳonad

این مثل، به عنوان هشدار بلاهت و نادانی به طرف مقابل و به تعریض گفته می‌شود.

۲. گلکی ها به سرم، عروسی گل پسرم

ģolaĳihā be sarem, ?arusiye ģol pesarem

این مثل برای قدردانی از محبت های دیگران به شیوه مزاح گونه مورد استفاده قرار می‌گیرد. مرحوم شاملو نیز در کتاب کوچه، عبارتی دارد بدین مضمون: گلکی‌ها به سرم، ایشالا عروسی پسرم. او این عبارت مسجع را به مزاح بیان می‌کند تا گلایه‌ای را که از او می‌شود، صمیمانه بپذیرد.

۳. گوشت لُخ^۱ تو بیابان در نمیاد

ģušte lox tu beyābān dar nameyād

این مثل بیانگر آنست که هر پدیده‌ای شرایط و ویژگی های خاص خود را دارد و به عبارتی دیگر، هر معلولی علت مخصوص به خود را دارد.

۴. گربه دَسِش به گوش نَمی رَسَد، مِگَد بو مِدد

gō(u)erba daseš be gūš nameresad meḡad bu medad

این مثل زمانی بکار می رود که شخصی توانایی لازم برای رسیدن به چیزی را ندارد اما به جهت کتمان ضعف خود، آن چیز را زشت و منحوس جلوه می دهد.

۵. گذشت اون زمانی کی عرب تنه بر عَجَم مَزَد

gōzašt ?un zamāni kī ?arab tana bar ?jam mezad

این مثل در بیان احوال کسانی به کار می رود که در دوره ای از مقام و منزلت بالایی برخوردار بوده اند و به زیر دستان خود ظلم می کرده اند ولی حالا آن موقعیت و مرتبه را از دست داده اند.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

«ل»

۱. لاف در غریبی، در بازار مسگرا

lāf dar ?aribi, ḡuz dar bāzāre mesḡarā

این مثل را خطاب به کسانی می گویند که در میان مردم شهر خود فرد قابل توجهی نمی باشند ولی در میان اهالی یک شهر غریب به لاف زدن و تعریف از خود می پردازند.

«م»

۱. مادرزن تیگه بزَن، مادر شوهر قَابَارَ بشور

mādar zan tikka bezan, madar šuar qābāra bešur

این ضرب المثل اشاره دارد به دامادی که برای مادرزن خویش احترامی زیاد قائل است.

۲. مال همه مَخورد به پَشَم، مال ما مَخورد به چَشَم

māle hama moxorad be pašm, māle mā moxorad be čašm

این ضرب المثل اشاره دارد به مقایسه دوکار ناشایست در شرایطی کاملاً برابر که زشتی عمل در یکی نمایان است و مورد توجه مردم قرار می گیرد و در دیگری ناپیداست و چشمگیر نمی باشد.

۳. مَن اَسِیمَه فروختم تا مِنتِ مِیترِ نِکِشَم

man ?asbema fu(e)ruxtam tā mennate meytar naķešam

این مثل وصف حال کسانی است که تمام سختی ها را متقبل می گردند تا به زیر بار منت دیگران نروند.

۴. میراث الاخ کور و چَلّاق نعل اس

mirās ?ulāxe kūro čolāq nalas

این مثل اشاره دارد به اینکه میراث افراد تنگدست و فقیر، چیزی قابل توجهی نمی باشد و متناسب با فقر و محرومیت آنها، بلکه پایین تر نیز می باشد.

۵. مَنه باش، اینیکین باش

mana bāš, ?einiķina bāš

این مثل بیانگر تفاوت های فکری و عقیده ای بین دو نفر است و به قول حافظ:

صلاح کار کجا و من خراب کجا

ببین تفاوت ره از کجاست تابه کجا

۶. مردم دوا کن نیستن، فقط نمک مپاچن

mardom davāķon nistan, faqat namaķ mepāčan

این مثل را خطاب به کسانی می گویند که بازگوکننده مشکلات و اسرار خویش برای دیگرانند

تا شاید راهکاری برای حل آنها پیدا کنند اما مشکلات آنها گشوده نمی شود و در نهایت مورد شماتت و سرزنش آنها قرار می گیرند.

۷. سرش، مگد ترلواس^۱

merinad sareš meğad taralvās

این مثل توصیف حال کسانی است که هربلایی به سرشان بیاورند اعتراضی نمی کنند و بیش

از اندازه خوش بین هستند.

«ن»

۱. ندید بدید چیزی ندید، وختی که دید همانجا

nadid badid čizi nadid, vaxti ķe did hamān jā rid

این مثل حکایت حال آدم های تازه به دوران رسیده ای است که با رسیدن به جاه و مرتبه یا مال

و ثروت، گرفتار خودباختگی می شوند و گذشته خود را فراموش می کنند.

۲. نه سوزن دادیم، نه سنجاخ ستانديم

na suzan dādim, na sanjāx setāndim

این مثل زمانی به کار می رود که یک معامله یا کار بزرگی، بدون کوچکترین مبادله مادی یا

معنوی انجام گیرد، به گونه ای که هر دو طرف معامله، با کمترین هزینه به هدف مورد نظر خود دست یابند.

۳. نَمِرَن تو گور، مِبَرَن به زور

۱. ترحلوا.

nameran tu ġur, mebaran be zur

این مثل اشاره به افرادی دارد که دلبستگی بسیار به تعلقات و تمتعات دنیوی دارند و به فکر مرگ و کوچ اخروی خود نمی‌باشند اما خواه، ناخواه باید همه چیز را رها کنند و به دیار ابدی کوچ نمایند و به قول سعدی: خواب نوشین بامداد رحیل، باز دارد پیاده را ز سبیل. امام علی(ع) در نهج البلاغه می‌فرماید: ای مردم برای مرگی آماده باشید که اگر از آن فرار کنید شما را می‌یابد.

۴. نه چک زدیم نه چانه، عروس اومد به خانه

na čaĥ zadim na čāna ?arus ?amad be xāna

این مثل را مادران قزوینی زمانی به کار می‌برند که بدون سختی و آداب دست و پاگیر عروس دلخواه خود را به خانه پسر خویش ببرند.

۵. نازکش داری ناز کن، نداری دراز کن (شو)

nāz ĥaš dāri nāz ĥon, nadāri derāz ĥon (šo)

این مثل بیانگر آن است که اگر فرصتی برای خوب زندگی کردن و طلب محبت از کسی داری، این فرصت را غنیمت شمار و اگر نداری خودت را آماده رویارویی بامشکلات و تنهایی‌ها کن.

۶. نه خود خورم نه کس دهم، گنده کنم به سگ دهم

na xod xoram, na ĥas daham, ġanda ĥonam be saġ daham

این مثل برای کسانی گفته می‌شود که از آن چه که دارند استفاده نمی‌کنند و اجازه استفاده از آن را به دیگران نیز نمی‌دهند تا اینکه آن چیز خراب شده و از بین می‌رود و بهره آن چیز، نه به خود او می‌رسد و نه به دیگران.

«ه»

۱. ها مرد همزه میاد، قاشق مرد چمچه میاد

hā merad hamza meyād, qāšoq merad čamča meyād

این مثل اشاره دارد به این مطلب، که هر بدی برود بدتر از آن جایگزین او می‌گردد.

۲. هر کی عروس خاله شد، سختی جزغاله میشد، هر کی عروس عمه شد، سرخ و سفید پنبه میشد

har ĥi ?aruse xāla šod, saxtaye jezāla mešad, har ĥi ?aruse ?amma šod, sorxo

sifid pamba mešad

این ضرب‌المثل اشاره دارد به پدرسالاری حاکم بر خانواده‌های قدیمی و گرایش آنان در ازدواج فرزندان با فامیل خویش.

۳. همه چیزمان آراستس - کلّ بيله مان بی دَستس

hama čizemān ?ārāstas, k̄ala bilemān bi dastas

این مثل اشاره دارد به این که، تمام چیزهایی که داریم با هم تناسب دارند و مانند هم هستند و به عبارتی در یک سطح و مرتبه قرار دارند.

۴. همچین که رَف نادر رَف، از قاطر رَف

hamčīn k̄e raf nāder raf, ġuz ?az k̄one qāter raf

این ضرب‌المثل را برای کسانی به کار می‌برند که خود را خیلی مهم و حائز اهمیت می‌دانند در حالی که هیچ همکاری و همراهی با دیگران ندارند و هنگامی که از جمع و یا کسی فاصله می‌گیرند این ضرب‌المثل را خطاب به آنها می‌گویند.

۵. هرکی تور از چَش بالاتر دید اون از سر بالاتر ببین، هرکی تور از چَش پایین‌تر دید اون از پایین‌تر ببین

har k̄i tora ?az čaš bālātar did, ?una ?az sar bālātar be(i)bin, har k̄i tora ?az

čaš pāyentar did ?una ?az k̄on pāyentar be(i)bin

این مثل بیانگر آن است که محبت و احترام به دیگران، محبت و احترام مضاعف و بی‌مهری و بی‌حرمتی به دیگران، بی‌مهری و بی‌حرمتی دوچندان را دربر خواهد داشت.

«ی»

۱. یه بیکاره بود تو مَلّمان، مدار گذارِ همه مان

ye bi k̄ara bud tu mallamān, madār ġozāre hamamān

این مثل در توصیف افراد بیکاری به کار می‌رود که با نوعی ضعف و احساس واماندگی در حلّ مشکلات خویش، به دنبال رفع هوس‌های این و آن می‌باشند.

۲. یه خانه داریم پَنَبه رَسَه، میانِ هفتاد ورگه

ye xāna dārim pamba rasa, meyāne haftād varasa

این ضرب‌المثل اشاره دارد به حداقل ارثی که از پدر و مادر فقیر و بی‌سرمایه برای فرزندان (با تعداد بسیار) باقی می‌ماند.

۳. یه من عدس داشتیم، بردیم کَلا کاشتیم، خدا بَرَد باران، جمیع مسلمانان
ye man ʔadas dāštīm bordīm kālā kāštīm – xodā barad bārān, jamiʔe
mosalmānān

این مثل در جواب مخاطبان، برای تبیین و توضیح رفتار است که نیاز به شرح و تفضیل دارد و بیان آن مدت زمان زیادی را به خود اختصاص می‌دهد.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info
فصل دوازدهم

کنایه و اقسام آن

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

کنایه

کنایه در لغت به مفهوم پوشیده سخن گفتن می‌باشد و در ادب فارسی، ترکیب یا جمله‌ای است که مراد گوینده معنای ظاهری آن نباشد اما قرینه‌ای هم که ما را از معنای ظاهری متوجه معنای باطنی کند وجود ندارد.

کنایات از جهت «وضوح» به چهار دسته تقسیم می‌شوند:

۱. **تلویح:** واسطه میان معنای اول و دوم متعدد است و فهم کنایه دشوار است مانند:

چماننده دیزه هنگام گرد چراننده کرکس اندر نبود

«فردوسی»

- که کنایه از بسیار کشتن دشمنان و به نوارسیدن لاشخورهاست.

۲. **رمز:** واسطه میان معنای اول و معنای دوم اندک، اما معنا دیرپاب است مانند:

عاشق بکشی به تیر غمزه چندان که به دست چپ شماری

«خاقانی»

- شمردن به دست چپ کنایه از کثرت اعداد است، چون در قدیم با انگشتان دست راست یکان

و دهگان را می‌شمردند و صدگان و هزارگان را با دست چپ حساب می‌کردند.

۳. **ایماء:** واسطه میان معنای اول و دوم اندک و مفهوم آشکار است.

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

«فردوسی»

- که رخت بر بستن کنایه از سفر کردن است و مفهوم آن آشکار و روشن است.

۴. **تعریض:** کنایه‌ای است در نكوهش و ریشخند دیگران، به طور غیرمستقیم.

تیره نظر چونک ببینند دو نقش جامه درّ، نعره زند که این صفاست

«مولوی»

کنایات از جهت «بکارگیری مکنی عنه» نیز در سه گروه قابل مطالعه و بررسی می‌باشند:

۱. **کنایه از موصوف:** آوردن وصف یک اسم و اراده خود آن.

تبارک الله از آن آب سیر آتش فعل که با رکاب تو خاک است با عنانت هوا

«انوری»

- که منظور از «آب سیر آتش فعل» شراب است و در این جا مراد اسب است.

۲. **کنایه از صفت:** وقتی معنای ظاهری، صفتی است که ما باید از آن متوجه صفت دیگر (معنای

باطنی) شویم. که خود به دو گروه قریب و بعید تقسیم می‌شود:

دهر سیه کاسه‌ای ما همه مهمان او بی‌نمکی تعبیه است در نمک خوان او
«خاقانی»

- که سیه کاسه کنایه از پلیدی روزگار و بی‌نمکی، عدم جذابیت زندگی را بیان می‌کند.
۳. **کنایه از فعل:** در این کنایه، فعل را به کسی یا چیزی نسبت می‌دهیم اما معنای دیگری را از آن دریافت می‌کنیم:

به تاراج داد آن همه بوم و رست به یکبارگی، دست بد را بشست
«فردوسی»

- که دست شستن به مفهوم آغاز کردن کار است.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

کنایه در گویش قزوین

استفاده از کنایه و اصطلاح در میان مردم قزوین رواجی بسیار دارد و با گسترش تکنولوژی و ارتباطات دامنه‌دار جهانی و در اوضاع و احوالی که زبان تصویر به سرکوبی کلمه می‌پردازد؛ هنوز کنایات و حتی ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات نهفته در بطن این گویش، همچون چراغی زوایای فرهنگی و فکری ساکنان این سرزمین کهن را در پروسه تاریخ روشن می‌کند. در این بخش به مهم‌ترین کنایات معمول در میان مردم قزوین اشاره می‌شود:

کنایات رایج در قزوین

«آ»

۱. آلبالو گیلان دیدن چش čašāš ?ālbālu-ġilās didane čaš

کنایه از خوب ندیدن چیزها.

۲. آراش با من کوکس ?ārāš bā man kūkas

کنایه از اینکه با من سازگار و همراه است.

۳. آش آمدن زخم ?āš āmadane zaxm

کنایه از وخیم‌تر شدن زخم.

۴. آب از آب تگون نخوردن ?āb ?az ?āb takān naxurdan

کنایه از آرام بودن اوضاع.

۵. آقا فوزقوزیم به بالاش ?āqā quz quzim be bālāš

- کنایه از کار پرزحمت و پرضرری که خراب تر شود.
 ۶. ایشان از یه جو نمی رد ?bešān ?az ye ju namerad
 کنایه از اینکه با هم سازگار نیستند.
 ۷. آسیا ترسا سرکسی کردن ?āseyā tarsā sare kasi kardan
 کنایه از کسی را آزار و اذیت کردن
 ۸. آب آنباله کردن ?āb ?ām(n)bāla kardan
 کنایه از فشردن چیز آب دار.^۱
 ۹. آب تو جوب رختن ?āb tu jub rextan
 کنایه از رسیدن به توانایی بالای مالی
 ۱۰. آشلان پیشلان کردن ?āšlān pišlān kardan
 کنایه از بکار گرفتن تجملات بسیار در پذیرایی میهمان.
 ۱۱. آقا بالار دیدیم، پاینم دیدیم ?āqā bālāra didim, pāyenam didim
 کنایه از عدم کارایی فردی در موقعیت‌های مختلف (ممتاز و پست)
 ۱۲. آفتابه ر خرج لگن کردن ?āftāba ra xarje laḡan kardan
 کنایه از اسراف کردن و خرج بیهوده را متقبل شدن.
 ۱۳. آمارزو، تمارزو ماندن ?āmārzū, tamārzū māndan
 کنایه از حسرت به دل بودن برای چیزی.
 ۱۴. آب کباب شدن ?ābe kabāb šodan
 کنایه از لاغر شدن به جهت اندوه بسیار
 ۱۵. انگولک کردن ?anḡulak kardan
 کنایه از سر به سر گذاشتن

«الف»

۱. از بز نر شیر دوشیدن ?az boze nar šir dušidan
 کنایه از انجام کار بیهوده

۱. مانند فشار دادن (انار، لیمو و ...). گاه در تلفظ بنابر قاعده ابدال (m) به (n) و مصوت ابتدایی (ā) در «?ām(n)bāla» به «a» تبدیل می‌شود.

۲. از خاکشیر (شیوران) کره گرفتن *?az xākāšir(šeyvarān) k̄ara ġe(i)reftan*
کنایه از انجام کار بیهوده
۳. از حرف کسی برون آمدن *?az harfe k̄asi beyrun ?āmadan*
کنایه از بی خیال شدن نسبت به حرف کسی
۴. از پا در آوردن *?az pā darāvardan*
کنایه از عجز و ناتوانی.
۵. اما کاری کردن *?ammā k̄ari k̄ardan*
کنایه از تعلل در کار با بهانه‌های مختلف
۶. از چشم رو اوفتادن *?az čašma ru ?uftādan*
کنایه از منفور شدن چیزی یا کسی.
۷. آخ تَفّه به جای دوزاری برداشتن *?ax toffa be jāye dozāri bardāštan*
کنایه از تن دادن به هر خفت و مذلتی
۸. از روی کسی در آمدن *?az ruye k̄asi darāmadan*
کنایه از غلبه حضوری بر لاف زنی و دروغگویی دیگران
۹. از گل هم برآمدن *?az ġele ham barāmadan*
کنایه از برابری کردن، از پس یکدیگر برآمدن
۱۰. از عقدنامه نَنّه تا خَتَنه سوران بابا (دَدَ) رَ گفتن
?az ?aqdnāmaye nana tā xatna surāne bābā (dada)ra go(u)ftan
- کنایه از فردی که تمامی اسرار خصوصی خود را با جزئیات برای دیگران بازگو می کند.
۱۱. از گلو پایین نرفتن *?az ġalu pāyen naraftan*
کنایه از راحت غذا نخوردن به جهت گرسنگی اطرافیان
۱۲. اسم بد در رفتن *?esm bad dar daraftan*
کنایه از بد نام شدن
۱۳. از هم خوردن *az k̄one ham خوردن*
کنایه از هوای یکدیگر را داشتن، حمایت بسیار از هم کردن
۱۴. افروز^۱ بازی در آوردن *?afroza bāzi darāvardan*
کنایه از انجام به هر کاری برای رسیدن به مقاصد خویش

۱. «افروز» نام زن دیوانه‌ای در قزوین بود که با حرکات و کارهای خویش اسباب خنده و تمسخر دیگران را فراهم می کرد.

۱۵. ایران توران سر دادن ?eirān turān sardādan
کنایه از رندی و زبان بازی
۱۶. آره کوره، شمسی کوره ر دعوت کردن ?arra kura šamsi kura ra daʔvat kardan
کنایه از دعوت اقوام بسیار دور و ناهمخوان به میهمانی
۱۷. از تک و تا ننداختن ?az taʔko tā nandāxtan
کنایه از نشان ندادن ضعف های درونی خود
۱۸. از عذر افتادن ?az ʔozr ʔuftādan
کنایه از یائسه شدن (زن)
۱۹. از سگه صورت در آوردن ?az sekʔkaye surat darāvardan
کنایه از فحش و ناسزای بسیار به کسی گفتن
۲۰. از صرافت افتادن ?az sarāfat ʔuftādan
کنایه از فراموش کردن
۲۱. الک غریبل کردن ?alak ʔarbil kardan
کنایه از وسواس بسیار در کارها داشتن
۲۲. از کیفی بودن ?az kon keyfi budan
کنایه از بی حال (تنبل و بی خیال) بودن
۲۳. آنگارش سنگینس ?angāraš sanġinas
کنایه از اینکه کار و مسئولیتش زیاد است.
۲۴. ایز گم کردن ?eiz gom kardan
کنایه از کتمان کاری به منظور گمراه کردن دیگران
۲۵. اور رختن ?ur rextan
کنایه از ناز و عشوه کردن
۲۶. اورینه بورین شدن ?urina burin šodan
کنایه از درب و داغان شدن
۲۷. آیون در آوردن ?oyon darāvardan
کنایه از مسخره بازی در آوردن.
۲۸. از دل دماخ اوفتادن ?az dele damāx ʔuftādan

کنایه از شور و هیجان از دست دادن
 ۲۹. آياق شدن ?ayāq(x) šodan

کنایه از صمیمیت بسیار یافتن
 ۳. از دماغ فیل اوفتادن ?az damāxe fil ?uftadan

کنایه از آدم مغرور و پراَدعا.
 ۳۱. آله بَلَه کردن ?ela bela kardan

کنایه از دلایل نامقبول آوردن.
 ۳۲. از چارسوتون بدن نیوفتادن ?az čār sutune badan nayuftādan

کنایه از علیل و زمین گیر شدن.
 ۳۳. آدی بوَدی کردن ?addi buddi kardan

کنایه از پیدا و پنهان شدن کسی.
 ۳۴. آله بَلَه رفتن چَش ?alabala raftane čaš

کنایه از گیجی و پیدا شدن انحراف در نگاه.
 ۳۵. اُکُرمَه زدن ?okkorma zadan

کنایه از گریه کردن با صدای بلند.
 ۳۶. اَنگولک کردن ?angulak kardan

کنایه از سر به سر گذاشتن.
 ۳۷. اَنقوت و منقوت شدن ?anqut o manqut shodan

کنایه از لاغر شدن و پریشانی به جهت غم و غصه بسیار.
 ۳۸. این بالشم اون بالشم نشدن سر ?ein bālešm ?un bālešm našodane sar

کنایه از نداشتن ازدواج دوم و سعادت‌مندی در ازدواج اول

«ب»

۱. با رو پیش بردن bā ru piš bordan

کنایه از انجام کاری با وقاحت و پروویی.

۲. با پَمَبَه سر بریدن bā pamba sar boridan

کنایه از حيله‌ورزی و گرفتن پول‌های کسی با محبت و عطوفت.

۳. با سَر آمدن bā sar ?āmadan

- کنایه از تعجیل و شتاب در رفتن به جایی
 ۴. بر بر نیا کردن berre ber ne(i)yā Kardan
 کنایه از نگاه مستقیم و خیره گونه به کسی داشتن.
 ۵. به موش مردگی زدن be muš mordaği zadan
 کنایه از مظلوم و بی گناه جلوه دادن.
 ۶. به کسی پاچیدن be Kasi pāčidan
 کنایه از پرخاش کردن به کسی
 ۷. بدباخت دادن bad bāx dādan
 کنایه از شرمندگی کسی بعد از آشکار شدن کار مخفیانه او
 ۸. بدحرفی کردن bad harfi Kardan
 کنایه از دشنام دادن
 ۹. بد راه کردن bad rā Kardan
 کنایه از بدعادت کردن کسی به تن آسایی
 ۱۰. به چوب بستن be čub bastan
 کنایه از تحت فشار قرار دادن کسی
 ۱۱. به خون خود رفتن be xune xod raftan
 کنایه از پادرمیانی برای سلامتی و امنیت دیگران با به خطر انداختن خود
 ۱۲. به تور هم خوردن be ture ham xordan
 کنایه از جور و هماهنگ شدن
 ۱۳. به هم افتادن be hemme hem ?uftādan
 کنایه از به تقلیل رسیدن توانایی کسی در مراحل پایانی کار
 ۱۴. به دیفارا بگم be difārā beğam
 کنایه از دور شدن بلا و مصیبت (اصابت بلا به دیوار)
 ۱۵. بل بل زدن bal bal zadan
 کنایه از سرمستی به جهت زیاد مال و منال و اظهار کردن آن
 ۱۶. برنج به بق افتادن berenj be boq ?uftādan
 کنایه از دم بردن و به بخار افتادن برنج
 ۱۷. بربا بربا رفتار کردن berbā berbā raftār Kardan

- کنایه از رعایت و ملاحظه حال دیگران، همراهی کردن
 ۱۸. به خیالش مَن نان به دماغم گذاشتم
 be xeyāleš man nāna be damāxem gozāštam
- کنایه از این که من حالیم نیست و نمی فهمم
 ۱۹. بِشگین بالا بِنداز
 bešgin bālā bendāz
- کنایه از آدم شوخ طبع و بذله گو
 ۲۰. به قان قون افتادن
 be qānne qun ?uftādan
- کنایه از حرکت ها و سروصدای اولیه نوزاد
 ۲۱. بابا قوری گرفته
 bābā quri ġerefta
- کنایه از کسی که چشم های درشتی دارد ولی دقتی در انجام کارها ندارد.
 ۲۲. بادش خوابیدست
 bādeš xābidast
- کنایه از فروکش شدن شور و هیجان در کسی.
 ۲۳. بُمبه سَخمه کردن
 bomba soxma kardan
- کنایه از توسری خور بار آوردن، اجازه اظهار نظر به کسی ندادن، به زور صدای کسی را خفه کردن
 ۲۴. بالام بالاش قوربان
 bālāma bālāša qurbān
- کنایه از نوعی بیان محبت آمیز (به فرزندان)
 ۲۵. بود بودک گرفتن
 bud budak ġe(i)reftan
- کنایه از آرام و قرار نداشتن
 ۲۶. بوی شیء گرفتن
 buye šey ġe(i)reftan
- کنایه از بوی ماندگی آب را گرفتن
 ۲۷. بُرج باروت شدن
 borje bārut šodan
- کنایه از بسیار عصبانی شدن.
 ۲۸. به جورایش مِگد بو مدی
 be jurābeš meġd bu medi
- کنایه از افراد متکبر و مغرور.
 ۲۹. بِفتا پاین
 beftā pāyen
- کنایه از پیاده شو.
 ۳۰. به یور
 be yevare konem
- کنایه از اهمیت نداشتن امری.^۱

۱. مفهوم به «دَرَک و جهتم» را افاده می کند.

«پ»

۱. پَخ پَخ حرف زدن pax pax harf zadan
کنایه از صحبت به گویش قزوینی.
۲. پَر پا نداشتن para pā nadāštan
کنایه از قدرت و اعتبار لازم را نداشتن.
۳. پَشت گوش انداختن pošte ġuš ?andāxtan
کنایه از اهمال کاری در انجام کاری.
۴. پُشت دَسْت داغ گذاشتن pošte dastā dāx ġozāštan
کنایه از خودداری از انجام کاری برای همیشه.
۵. پهلُو افتادن pahlū ?uftādan
کنایه از چرت زدن
۶. پوره پوره کردن (عمر) pura pura ħardan
کنایه از سپری کردن عمر بدون هیچ سود و منفعتی برای خود و دیگران.
۷. پوره پوره کردن pura pura ħardan
کنایه از کسی با احتیاط و مدارا رفتار کردن.
۸. پُش ت خوردن poš to xordan
کنایه از بیزار شدن، چندی یافتن.
۹. پیش بندی کردن piš bandi ħardan
کنایه از پیشی گرفتن از دیگران و زمینه را برای اهداف خود مهیا کردن.
۱۰. پرت پرت را رفتن parto parto rā raftan
کنایه از تلوتلو خوردن، حرکت به راست و چپ در هنگام حرکت.
۱۱. پس افتادن pas ?uftadān
کنایه از بازگشت یک بیماری.
۱۲. پس نیشستن pas nišastan
کنایه از عقب نشینی در یک معامله و توافق

۱۳. پَلاس شدن palās šodan
کنایه از نشستن درجایی به مدت زیاد با خیال راحت
۱۴. پِترَاخ^۱ رفتن peterāx raftan
کنایه از تند و سریع رفتن
۱۵. پیغام پَسَلَه دادن peyṣām pasala dādan
کنایه از پیام دادن و پیگیری آن
۱۶. پنبوتَه کردن panbuta kardan
کنایه از توجه بیش از حد به کسی کردن
۱۷. پیش کردن دَر piš kardane dar
کنایه از بستن در به آهستگی
۱۸. پار پار زدن pār pār zadan
کنایه از برق برق زدن پارچه های برآق و اکلیل دار
۱۹. پُس^۲ تَخ^۳ انداختن pos tax ?andāxtan
کنایه از اقامت کردن در جایی و دل نكندن از آن
۲۰. پِترپوت رفتن peter put raftan
کنایه از مسافت طولانی و دراز را طی کردن
۲۱. پول بردن و تُرپُ شلغم کاشتن pula bordano torpo šalṣam kāštan
کنایه از فنا کردن سرمایه بدون دقت و عاقبت نگری.
۲۲. پوت آوردن put ?āverdan
کنایه از افسرده شدن.
۲۳. پیلین پا زدن pilin pā zadan
کنایه از پشت پا زدن.
۲۴. پوت آوردن put ?āverdan
کنایه از نشستن و کز کردن در گوشه به مدت طولانی.

۱. پِتراق.

۲. پُست.

۳. تخت.

«ت»

۱. تا دماغ پر بودن *tā damāx por budan*
- کنایه از عصبانیت و آزرده‌گی خاطر بیش از اندازه از کسی
۲. تابه کردن *tāya kardan*
- چیدن چیز یا چیزهایی بر روی هم.
۳. تپیدن در جایی *tapidan dar jāei*
- کنایه از به زور جادادن خود در جا یا مکانی.
۴. تخته افتادن *taxta ?uftādan*
- کنایه از آرزوی مرگ برای کسی کردن.
۵. تون بتون شدن *tun ba tun 'šodan*
- کنایه از گور به گور شدن (نفرین)
۶. تخته به روت *taxta be rut*
- کنایه از آرزوی مرگ برای کسی
۷. تخته به سر عالم کردن *taxta be sare ?ālam kardan*
- کنایه از نهایت بی عرضگی و ضعف کسی در انجام کاری، به گونه ای که مایه شرمساری گردد.
۸. تکان زدن *ta kān zadan*
- کنایه از ترسیدن
۹. تنه به نمه ندادن *tana be nama nadādan*
- کنایه از تنبلی و مفت خوری
۱۰. تیره کمر کباب شدن *tiraye kamar kabāb šodan*
- کنایه از درد بسیار در ناحیه کمر
۱۱. منتر کردن، تل تل کردن *mantar kardan, tal tal kardan*
- کنایه از معطل کردن
۱۲. تصرف کردن (دختر) *tasarrof kardan*
- کنایه از تجاوز کردن

۱. تلفظ دیگر آن «tom bat un» می باشد.

۱۳. تَسْقَرَة شغال^۱ شدن tasqaraye šāxāl šodan
کنایه از مورد تمسخر قرار گرفتن
۱۴. تکان کُش شدن takān kōš šodan
کنایه از سخته کردن، هول و اضطراب بسیار یافتن
۱۵. تَشَقَا یافتن tašqā yāftan
کنایه از آرامش و و دلخوشی پیدا کردن
۱۶. تخیدن (توهین) texidan
کنایه از خوردن بیش از اندازه
۱۷. تِلَنگَش در رفت telenğeš dar raf
کنایه از اینکه توانش را از دست داد
۱۸. تاپمَچَه حرف زدن tāp mača harf zadan
کنایه از حرف های بی معنا زدن
۱۹. تا فیها خالِدونش سوخته است tā fiḥā xāleduneš suxtas
کنایه از اینکه بسیار ناراحت شده است
۲۰. تَخ خوابیدن taxt xābidan
کنایه از راحت و آرام خوابیدن
۲۱. تیکَه گرفتن tičkā ġe(i)reftan
کنایه از معرفی یک دختر برای ازدواج به کسی
۲۲. تَشکِش بشکند teškeš beškanad
کنایه از اینکه شدت گرمی آب (یا هر مایع دیگری) کم شود.
۲۳. توی آب خزینه tuye ?ābe xazina šāšidas
کنایه از کسی است که حرف هایش به طور مکرر توسط دیگران قطع شود.
۲۴. تین گیلک زدن tinğilaḵ zadan
کنایه از تلنگر زدن.
۲۵. تاس گم شدن tās ġom šodan
کنایه از شدت سروصدا در جایی.

۱. شغال.

۲۶. تو سر زدن سَمَوَر^۱ tu sar zadane samvar^۱

کنایه از جوش آمدن آب در سماور.

۲۷. تا نشدن tā našodan

کنایه از همراه و سازگار نشدن

«ث»

۱. ثواب شیرَه رَ دارد savābe širara dārad

کنایه ای طنزآمیز به معتادان برای انجام کار خیر.

«ج»

۱. جُشه داشتن jossa dāštan

کنایه از ظرفیت و توانایی داشتن

۲. جانَه زنی وَرقون شدن jāna zani varqun šodan

کنایه از آرزوی مرگ و نرسیدن به آرزوها در جوانی

۳. جُف^۲ گذاشتن jof gozāštan

کنایه از دروغ گفتن

۴. جیلیکدانش تَکان دادن jilikdāneša takān dādan

کنایه از بیرون کشیدن حرف (حقیقتی) از دهان کسی

۵. جانِش مِخارَد jāneš mexārad

کنایه از کسی است که خودش باعث می گردد تا زندگی از سوی دیگران به او برسد.

۶. جیزیله‌ی جان زدن jizilaye jān zadan

کنایه از آتش به جان و جگر افتادن

۷. جانته چَرَب کن jāneta čarb kon

کنایه از آماده شدن برای توبیخ و تنبیه

۸. جاش نِمود مِکَنَد jāš nemud mekonad

کنایه از خالی بودن جای کسی به جهت مرگ یا سفر.

۱. مخفف «سماور».

۲ جُفت.

۹. جَلّ جادو کردن *jela jādu kardan*

کنایه از جادوگری و سحر و افسون کردن.

۱۰. چَزْ بَلّاه زدن *jezza balāla zadan*

کنایه از فغان و ناله و زاری کردن.

۱۱. جیزیله زدن *jizila zadan*

کنایه از آتش گرفتن (مردن)

«ج»

۱. چِسَن فِسان کردن *česān fesān kardan*

کنایه از آرایش کردن (زنان)

۲. چَکَن گرم شدن *čakan garm šodan*

کنایه از بی انقطاع سخن گفتن.

۳. چِرپاندن *čerpāndan*

کنایه از با شلاق زدن

۴. چا داران پاداران گفتن *čādārān pādārān go(u)ftan*

کنایه از چرت و پرت گفتن، حرف های بی سروته زدن

۵. چارَ مَنگله کردن *čāra mangāla kardan*

کنایه از چهار قسمت کردن

۶. چَشم دردِ اول *čašm darde ?avval*

کنایه از اولین تجربه

۷. چَر آندر چار گذاشتن *čar ?andar čār gozāštan*

کنایه از سر به سر گذاشتن به کسی، دهان به دهان گذاشتن

۸. چَش شور *čaš šur*

کنایه از مرد هیز

۹. چَشم از کاسَه (کانه) در آمدن *čaš az kāsa(kāna) darāmadan*

کنایه از گردشدن چشم به جهت خشم و عصبانیت

۱۰. چَلّله ماندن چشم *čalala mādane čašm*

کنایه از خیره ماندن چشم به جهت بیماری و ضعف

۱۱. چاله ورچینی کردن *čāla var čini kardan*
 کنایه از با نارضایتی از کسی مراقبت کردن
 ۱۲. چرک به مرده شور ندادن *čerķ be mordašur nadādan*
 کنایه از افراد خسیس و تنگ نظر
 ۱۳. چک مس داغ کنی *čaķe mes dāx koni*
 کنایه از سیلی سنگین و ناگهانی
 ۱۴. چینی بن^۱ زده *čini ban zada*
 کنایه از کسی که دارای چندین بیماری به طور همزمان می باشد.
 ۱۵. چره رسیدن *čara risidan*
 کنایه از قانع و راضی کردن کسی با صحبت و همدلی.
 ۱۶. چشم بازار در آوردن *čašme bāzāra dar āverdan*
 کنایه از اینکه تمام بازار را برای خرید گشتن.
 ۱۷. چرپاندن *čarpāndan*
 کنایه از سیلی زدن.
 ۱۸. چارچشی نیا کردن *čār čaši neya kardan*
 کنایه از با دقت کسی را زیر نظر داشتن.
 ۱۹. چشا^۲ آلبالو گیلان دیدن *čašā ʔālbālu ġilās didan*
 کنایه از گیج رفتن سر و عدم دقت در بینایی.
 ۲۰. چشم گرفتن^۳ *čašm ġe(i)reftan*
 کنایه از نابینا شدن چشم به جهت نادیده گرفتن محبت دیگران.

«ح»

۱. حوضی کار کردن *hozi kār kardan*
 کنایه از انجام کار بدون دقت و توجه

۱. بند.

۲. چشم‌ها.

۳. کسی که قدر دان محبت‌های دیگران نیست به او گفته می‌شود که «چشات بگیرد»؛ یعنی تمام محبت‌ها و نیکی‌های انجام شده در قبال تو همچون پرده‌ای در برابر دیدگانت قرار گیرند و موجب نابینایی تو شوند.

۲. حصیر مَمَد یسیر شدن *hasire mammad yasir šodan*

کنایه از آواره و سرگردان گشتن

۳. حَشَر کشیدن *hašar kašidan*

کنایه از هجوم بردن برای کتک زدن همراه با فحش و دشنام.

۴. حاشا حوشا کردن *hāšā hušā kar dan*

کنایه از انکار و پنهان کاری.

«خ»

۱. خِرَنَه کشی کردن *xerna kaši kardān*

کنایه از زحمت بسیار کشیدن

۲. خانه مانده *xāna mānda*

کنایه از دختر ترشیده

۳. خَرَدَ اوماج گشتن *xorda ʔumāj(ž) gāstan*

کنایه از بسیار خسته شدن

۴. خوف ورداشتن *xof vardāstan*

کنایه از ترسیدن

۵. خوخو گرفتن *xo xo gē(i)reftan*

کنایه از بسیار خوابیدن

۶. خُودَت وَرچین *xodeta varčīn*

کنایه از حرف بیجا نزدن

۷. خوشه روزگار داشتن *xoša ruzeḡār dāstan*

کنایه از فرصت شادی موقتی داشتن

۸. خوش^۱ شدن پا *xuš šodane pā*

کنایه از زمینی گیر شدن و عدم توانایی برای حرکت و راه رفتن

۹. خوش^۲ نشی الهی *xuš naši ʔelāhi*

کنایه از طراوت و شادابی دائمی داشتن.

۱. خشک، بی حرکتی.

۲. خشک، بی طراوتی.

۱۰. خوره بیفتد xura beyoftad

کنایه از آرزوی بیماری برای کسی (با نوعی علاقه پنهانی)

۱۱. خرس تب مکنند xers tab mekonad

این کنایه خطاب به کسی گفته می شود که در گرمای هوا لباس های بسیاری به تن کرده باشد.

۱۲. خرج آتینا کردن xarje ?ateynā kardan

کنایه از بیهوده خرج کردن

۱۳. خاک لیوه کردن xāka liva kardan

کنایه از در خاک غلطیدن

۱۴. خاکه به خاکه کردن xāka be xāka kardan

کنایه از توجه نشان دادن به امور غیرضروری در حین انجام کار.

۱۵. خانه رو آوردن xāna ru ?āverdan

کنایه از پیش آمدن اضطراب و دلتنگی به جهت تنها ماندن در خانه

۱۶. خر کسی را گرفتن xerre kasira ge(i)reftan

کنایه از پيله کردن یا گیر دادن به کسی.

۱۷. خو داشتن xow dāstan

کنایه از رگه دیوانگی داشتن.

۱۸. خورده پورده نداشتن xurda purda nadāstan

کنایه از پاک و بی حساب بودن از جهت اخلاقی.

۱۹. خربوزه با هندوانه ساختن xarbuza bā hendevāna sāxtas

کنایه از توافق و همراهی دو نفر که کاملاً با هم ناسازگارند.

۲۰. خر حمالی کردن xara hammāli kardan

کنایه از بیگاری و مفت برای کسی کار کردن.

۲۱. خرس بقو شدن xersa baqu šodan

کنایه از پوشیدن لباس تنگ و ضخیم.

۲۲. خودخوری کردن xod xo(u)ri kardan

کنایه از رنج بردن به جهت اضطراب و تألم درونی.

۱. دَسْ^۱ به دهن das be dahan
- کنایه از فرد نیازمند و فقیر
۲. دالانِ درازِ ملا باقر dālāne derāze mollā bāqer
- کنایه از جای تنگ و تاریک و طولانی
۳. درد بی درمان گرفتن darde bi darmān ġe(i)reftan
- کنایه از آرزوی مرگ برای کسی کردن.
۴. دل به دلندان افتادن del be delandān ?uftādan
- کنایه از رسیدن به آرامش خاطر.
۵. دو دَسْ کسی افتادن do dase kasi ?uftādan
- کنایه از سوء استفاده‌ی گستاخانه از یک شرایط منفی به نفع خود.
۶. دِل دَمَاق^۲ نداشتن dela damāq(x) nadāštan
- کنایه از حوصله انجام کاری را نداشتن، حوصله ایجاد خوشی را نداشتن.
۷. دستِ پا کردن deste pā kardan
- کنایه از با کوشش و تلاش چیزی را برای خود تهیه کردن.
۸. داغان کردن dāḡān kardan
- کنایه از پخش کردن چیزی بر سطحی می‌باشد.^۳
۹. دل رفتن del raftan
- کنایه از اضطراب توأم با دردهای جسمانی
۱۰. دل ترکیدن del tarākidan
- کنایه از تحمل نداشتن (عدم تحمل فرد خسیس به بخشیدن مال)
۱۱. دل ورنداشتن del var nadāštan
- کنایه از تحمل نکردن
۱۲. دو به دست افتادن do be das ?uftādan
- کنایه از فرصت طلبی

۱. دست.

۲. دماغ.

۳. مانند مالیدن و پخش کردن رنگ با چسب بر دیوار.

۱۳. دهن آب کشیدن dahan ?āb Kašidan
کنایه از توبه کردن به جهت گفتن سخنان زشت
۱۴. دُعاش بردن do?āša bordan
کنایه از آدم حواس پرت و پربیشان احوال
۱۵. دندان کندی dendān kōndi
کنایه از چیزی که مانع ادامه و پیشرفت کار شود.
۱۶. دو ور زدن do var zadan
کنایه از دوپا لنگیدن در هنگام راه رفتن
۱۷. دو(دور) ورداشتن do(dor) vardāštan
کنایه از با صدای بلند در دعوا مدعی شدن و عقب نماندن
۱۸. دریک دریک لرزیدن derik derik larzidan
کنایه از شدت لرزش بدن
۱۹. دماغت چاق است damāvet čāqas
کنایه از اینکه حالت خوب است یا کارت رو به راه است.
۲۰. دستِ روش با آب آلوده شسته daste ruša bā ?ābe ?āluča šostas
کنایه از آدم پررو و بی حیا.
۲۱. دبه دبه را رفتن dabba dabba rā raftan
کنایه از با زاویه باز پاها راه رفتن.
۲۲. دَرِ۱ دور واز کردن darra dura vāz kardan
کنایه از دلایل بی ربط آوردن
۲۳. دلختی۲ گری کردن dalaxti ġari kardan
کنایه از به طور مکرر مهمان ناخوانده شدن.
۲۴. دار داری بودن dār dāri budan
کنایه از کسی که سیاستی در انجام کارها ندارد. همچنین کنایه از کسی است که هیچگاه در خانه نیست مصداق این کنایه در فارسی معیار، فلانی زن سعدی است.

۱. دَره.

۲. مهمان ناخوانده.

۲۵. دَرَدَ دادن darda dādan

کنایه از شماتت و سرزنش دیگران.

۲۶. دَر نِیم اِز گیل کردن dara nim ʔezgil kardan

کنایه از در را نیمه باز گذاشتن.

۲۷. دل دادن، قلوه گرفتن del dādan, qulva ġereftan

کنایه از صمیمیت بسیار حین صحبت کردن.

۲۸. دِلجو و لَجو شدن delaju valaju

کنایه از صمیمیت بسیار یافتن.

۲۹. دو دو زدن چشم do do zadane čašm

کنایه از چشمان بی حال و کم درخشش

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

«ر»

۱. رِشَقَند کردن rešqand kardan

کنایه از آرام کردن کسی با دلداری

۲. رُو حِش الو بگِیرَد (آتش بگِیرَد) ruheš ʔalo be(i) ġirad (ʔāteš be(i) ġirad)

کنایه از اظهار انزجار به کسی که مرده است.

۳. رُوغن چِراغ رِخْتَه، وَخف امام زاده

ruḡan čerāḡ(x)e rexta, vaq(x)fe ʔemām zāda

کنایه از بهره برداری از پیش آمدهای ناگوار و بد

۴. رُود (رُوت) گِرَدَس rud(t) kardas

کنایه از عادت کردن به انجام مکرر کاری

۵. رُو ندادن ru nadādan

کنایه از روی خوش نشان ندادن

۶. رِی نداشتن rey nadāštan

کنایه از میل و رغبت نداشتن

۱. مخفف «رای» به مفهوم تصمیم.

۷. ری به ریّه *rey be reyiya*
- کنایه از انسان دمدمی مزاج و بی ثبات
۸. رو به سنگ پا ماندن *ru be sanġe pā māndan*
- کنایه از سمج و پررو بودن
۹. ریسّه شدن *risa šodan*
- کنایه از قرار گرفتن در یک صف و ردیف
۱۰. رِسْمَان اسکلیده *resmān ?eskelida*
- کنایه از افراد ژنده پوش یا شکست خورده
۱۱. روپای خود نبودن *ru pāye xod nabudan*
- کنایه از ناتوانی و سردرگمی در تصمیم گیری
۱۲. روز ندادن *ruz nadādan*
- کنایه از فرصت و مجال ندادن برای انجام کاری
۱۳. را به را گفتن *rā be rā ġo(u)ftan*
- کنایه از سخن گفتن در مورد چیزی با فاصله کم
۱۴. روده درازی کردن *ruda derāzi kardan*
- کنایه از پر حرفی کردن
۱۵. رودش، روده‌ی ابوالقاسم است *rudaš, rudaye ?abolqāsemas*
- کنایه از این که پر حرف است
۱۶. ریز مِگد *riz meġad*
- کنایه از اینکه پشت سر هم حرفی را تکرار می کند.

«ز»

۱. زیر زَرچوبه کردن *zira zarčuba kardan*
- کنایه از تفحص و پرس و جو کردن به منظور پی بردن به اسرار کار دیگران.
۲. زیر پا کشی کردن *zire pā kaši kardan*
- کنایه از به سخن آوردن کسی و دریافت اسرار و رازهای درونی او.
۳. زیر زبان کشیدن *zire zabān kašidan*
- کنایه از به سخن آوردن کسی و دریافت اسرار و رازهای درونی او.

۴. زیر قورت کسی نیشستن zire qurte ħasi nišastan

کنایه از کسی است که بی‌دلیل در کنار کسی بنشیند و به حرف‌هایی که به او ارتباطی ندارد گوش کند.

۵. زَرِّ وِر کردن zerre ver ħardan

کنایه از خواندن و آواز خواندن (با بار معنایی منفی)

۶. زیر پاش چا بِسِگِلَد zire pāš čā besġelad

کنایه از آرزوی عاقبت بد برای کسی

۷. زرد آب کسی به هم خوردن zardābe ħasi be ham xo(u)rdan

کنایه از شوکه شدن همراه با عصبانیت

۸. زرد مورچانه بودن zarda murčāna budan

کنایه از مودبی و حيله گر بودن

۹. زَقِّ زَقِّ نِیا^۱ کردن zeqqe zeq neyā ħardan

کنایه از نگاه کردن سفیهانه.

۱۰. زاغ سیاه کسی را چوب زدن zāx seyāhe ħasira čub zadan

کنایه از مراقبت و پاییدن اعمال کسی.

۱۱. زی زدن zey zadan

کنایه از نم و رطوبت زدن و همچنین کنایه از نیمه رها کردن کاری و به اتمام نرساندن آن است.

۱۲. زوۀ کشیدن zua ħašidan

کنایه از گریه کردن توأم با ناله.

۱۳. زارِ زندگی رَ گوشتن zāre zendaġi ra ġo(u)ftan

کنایه از گفتن جزئیات زندگی شخصی برای کسی.

۱۴. زَرَقِ بِرَق بودن zerqe berq budan

کنایه از بسیار خوشحال بودن.

«س»

۱. سَر آسفی کار کردن sar ?asfi ħār ħardan

- کنایه از سرسری و بدون دقت کار کردن.
 ۲. سرافتادن sar ʔuftādan
 کنایه از دریافتن و ملتفت شدن.
 ۳. سَقَز دَزیدن saqqez dozzidan
 کنایه از فریب دادن.
 ۴. سَرَش نَخار sareša naxār
 کنایه از دنبال حرف را نگرفتن (حرف اختلاف‌انگیز به زخمی تشبیه شده که با خاراندن و کندن، زخم تازه شده و شدت پیدا می‌کند).
 ۵. سَر سلامتی دادن sar salāmati dādan
 کنایه از تسلیت گفتن
 ۶. سَر وَر ندار کردن sar var nadār kardan
 کنایه از خوابیدن
 ۷. سَخَت سر بودن saxta sar budan
 کنایه از ستم کش و مقاوم بودن
 ۸. سَر آمدن ser ʔāmadan
 کنایه از سرکیف شدن و بی توجهی به اطرافیان است (این کنایه بیشتر برای دختران دم بختی گفته می‌شود که به فکر ازدواج با همسر مناسبی می‌باشند و دقت و توجهی در کارها ندارند).
 ۹. سیم کشیدن دندان یا زخم sim kašidane dendān yā zaxm
 کنایه از درد گرفتن دندان یا زخم بر اثر خوردن آب سرد یا سرما
 ۱۰. سخن به رو گفتن soxan be ru ġo(u)ftan
 کنایه از رک و بی پرده سخن گفتن
 ۱۱. سَلَاخ موش یکی هفت صَنَار solāx muš yekī haf sannār
 کنایه از یافتن جایی امن و بی خطر در هنگام فرار
 ۱۲. سَسَاخ زدن sosālox zadan
 کنایه از بسیار تشنه شدن و سیراب نشدن از آب.
 ۱۳. سِگَرْمَه ها ر تو هم کردن seġermahāra tu ham kardan
 کنایه از اخم کردن
 ۱۴. سینه را جلو دادن sina ra jelo dādan

کنایه از خودنمایی و اظهار قدرت کردن.

۱۵. سَگَه لَگَه زدن sağa loḳḳa zadan

کنایه از ولگردی کردن.

۱۶. سُوخ سُوخ زدن sox sox zadan

کنایه از سوزش زخم

۱۷. سَپر بودن seber budan

کنایه از مُصرّانه چیزی را طلبیدن.

۱۸. سَر گَر گرفتن sar ḡora ge(i)reftan

کنایه از سرگیجه گرفتن.

۱۹. سَر عَقَب کردن sar ?aqeb ḳardan

کنایه از تعقیب کردن.

«ش»

۱. شیرک لَمِش کردن širaḳ lamiš ḳardan

کنایه از بین بردن چیزی که به زحمت به دست آمده است.

۲. شیلان کشیدن šilān ḳašidan

کنایه از در حد افراط و با لذت از چیزی استفاده کردن.

۳. شالاپ شولوپ کردن šālāp šulup ḳardan

کنایه از شستشوی چیزی با سروصدای بسیار و عدم توجه به تمیزی آن.

۴. شِرَتی پرتی کار کردن šerti perti ḳār ḳardan

کنایه از بی دقت و بی احتیاط کار کردن.

۵. شاسِن واسِن کردن šāsen vāsen ḳardan

کنایه از ناله و شیون سر دادن.

۶. شانس ما دادست šān(m)se mā ḳon dādest

کنایه از نداشتن بخت و اقبال در انجام کارها.

۷. شیکم کسی رَ سَفَرَه کردن šikame ḳasira sofra ḳardan

کنایه از دعوای سخت با کسی کردن

«ص»

۱. صندوقچه کسی بودن sanduqčaye kasi budan
کنایه از رازدار و حافظ اسرار کسی بودن.

«ض»

۱. ضعیف چَرانی کردن zaeif čazāni kardan
کنایه از افراد ضعیف و ناتوان را اذیت کردن.

«ع»

۱. عِشَقِلَا زدن ešqellā zadan
کنایه از در اوج خوشی و سرمستی بودن.

«ف»

۱. فُجَعَه کردن fojəa kardan
کنایه از مرگ ناگهانی بر اثر تماس، سنکوپ کردن.
۲. فَرَقَه زدن ferqa zadan
کنایه از انجام کاری به طور پنهانی
۳. فَسَادِ بَالَا آوردن fasād bālā āverdan
کنایه از خراب کاری کردن، آبروریزی کردن.
۴. فَلَ بودن لباس fal budane lebās
کنایه از گشاد بودن لباس
۵. فِقِ فِقِ کردن feq feq kardan
کنایه از درد گرفتن زخمی که چرک کرده و مثل نبض می زند.
۶. فَاقِشِ بَالَا رَفَتَس fāqeš bālā raftas
کنایه از ادا و اطوار کسی.
۷. فِشَه زدن fešša za dan
کنایه از پاشیدن آب با فشار.

«ق»

۱. قیچ کردن qič kardan

کنایه از منقبض شدن تمام اندام به منظور ابراز مخالفت.

۲. قایم بودن دل qāyem budane del

کنایه از اطمینان خاطری و خاطر جمعی.

۳. قیش شدن qiš šodan

کنایه از بی حس شدن اعضای بدن

۴. قاب دسمال شدن qāb dasmāl šodan

کنایه از بسیار کثیف شدن چیزی

۵. قُرُق کردن حمام qoroq kardan hammām

کنایه از کرایه کردن حمام

۶. قُرساقش وَر نِمَدَارَد qorsāqeš var namedārad

کنایه از این که حوصله ندارد / طاقت ندارد

۷. قِسْتَوِقْتَه قِس کردن qestoqeta qes kardan

کنایه از صبر داشتن.

۸. قرمز پوشیدن q(g)e(i)rmez pušidan

کنایه از عصبانی شدن (شدید)

۹. قَزَقَان بَار گَزَاشْتَن qazqān bār gōzāštan

کنایه از غذا پختن.

۱۰. قِرِم افتادَس qerem ʔuftādas

کنایه از کاریست که در آن به عمد مشکلاتی به وجود آمده باشد یا کلاف نخی که در آن گره افتاده باشد.

۱۱. قاق شدن qāq šodan

از سرما خشک شدن.

۱۲. قَالِ قَالِ قَالِ کردن qāle qāle qāl kardan

کنایه از سروصدای بسیار کردن.

۱۳. قیلی ویلی خوردن qili vili xordan

کنایه از تلوتلو خوردن.

۱۴. قیه کشیدن *qe(i)ya kašidan*

کنایه از فریاد کشیدن به جهت خوشحالی.

۱۵. قجه شیون کردن *qahba šivan kardan*

کنایه از سروصدا برای بیان ادعا.

۱۶. قون آوردن *qun ?āverdan*

کنایه از کز کردن در گوشه ای.

۱۷. قوشقو شدن *qušqu šodan*

کنایه از بی خواب شدن.

۱۸. قر اوفتادن *qer ?uftādan*

کنایه از نابود شدن و از بین رفتن.

۱۹. قلqāza-malqāza kardan قلqāza-ملقازه کردن

کنایه از غیبت و بدگویی کردن.

«گ»

۱. گنده سانجوزدن *ķonda sānju zadan*

کنایه از درد کردن زانو.

۲. گر دادن *ķor dādan*

کنایه از تطهیر کردن.

۳. کوری کشیدن *ķuri kašidan*

کنایه از سختی کشیدن.

۴. کونه کردن نخ *ķona ķardane nax*

کنایه از نخ کردن زخم.

۵. گر ور شدن *ķare ver šodan*

کنایه از گنگ و دیر فهم شدن.

۶. کف لَمَه کردن *ķaf lama ķardan*

کنایه از اینکه با کف دودست چیزی را سائیدن.

۷. کاشف به عمل آمد *ķāšef be ?amal ?āmad*

کنایه از اینکه معلوم و آشکار شد.

۸. کپانه بستن *ġapāna bastan*

کنایه از به وجود آمدن چرک روی دست و بدن.

۹. کینه گسنگی (گسنگی) داشتن *ġoyna ġoš(s)naġi dāstan*

کنایه از کسی که از خوردن غذا سیر نمی گردد.

۱۰. گش گش کردن *ġoš ġoš ġardan*

کنایه از عیب جویی بی اساس کردن و راه اندازی جنگ و دعوا.

۱۱. گن تارازو زمین زدن *ġon tārāzu zameyn zadan*

کنایه از تعلل کردن در کاری.

۱۲. کلینه کردن *ġalina ġardan*

کنایه از خیط کردن.

۱۳. کل کل کردن *ġal ġal ġardan*

کنایه از بحث و مجادله بی حاصل.

۱۴. کردن نخ *ġuna ġardan nax*

کنایه از نخ کرن سوزن.

۱۵. گله زدن آب *ġalla zadane ?āb*

کنایه از به جوش آمدن آب.

۱۶. گله کردن مشتری *ġalla ġardane moštari*

کنایه از رد کردن مشتری.

۱۷. کاس کردن *ġās ġardan*

کنایه از امان کسی را بریدن.

۱۸. گله زدن آب *ġalla zadane ?āb*

کنایه از جوشیدن آب

«گ»

۱. گلاویز شدن *ġalāviz šodan*

دست به یقه شدن.

۲. گِلش گرفتس *ġaleša ġe(i)reftas*

کنایه از اینکه مدفوع دارد.

۳. گوش رختن *guš rextan*
- کنایه از دو به هم زنی کردن با تملق و چاپلوسی.
۴. مخور کردن *go maxo(u)r kardan*
- کنایه از با حرف به دهان کسی کوبیدن و او را از گفته خود پشیمان کردن.
۵. گوش بُری کردن *guš bori kardan*
- کنایه از با حيله و کلک پول کسی را گرفتن.
۶. گلو آمدن *galu ?āmadan*
- کنایه از گرفتن صدا از فرط فریاد، بیماری دیفتري.
۷. گیر نداشتن *gir nadāstan*
- کنایه از نداشتن قدرت جسمانی.
۸. ... ر به ... مالیدن *go ra be go mālidan*
- کنایه از استفاده کردن از چیزهای کثیف برای نظافت.
۹. گربه شور کردن *go(u)rba šur kardan*
- کنایه از عدم دقت در شستشو و تمیزی هنگام استحمام.
۱۰. گر کشیدن *gorra kašidan*
- کنایه از فریاد کشیدن به جهت ناراحتی.

«ل»

۱. لال وا گرفتن *lāla vā ġe(i)reftan*

کنایه از سکوت بی موقع داشتن.

۲. لفت و لیس کردن *lefto lis kardan*

کنایه از برداشتن پنهانی چیزی که در دسترس هست.

۳. لیچ افتادن *lič ?uftādan*

کنایه از لیز شدن چیزی.

۴. لَو لیسَه کردن *lava lisa kardan*

کنایه از ته مانده غذای کسی را خوردن.

۵. لَفشار رختن *lafšār rextan*

کنایه از خودناراضی و خشمگین شدن.

۶. لَپَه تو دَهَنِش نَمِخَسَد lappa tu dahaneš name(i)xesad

کنایه از کسی که رازدار نمی باشد و خبرچین و جاسوس است.

۷. لب کُلف^۱ شدن lab kolof šodan

کنایه از خیط و ناامید شدن.

۸. لاف زدن لباس lāf zadan lebās

کنایه از گشاد بودن لباس.

۹. لولیدن lulidan

کنایه از بزرگ شدن.

۱۰. لَمباندن lombāndan

کنایه از بلعیدن و فروبردن غذا به سرعت (توهین).

«م»

۱. مِیَانَه خور، کناره نیشین meyāna xo(u)re k̄anāra nišin

کنایه از افراد همه کاره و حاضر در خوشیها و هیچ کاره و غایب در سختیها.

۲. موشک دوانی کردن mušaḳ davāni k̄ardan

کنایه از ایجاد اختلال و مانع در کارها.

۳. مال مال نیا کردن^۲ māl māl ne(i)yā k̄ardan

کنایه از نگاه مستقیم و خیره به چیزی داشتن.

۴. مَرَضِش کُندَلَام اوفتادست marazeš k̄ondalām ʔuftādest

کنایه از طولانی شدن و مزمن شدن بیماری.

۵. مس مس کردن me(o)s me(o)s k̄ardan

کنایه از بیان امری با تردید.

۶. مَتَکَا مَلَه کردن metak̄kā malla k̄ardan

کنایه از قصد خواب کردن.

۷. مِثِه مرغ گِیج زدن mese morʁ ġij(ž) zadan

کنایه از سرگردان بودن در کار.

۱. کُلفت.

۲. بربر نیا کردن.

۸. مَضَرَّتَنی شدن mazarrati šodan

کنایه به از دست دادن عقل، جنی شدن.

۹. مِدَّارِ مِسْرَآند medara mesorrānad

کنایه از اینکه سبب اسهال می گردد.

۱۰. مِیَه من غیب بودم maya man ʔeyb budam

کنایه از اینکه من علم غیب نداشتم.

۱۱. مِیَه بز رخصاندن mese boz raxsāndan

کنایه از سر دواندن و امروز و فردا کردن.

۱۲. میان دو نفر کاشتن meyāne do nafar kāštan

کنایه از ایجاد اختلاف و نزاع میان دونفر.

۱۳. مِیَه شوید باد دادَه رَفْتَن mese ševayde bād dāda raftan

کنایه از رفتن عده‌ای به میهمانی به صورت انفرادی، در حالی که به صورت جمعی دعوت شده‌اند.

۱۴. میل میلاق^۲ کردن milmilāq(x) kardan

کنایه از ادا و اطوار درآوردن (با لوسی)

۱۵. مومولی کردن mumuli kardan

کنایه از افاده و فخرفروشی کردن.

«ن»

۱. نَمِتَآند بَگد ماس nametānad beğad mās

کنایه از کسی که سر رشته امور از دستش خارج شده و یا به جهت ضعف و استقبال روحی، توانایی دفاع از خود و دفع مزاحمت ها را ندارد.

۲. نَمَد شدن دل namad šodane del

کنایه از بی حال شدن.

۳. نزولش وَرِ نَدَاش nuzuleš var nadāš

کنایه از طاقت و تحمل نداشتن.

۱. معده.

۲. تلفظ دیگر آن «میل میلاخ» می‌باشد.

۴. نزلش بهم خوردس *nuzuleš beham xordas*

کنایه از این که سرماخورده است.

۵. نمداند به دماغش بذارد یا به دهنش *namedānad be damāxeš bezārad yā be dahaneš*

کنایه از کسی که با شتاب و عجله غذا می خورد.

۶. نان تخته بندی کردن *nāna taxta bandi kardan*

کنایه از شغلی که منافع آن روزانه باشد.

۷. نیشین واز شدن *nišin vāz šo dan*

کنایه از بی جا لبخند زدن.

۸. نان پنیر به کمر عروس بستن *nāna panir be kamare ?arus bastan*

کنایه از ورود برکت به خانه عروس و داماد.

۹. نیشینش بازست *nišineš bāzast*

کنایه از خوشحال بودن کسی.

«و»

۱. واز(واج) افتادن *vāž(j) ?uftādan*

کنایه از به هوس افتادن یا تمایل یافتن.

۲. وِشقال کردن *ve(i)šq(k)āl kardan*

کنایه از به هم ریختن و از نظم در آوردن.

۳. وِرک گذاشتن *varaḵ gozāštan*

کنایه از تحریک کردن و فریب افراد به انجام کاری.

۴. وَرداشته شدن مَزغ *var dāšta šodane maz*

کنایه از سردرد بسیار داشتن.

۵. وِرجه وُورجه کردن^۱ *varja vurja kardan*

کنایه از جست و خیز کردن (کودکان)

۱. تلفظ دیگر این کلمه «وَجَه وُوجَه کردن» است.

«ه»

۱. هرچی دیگس، چمچه میاد harči diğas čamča meyād
کنایه از آشکار شدن حقیقت در سرانجام کار (ماه پشت ابر نمی ماند).
۲. هَر از بِر نشناختن hera ?az ber našnāxtan
کنایه از به کلی عامی بودن و چیزی ندانستن.
۳. هَمچَن سَر راس نیس hamčēn sar rās nis
کنایه از اینکه چندان حالش خوب نیست.
۴. هِسَنَه هِسَنَه زدن hesna hesna zadan
کنایه از نفس نفس زدن آدم خسته.
۵. هَرای هَرای زدن harāy harāy zadan
کنایه از گریه توأم با فریاد بلند.
۶. هَشْت هَزَار کردن (مصطلح بین زنان) hašta hazār kardan
کنایه از فحش و بد و بیراه گفتن.
۷. هُو کشیدن زخم ho kašidane zaxm
کنایه از شدت یافتن زخم.
۸. هَرَه کشیدن herra kašidan
کنایه از کار بیهوده انجام دادن.
۹. هُوا داشتن سَر havā dāštane sar
کنایه از رگه دیوانگی داشتن.
۱۰. هِل پوچ hele puč
کنایه از حداقل چیزی.
۱۱. هَرْت کشیدن hort kašidan
کنایه از لاجرعه نوشیدن.
۱۲. هَرْتِ هَرْت خوردن herte hort xo(u)rdan
کنایه از نوشیدن پر سروصدا.
۱۳. هِرِهَر کِرکِر کردن herher kerker kardan
کنایه از خندیدن با صدای بلند.

۱۴. هُنَر داشتَن honar dāštan
کنایه از توانایی انجام کاری را داشتن.

«ی»

۱. یَخْدَه از دیفارِ خَلا پاکتر بودن ye(o)xoda ?az difāre xalā pāk̄tar budan
کنایه از نهایت کثیفی چیزی.

۲. یِگَه کار پا شد رَف yek̄ka kar pāšod raft
کنایه از کسی است که رفتنش به جایی بی فایده باشد
۳. یِه چِشمَه نِشان دادن ye češma nišan dādan

کنایه از نشان دادن اندکی از قدرت ها و هنرهای شخصی
۴. یِه دَقّه نشستن ye daqqa nišastan

کنایه از نشستن کوتاه مدت در جایی.

۵. یِه چَنگِه استخوان بودن ye čaṅḡa ?oustexān bo(u)dan

کنایه از بسیار لاغر و نحیف بودن.

۶. یِه کَلّه رفتن ye k̄lla raftan

کنایه از یکسره و بدون توقف به جایی رفتن.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل سیزدهم

اصطلاحات و موارد کاربرد آن

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

اصطلاح

«اصطلاح در لغت نامه دهخدا عبارت از اتفاق قومی بر نامیدن چیزی به نام چیز دیگر است که از موضع اول خود نقل شده باشد (لغت نامه دهخدا، زیرواژه اصطلاح) و به تعبیری دیگر، اصطلاح گروهی از کلمات است که دارای یک مفهوم می باشند، اما معنی و مفهوم آن از کلمات جزء به جزء آن مشخص و قابل فهم نمی باشد. اصطلاحات بیشتر جنبه استعاری داشته و به زبان، تنوع و روح می یخشند. اصطلاحات عبارت های ویژه ای هستند که تقریباً به وسیله بیشتر افراد یک ملت یا فرهنگ مشخص شناخته و پذیرفته شده و مرسوم می باشند. چنان که مولانا در این باره می گوید:

هر کسی را سیرتی بپهاده ایم هرکسی را اصطلاحی داده ایم

برای مثال در زبان فارسی، «کلاه بردار» یک اصطلاح است که مفهوم خاصی را برای همه فارسی زبانان افاده می کند. بنابراین لازمه درک یک اصطلاح در هر زبان تسلط کامل بر آن زبان یا حتی گویش و شناخت فرهنگ حاکم بر آن جامعه زبانی یا گویشی می باشد. اصطلاحات به چند دسته قابل تقسیم می باشند. اصطلاحات اجتماعی، علمی، سیاسی، اقتصادی و ... در این بخش اصطلاحات اجتماعی رایج در جامعه قزوین را مورد بررسی قرار می دهیم.

تردیدی نیست که آشنایی با این اصطلاحات تا حدودی ما را با خصایص و ویژگی های فکری و فرهنگی اهل منطقه آشنا می نماید.

اصطلاحات رایج در قزوین

«ا»

- | | |
|-----------------|---------------------------------|
| 1. آنشَر مَنشَر | anšar manšar ? گيرودار، هير ویر |
| 2. آبدو ندوک | abadondok ? زن لاغر و نحیف |
| 3. الیک گدا | elik gadā ? گدا صفت |
| 4. آتاجی | atāji ? زشت |
| 5. آجل مَلقی | ajal mallaqi ? مرگ ناگهانی |
| 6. احوال دِمبو | ahval dembo ? خیلی نادان |
| 7. انتر علی بک | antar ?ali baġ(ġ) ? زشت رو |
| 8. ادل بدِل | adel badel ? ناهمگون |
| 9. اَرَقَه | arqa ? زن حيله گر |

۱۰. ارثوت	ʔarnaut	زن پرحرف و فحاش
۱۱. اسبه رو	ʔasba ru	زن (با صورت کشیده و دراز)
۱۲. آشکول	ʔoškul	چیز بی ارزش
۱۳. اک پخته	ʔaKa paxta	دختر زشت و ترشیده
۱۴. آکل دکل	ʔakkal dakkal	دختر بدقواره و ترشیده
۱۵. آل مر چقر	ʔolomoro čoqqor	علیل بدجنس
۱۶. الدیرم	ʔelderem	زن زیرک
۱۷. ایکبیری	ʔeikbiri	زشت
۱۸. آله	ʔalaša	زن شرور و خيله گر
۱۹. آنگه	ʔalangā	فرد بلندقد بی خاصیت
۲۰. انیر قیچ	ʔamber qič	زن لاغرو دراز
۲۱. اندرون خراب	ʔandarun xarāb	بدطینت
۲۲. آنه، آندی	ʔanana, ʔanadi	نانجیب
۲۳. اوچوسقو	ʔučusqu	آدم بی ارزش و بی اهمیت
۲۴. اوزان	ʔuzān	منزوی و غیراجتماعی
۲۵. اونوجوبونوج	ʔunujo bunuj	سخنان (امور) عجیب و غریب
۲۶. آلم سرات ^۱ (صراط)	ʔalam sarāt	شور و غوغا و هیجان
۲۷. ایدر دلال ^۲	ʔeydar dallāl	فرد دائم در گردش
۲۸. آجاق کور	ʔujāq(x) kur	زن نازا
«آ»		
۱. آب هرهر ^۳	ʔāb her hero	خورشت یا چای و شربت بی رنگ و مزه
۲. آتش سرخ	ʔāteš sorx	آدم اهمال کار و مزاحم
۳. آدم دار	ʔādam dār	کلفت دار (ثروتمند)

۱. در مفهوم گیرودار و هیروویر نیز به کار می‌رود.

۲. به نظر می‌رسد مخفف کلمه «حیدر دلال» باشد. حیدر دلال کسی بوده که برای معاملات خوب و پرمفعت، به طور دائم از منطقه‌ای به منطقه دیگر می‌رفته است.

۳. تلفظ دیگر آن، آب زرتو «ʔāb zerto» می‌باشد.

۴. آدم به دور ?ādam be dur
 ۵. آش نخود طلا ?āše nuxod talā
 ۶. آفتابه مسجدنبی ?āftābaye maččed nabi
 ۷. آوه زلزله ?āva zelzela

«ب»

۱. بچه خلوت bačča xalvat
 ۲. بچه سال bačča sāl
 ۳. باباغوری bābā quri
 ۴. بالابزقندی bālā boz qandi
 ۵. بدهیوره bad heyv(b)ara
 ۶. برشته berešta
 ۷. بزگرل boze ġarel
 ۸. بی بان دروم bibān derum
 ۹. بلبل bolbol

«پ»

۱. پایچ pā pič
 ۲. پارچه حاج pārcaye hāj ?alekbari
 ۳. پاشنه کش pāšna kš
 ۴. پالان ساویده pālān sāvida
 ۵. پت پتو pata patu
 ۶. پرسخ، گمبل porsox, ġombol
 ۷. پرپر آفتاب per pere ?āftāb
 ۸. پریان^۱ poreyān

۱. تلفظی دیگر از «پریان».

گویش قزوینی

۹. پسر چفته خور	pesar čafta xur	آدم بی ارزش و پست
۱۰. پشته خوس	pošta xows	متکی به دیگران
۱۱. پنجه آفتاب	panjaye ?āftāb	زن زیبا
۱۲. پیر آلاغ	pira ?olāq(x)	پیر زحمتکش و صبور
۱۳. پیر اوله	pira ?ula	پیر فرتوت
۱۴. پیر کبکو	pira kăbkabu	پیر بهانه گیر
۱۵. پیر زرق	pira zerq	پیر سر حال و شاداب
۱۶. پیره زا	pira zā	ناتوان و رنجور ^۱
۱۷. پاردم ساییده	pārdom sāeida	بی حیا و بی شرم
۱۸. پالان کج	pālān kăj	بی تقوا و ناپارسا

«ت»

۱. تافتان خانم	tāftān xānem	زن چاق
۲. تالان مالان	tālān mālān	فرد چاق و سفید
۳. تبه ترینا	tappa tereynā	آدم تنبل و بی عرضه
۴. تر تندک	tara tondaĥ	دختر بچه چابک
۵. ترسا مصب	tarsa massab	بی مذهب
۶. تسباقه	tesbāq(x)a	آدم دست و پا چلفتی
۷. تسنه زله	tesna zala	آدم ترسو
۸. تلخان ترشی	talxan torši	دختر ترشیده، آدم بی مزه و لوس
۹. تودن خدا	todana xodā	تو را به خدا، تو بدان و خدا

«ج»

۱. جا واکن	jā vākōn	آدم خود شیرین
۲. جاسنگین	jā sangin	آدم باوقار و متین
۳. جانزن	jānazan	دختر جوان

۱. فردی که از مادر پیر و سالخورده متولد شده است و به همین جهت توانایی جسمانی بالایی ندارد.

کوشش قزوینی

۴. جَبَّاهَنه jabbā xāna خانه با تجملات بسیار
۵. جرباقَه jerbāq(x)a آدم بی اهمیّت
۶. جِرت قوز jerta quz لجوج و کله شق
۷. جَرَن باز jaran bāz حقّه باز
۸. جِزَّ بَلَالَه(جِزَّ مور) jezza balāla(jezza mura) گریه توأم با جیغ و فریاد
۹. جوجه جیلَه ها juja jilāhā فرزندان کم سن و سال
۱۰. جینجالَه jinjāla آدم پرسروصدا
۱۱. جینجِل تماشا jinjel tamāša آدم مسخره
۱۲. جِز jez هر چیز داغ و سوزاننده
۱۳. جِزْغَالَه jezʔāla چیز تمام سوخته
۱۴. جِغِل jezēl بچه جیغ جیغو

«ج»

۱. چرغول čarʔul آدم بی اهمیّت
۲. چَش شور čaš šur مرد هیز
۳. چِلْمَسِز čelemsez آدم تنبل
۴. چوسَه نفس čusa nafas پر حرف
۵. چَچول باز čačul bāz ممتلق

«ح»

۱. حال به حالی hāl be hāli نامصمّ در کار
۲. حصیر مَمَد یَسیر hasire mammad yasir آدم سرگردان و آواره
۳. حوضی hozi آدم بی احتیاط
۴. حیدردلال heydar dallāl دلال و معامله گر خبره

«خ»

۱. خَالَه خواب رفته xāla xāb rafta زن بی خیال

۲. خالَه خوارچه	xāla xowarča	وابستگان مونث (توهین)
۳. خانَه پَلَه	xāna pella	فقیر و بی چیز
۴. خانَه مانده	xāna mānda	دختر ترشیده
۵. خَجَه گیر کن	xajja geira kon	آدم مظلوم و نادان
۶. خِرَت پرت	xerte pert	چیزهای بی مصرف
۷. خرچی خبرچی	xarči xabarči	جاسوس
۸. خَرَد نِجار	xorda nejār	زن زیبا و ظریف
۹. خِرَنه کش	xerna kaš	آدم زحمت کش
۱۰. خوش آور	xoš ?āver	متملق
۱۱. خَجَه خَبَرچی	xajja xabarči	آدم جاسوس

«د»

۱. دَدَر	da dar ^۱	بیرون خانه در اصطلاح کودکانه
۲. دارداری	dār dāri	آدم ساده و برون گرا
۳. دامن دهقانی	dāman dehqāni	دامن پرچین
۴. دس پاکوتاه	das pā kutāh	زن
۵. دبورِی	daburi	لات بی سروپا
۶. دراز گَلاز	derāz ḡalāz	آدم بلند قد بی خاصیت
۷. دِرَدُو	derdow	زن زرنگ
۸. دس به دَهَن	das be dahan	نیازمند
۹. دست درست	das doros	آدم موفق
۱۰. دَلختی	dalaxti	مهمان ناخوانده و بی ملاحظه
۱۱. دَلَه	dala	شکمو و حریص
۱۲. دَلَه دَنگَل	dala dangol	آدم کم عقل
۱۳. دَرَنَدشت	daran dašt	مکان وسیع
۱۴. دودانه	do dāna	کوچکترین دختر خانواده

۱. تلفظ صحیح آن در اصل «dardar» می باشد.

۱۵. دَم بریده dom borida شیطان و بلا
 ۱۶. دودَم دو رو do dama do ru ریاکار
 ۱۷. دودوک dodoḵ^۱ کسی که دائم به این سو و آن سو می‌دود.
 ۱۸. دولاَقَه استخوان dolāqa ḥustexān آدم خیلی لاغر
 ۱۹. دوجا بگو dojā bo(u)gu آدم جاسوس

«ر»

۱. رِی به رِی rey be rey نامضمی

«ز»

۱. زابالاخ zābālāx قد کوتاه یا ناتوان درشت حرف زدن
 ۲. زَرَد مورچانه zarda murčāna فرد بسیار مودی و حيله گر
 ۳. زَرَدَنَبو، زَرَد تِلْمبو zardambu, zarda telembu چهره زرد
 ۴. زَرَدَه گوش zarda ḡuš بی توجه به نصایح
 ۵. زَرَدَه مار zarda mār زن مودی
 ۶. زَق زَرَنگ zeqqa zerang چابک و زرنگ
 ۷. زَهَبَر zohabr آدم پرزور

«س»

۱. سِبر seber مصمم
 ۲. سَخَت سر saxta sar آدم مقاوم و سخت کوش
 ۳. سَخَن به رو soxan be ru فرد رُک گوی و بی حیا
 ۴. سُرْمَر گنده soresmore ḡonda صحیح و سالم
 ۵. سَسَالَق زده sosāloq(x) zada فرد بسیار تشنه^۲
 ۶. سِقَر کَنه seqqer ḵana دائم المزاحم
 ۷. سَگ بازار saḡa bāzār مکان (تحت حفاظت)

۱. به لباس یا جای تنگ نیز، «tange-dodok» گفته می‌شود.

۲. کسی که هرچه آب بخورد از عطش بسیار سیراب نمی‌شود.

۸. سگ حسن دله	sağa hasan dala	بِهانه جو و دعوایی
۹. سگ رو	sağa ru	پرو
۱۰. سگ ساران-گره باران	ğo(u)rba bārān-sağ sārān	مکان شلوع و پراز دحام
۱۱. سگ قال	sağa qāl	سروصدای بسیار
۱۲. سگه سیله	sağa sila	وابستگان (اشاره توهین آمیز)
۱۳. سگه لانه	sağa lāna	خانه تنگ و تاریک
۱۴. سنگین سامان	sangin sāmān	آدم باوقار و متین
۱۵. سوزمانی	suzemāni	دختر بچه زرنگ (نوعی نفرین محبت آمیز و طنز آلود)
۱۶. سه هشت	so hašt	زمان برداشتن کرسی ها
۱۷. سی لی پاتی	sili pāti	کثیف (نوعی ناسزا به دختران)
۱۸. سیاه سلوت	seya solut	آدم چرک و کثیف
۱۹. سینه سلامگاه	sinaye salāmğā	قبرستان
۲۰. سنده سلام	senada salām	گل مژه (چشم)

«ش»

۱. شاشول	šāšul	بچه دائم الادار
۲. شاغال ^۱ مست	šāxāl mast	آدم سرمست و کیفور
۳. شامبول (بُلْبُل)	šāmbul	آلت پسر بچه
۴. شای وای	šāya vāya	آدم بی آداب
۵. شبین خوانی	šabin xāni	نمایش تعزیه
۶. شراب شور	šarābe šur	مرد فتنه گر
۷. شرتق ابرام	šerteq(x) ?ebrām	آدم بی توجه به سرووضع ظاهر
۸. شرتی شاپالاق	šerti šāpālāq(x)	آدم بدسلیقه و کثیف
۹. شسته باران	šasta bārān	نام بارانی که ۶۰ روز پس از عید نوروز می بارد.
۱۰. شکر تیخال	šaḡkar tixāl	ادم بی مزه و لوس
۱۱. شِل ول، زرتاب	šela vel, zertāb	غذای آبکی

۱. شغال.

چیز بی ارزش	šender mender	۱۲. شَندِر مَندِر
فرد بی عرضه و نحسی آور	šum ?anğala	۱۳. شوم انگله
چشمان خواب آلود	šunqur munqur	۱۴. شون قور مون قور
آدم بی نمک و لوس	šita liva	۱۵. شیت لیو
مُسْرِف، ولخرج	šikam be ?āb zan	۱۶. شیکم به آب زن
آدم تندرو و با قدم‌های بلند آمیخته به جهش	šilanğ ?andāz	۱۷. شیلنگ انداز
شست و شو با سرو صدا	šarto šurt	۱۸. شارت و شورت
محل جمع شدن معتادان	šira kaš xāna	۱۹. شیرَه کَش خانَه

«ع»

ناتوان و بی عرضه	?ājez bāsan	۱. عاجز باسن
دخمه، تاریک	?ajaz	۲. عَجَز
تنبل و بیکار	?adu ?anğala	۳. عدو انگله
صدای گریه (توهین)	?er ?er	۴. عِر عِر
زن تنبل و بی مسئولیت	?amma tappa	۵. عَمّه تَپّه
دختر جوان باحرکات و رفتار پیرزنان	?amma kōmbāji	۶. عَمّه کمباجی
زن وسواسی	?amma vasvāsi	۷. عَمّه وسواسی
پشکل الاغ	?anbare nesārā	۸. عنبر نصارا

«ف»

کندکار	fes fesu, fes fesi	۱. فِس فِسو
کودک مودی	feseq(x)	۲. فِسَخ
افاده‌ای	fāq bālā	۳. فاق بالا

«ق»

آدم حقّه باز و حيله گر	qābe qomār xāna	۱. قاب قمارخانه
خبربد و ناخوشایند	qārājana	۲. قاراجنه

تهیدست مگار	qallāš	۳. قلاش
خبررسان بد	qārā xabar	۴. قاراخبر
شخصی که اهل رفت و آمد نباشد	qārā qāpi	۵. قاراقاپی
انسان بدبین	qārānāk	۶. قاراناک
حیله گر و حقه‌باز	qāltāq(x)	۷. قالتاخ
باسن (نواحی انتهایی کمر)	qālīča	۸. قالیچه
واستگان مذکر (توهین)	qāyim qodda	۹. قاییم غده
آدم مسخره کار	qabeyde bādām	۱۰. قُبیده بادام
رقاص، اطواری ^۱	qerešmal	۱۱. قِرشمال
دختر بچه مقبلد از زنان	qombāra xānem	۱۲. قُمبار خانم
برجسته	qombala	۱۳. قُمبله
ناتوان	qamsur	۱۴. قمسور
جارو جنگال	qešqereq	۱۵. قِشقرق
سرکش و مغرور	quduz	۱۶. قودوز
آدم خیلی خسیس	qir	۱۷. قیر

«ک»

بچه سهل انگار	ķāsa sarnağun	۱. کاسه سرنگون
دلال، واسطه	ķār cāq(x) ķon	۲. کار چاق کن
بینای دست و پا چلفتی	ķote ķur	۳. کَت کور
آدم ننگ آور	ķote nanğ	۴. کَت ننگ
سخنان یاوه و غیرمستدل	ķatra patra	۵. کتره پتره
آدم کچل و کثیف	ķačal yāsār (yāstā)	۶. کچَل یاسار (یاستا)
دیرفهم و گیج	ķare ver	۷. کَر وِر
پیر غرغرو	ķaftāl	۸. کفتال ^۲

۱. برای مطالعه بیشتر به بخش «خصلت‌های انسانی» مراجعه شود.

۲. کفتار.

مترسک	čamča-xātun	۹. کلاغ ترسان
عائله مند	ķolfat mand	۱۰. کلفت مند
کم عقل	hapor čopor	۱۱. کم عقل
آدم پررو	ķonda šotor	۱۲. گنده شتر
زن غرغرو	ķanize mellā bāqer	۱۳. کنیز ملابقر
آدم نابينا و جاهل، جای ناآشنا و غريب	ķura malla	۱۴. کور مله
کور ونادان (توهين)	ķure beytelmāl	۱۵. کوربيت المال
بی حيا	ķoli	۱۶. کولی
فقر و محرومیت	ķoyna goš(s)naği	۱۷. کينه گسنگی
تنبل	ķon tārāzu	۱۸. کن تارازو
لقب برای کسی که به سفر کربلا رفته و برگشته	ķablāei	۱۹. کبلایي

«گ»

صورت گرد و گوشتالو	gāva ru	۱. گاو رو
آدم خسیس و بی اصالت	gadā bačča	۲. گدا بچه
صورت کوچک و ریزنقش	gadā ru	۳. گدا صورت(رو)
خود خودماني(نزدیک و صمیمی به اهل خانه)	go(u)rba xānazād	۴. گربه خانه زاد
بی وفا و نمک شناس	go(u)rba ru	۵. گربه رو
لوس و طناز	go(u)rba šakar	۶. گربه شکر
فردحق ناشناس (بی منظور)	go(u)rbaye kur	۷. گربه کور
زودرنج	ganda damāq(x)	۸. گند دماخ
آدم درشت هیکل و بدقواره	gonad baķ	۹. گنده بک
آدم نفهم و نادان	gow galbān	۱۰. گوگلبن

«ل»

آدم لکنت زبان دار	lāla patu	۱. لال پتو
آدم کار نابلد	lā morovvat kār	۲. لامروت کار
زن روسپی	lenğ dar rafta	۳. لنگ در رفته

کوش قره‌یونی

لوت لومبر	luto lombor	نامتناسب
لیت لیوه	lita liva	لوس
لنگه به لنگه	lenğa be lenğa	ناجور، ناهمخواه در رنگ یا اندازه

«م»

۱. مارماسخ	mār māsox	بدجنس
۲. مل	mal	آدم منگ و گیج
۳. مشت مال چی	mošte māl či	مالش دهنده در حمام
۴. مَشْتی (مَشْدی)	mašt(d)i	به مشهد سفر کرده
۵. مَخْتِه سر	maxta sar	آدم بدشانس
۶. مَرَد وَر	mardavar	زن کاردان (در رفتار با شوهر)
۷. مردبر	mardabar	زن لوند و عشوه‌ای
۸. مُرْدِه مار	morda mār	مودی و حيله گر با ظاهر متین
۹. موجول خانم	mučul xānem	زن ریزنقش
۱۰. موسیق قلمو	musiq qalamu	آدم لاغر
۱۱. میانه‌خورِ کناره نشین	meyāna xure kanāra nišin	فرد حاضر در خوشی و غایب در سختی
۱۲. میخ جیگر	mix jeyğar	آهنگر
۱۳. میخ طویلَه	mix tavila	فرد کوتاه قد
۱۴. میرزا قَشْمَشَم	mirzā qašamšam	آدم تمیز و مرتب
۱۵. میل مَجْد	mil mačced	آدم بلندقد

«ن»

۱. ناخنکی	nāxenaķi	دزدی چیزکم
۲. نادوانِ دور پاش	nādevāne dur pāč(š)	فرد مهربان با بیگانه
۳. نخراشیده نتراشیده	naxarāšida natarāšida	بدلباس و بدهیکل
۴. ندید بدید	nadid badid	تازه به دوران رسیده
۵. نشمین	našmin	دختر بانمک و ظریف

۶. نَگَرَه naḵḵara دختر زشت و بدھیکل
۷. نوَنه رنج خور nuna ranj xo(u)r زحمت کش

«و»

۱. و خمیات (وقفیات) vaxmeyāt قبرستان
۲. وِر وِر جادو ver vera jādu پر حرف
۳. وِر دَار رَمَال verdāro rammāl خَر خَری مذهب
۴. وِلَقَه باز velqa b(v)āz زن بیوه لاابالی
۵. وِرو جَک voruj(ž)aḵ کودک شیطان
۶. وِر پِریده varparida کودک شیطان
۷. وِزَغ vezeq(x) بچه شیطان

هـ

۱. هم تَکل ham taḵal هم فکر و همراه
۲. همه فرقه hama ferqa آدم همه کاره
۳. هنگامَه طلب hengāma talab فرصت طلب
۴. هَف خط haf xat ناقلًا و حقّه باز
۵. هَپَر چَپَر hapor čopor بی منطق و کم عقل
۶. هَر دَمبیل har dambil هرج و مرج

«ی»

۱. یَگَه رَج Yeḵḵa rač(j) (jāhāz) جهیزیه اندک
۲. یَم یَمی yam yami دست و پا چلفتی
۳. چَنگه استخوان čaṅga ?ustexān آدم لاغر
۴. یه هوا بزرگتر یا کوچیکتر ye havā bozoğtar yā kučiktar بزرگتر یا کوچکتر شدن چیزی به اندازه خودش

۱. صفت مفعولی از ورپریدن به معنای مرگ ناگهانی است. نفرینی که غالباً از سوی مردان برای زنان و کودکان بکار گرفته می‌شود.

اصطلاحات مختص به جشن و سوگواری

۱. اولِ جُمه ?avval joma اولین جمعه ای که داماد به همراه همسرش به دیدار پدرزن و مادرزن می رود.
۲. آستانه بوسان ?āstāna busān دیدار داماد از خانواده عروس در صبح روزی که شب هنگام آن جشن عروسی برپا می گردد. در این مراسم گوسفندی از سوی خانواده عروس در مقابل پای داماد کشته می شود.
۳. بله بُران bala borān مراسم تعیین مهریه و شیربها و ...
۴. چَلَم čello(e)m مراسم ختم در چهلمین روز پس از فوت کسی
۵. حنابندان hanā bandān مراسم حناگذاری بر کف دست عروس (در شب قبل از عروسی)
۶. خَتَنه سوران xatna surān مراسم جشنی که برای ختنه فرزند پسر برپا می شود.
۷. دسگیران das ġirān مراسم جشن نامزدی
۸. دَوَم جُمه dovvom joma دومین جمعه ای است که داماد به همراه همسرش به دیدار پدرزن و مادرزن می رود.
۹. سَرَبندان sara bandān فردای عروسی، پاتختی
۱۰. سَوَم sevvem مراسم ختم در سومین روز پس از فوت کسی
۱۱. شیرینی خوران šeyrni xo(u)rān مراسم نامزدی
۱۲. صَبامزار sabā mazār مجلس ختم میت در صبح فردای تدفین
۱۳. عروس بُران ?arus borān مراسمی در شب عروسی که بزرگان فامیل به خانه عروس رفته و او را به خانه داماد می برند.
۱۴. کَل چارشَمبه kōla čāršamba مراسم چهارشنبه سوری^۱
۱۵. نوروزنساء خوانی no(u)ruz nesā xāni اشعاری که در ایام نوروزی توسط حاجی فیروز خوانده می شد.

۱. نام های دیگر آن «?ādel-bādel» و «jur-vājur» می باشد.

۱۶. نوعید now?eyd مراسم یادبود مرگ فردی، در اولین عید پس از تدفین
۱۷. هفتم haftem مراسم ختم در هفتمین روز پس از فوت کسی

شیرینی‌های خاص قزوین

- | | | | |
|----------|------------------------|-----------|-----------------------|
| berenji | ۲. برنجی ^۱ | pā-derāzi | ۱. پادرازی |
| nun-čāei | ۴. نون چایی | naxudi | ۳. نخودی ^۲ |
| nārgili | ۶. نارگیلی | valiahdi | ۵. ولیعهدی |
| bāqlavā | ۸. باقلوا ^۳ | čarxi | ۷. چرخی ^۴ |
| | | qandi | ۹. قندی |

اصطلاحات مرتبط با ویژگی‌های اخلاقی و جسمانی مردان، زنان و پیران «ویژگی‌های اخلاقی»

الف) زن و مرد

- | | | |
|-------------------------|-------------------------|-------------|
| lamyasar (ب) | safile-sargardān (الف) | ۱. آواره |
| veķa-veylān (د) | vele-seylān (ج) | |
| hasire-mammad-yasir (ر) | ?oder-buder (ذ) | |
| | ?āseyāb tarsā-ķon (الف) | ۲. اذیت کن |
| bi- šila-pila (ب) | dār-dāri (الف) | ۳. آدم ساده |
| vet(dd)e-vet(d)-ķon (ب) | zajja-mura-ķon (الف) | ۴. اصرارگر |

۱. به دو شکل «سفید» بدون زعفران و «زرد» با زعفران پخته می‌شود.

۲. این شیرینی با «آرد نخود» پخته می‌شود.

۳. این شیرینی با شیرینی نارگیلی‌های معمول در مناطق دیگر ایران تفاوت دارد و بخش زیادی از محتویات آن را آرد تشکیل می‌دهد.

۴. خمیر این شیرینی از چرخ‌های مخصوصی عبور داده می‌شود که نیاز به مهارت خاصی دارد.

۵. ترکیبات آن شامل آرد، پسته و بادام، پودر قند، زعفران، هل و گلاب می‌باشد که بخش زیادی از آن پسته و بادام است. پخت باقلوا نیز نیازمند مهارت خاصی است. باقلوا و نان برنجی قزوین، به عنوان سوغات به شهرهای دیگر برده می‌شود.

۵. آدم بی‌اهمیت (الف) tesbāq(x)a (ب) jerbāq(x)a (ج) ver-dār-rammāl
۶. آدم موفق (الف) das-doros
۷. آهنگر (الف) mix-jiğar
۸. اسراف‌کن (الف) šilān-ķaš
۹. آدم تندرو (الف) perterāq(x)-ro
۱۰. اغواگر (الف) pāšna-ķaš
۱۱. آدم خیط (الف) lab-ķoloft
۱۲. آدم پرتحرک (الف) bālā-boz-qandi (ب) zeqqe-beq
۱۳. آدم خشمگین (الف) borje-bārut (ب) borje-zahre-mār
۱۴. آدم دائم در گردش (الف) heydar-dallāl
۱۵. احمق (الف) babu-ğolābi (ب) ġāğul
۱۶. آدم آشفته (الف) dar-ham-barham (ب) parišān-hāl (ج) dāxān
۱۷. افسرده (الف) pala-morda (ب) bādeš-xābida
۱۸. بدشانس (الف) maxta-sar
۱۹. بداخلاق (الف) ?eynut (ب) ?uzān (ج) bad-?onoq(x) (د) ton-mazāj
۲۰. بی‌حیا (الف) čaš-darida (ب) bibān-derum (ج) čaš-sifid
۲۱. بیهوده کاری (الف) h(d)erra-ķaši
۲۲. بی‌عرضه (الف) bi-jorbozza (ب) deleķe-dumbā (ج) šum-?anğala
۲۳. بی‌احتیاط (الف) hozi (ب) bāxan-ķur (ج) sar ?asfi^۱-ķār
۲۴. بی‌تعهد در کار (الف) zey-ķār
۲۵. بدسلیقه (الف) šerti-šāpālāq(x)
۲۶. بدجنس علیل (الف) ?olomoro-čeqqor
۲۷. بدجنس (الف) mār-māsox (ب) morda-mār (ج) muz-mār (د) pālān-sāvida (ذ) jalab

۲۸. بسیار تشنه (الف) sosālox-zada
۲۹. بی خیال (الف) palās-nišin (ب) xāla-xāb-rafta (ج) ?az-Ķun-Ķyfi
۳۰. بی قرار (الف) nād(t)enj (ب) janas (ج) bud-budak-ge(i)refta
- (د) kon-jon(m)-bānak
۳۱. بی اعتنا به نصیحت (الف) zarda-ġuš (ب) ġuš-darvāza
۳۲. پر حرف (الف) ver-vera-jādu (ب) čusa-nafas (ج) verrāž
- (د) ruda-derāz
۳۳. پررو (الف) Ķonda'-šotor-ru (ب) saġa-ru
۳۴. پر خواب (الف) xoxo-?āverda (ب) sar-var-nadār
۳۵. پر خور (الف) koyna-ġoš(s)na
۳۶. تنبل (الف) las (ب) šele-vel (ج) šele-šelāta (د) Ķon-tārāzu
- (د) čalam-sez (ج) tappa-tereynā (ز) ?adu-?angala
۳۷. تمیز و مرتب (الف) mirzā-qašamšam
۳۸. ترسو (الف) tesna-zala
۳۹. تو سری خور (الف) bomba-soxma-xo(u)r (ب) hoqna-xo(u)r
۴۰. جاسوس (الف) xajja-xabar-či (ب) dojā-bo(u)gu
- (ج) xabar-čin (د) xarči-xabar-či
۴۱. چاپلوس (الف) xoš-?āver (ب) čačul-bāz (ج) narma-zabān
۴۲. چابک (الف) berešta (ب) zeqqe-zeranġ (ج) zebel-?ādam
۴۳. چرت و پرت گو (الف) čerta-čolā-ġu (ب) laqva-ġu
- (ج) havanġ-davanġ-ġu (د) čādārān-pādārān
۴۴. حقّه باز (الف) jaran-bāz (ب) šobeyda-bāz (ج) marda-rend
- (د) qābe-qomār-xāna (ز) qāltāq(x)
- (ج) varak-ġozār (ز) ?allam-qollābi
۴۵. خوش بخت (الف) baxt-var (ب) xoja-baxt (ج) sifid-pišāni

۱. «زانوی شتر». پرویی افراد به چین و جروک و سختی زانوی شتر تشبیه شده است.

چ (č(k)enes	ب (qir	الف (ğadā-bačča	۴۶. خسیس
چ (xošel-xošān	ب (zerqe-berğ	الف (qepčāq(x	۴۷. خوشحال
		الف (yallali-tallali-kon	۴۸. خوشگذران
د (ğola-ğungā'	چ (kare-ver	الف (šāftul	۴۹. دیرفهم
		الف (vā-mānda	۵۰. درمانده
	ب (kurenj-del	الف (tāsa-del	۵۱. دلتنگ
	ب (bada-birā-ğu	الف (hašt-hezār-ğu	۵۲. دشنام گو
		الف (dādār-do(u)dur-kon	۵۳. دهن لق
		الف (qorābi	۵۴. دروغ گو ^۲
چ (?ājez-bāsan	ب (yam-yami	الف (kote-kur	۵۵. دست و پا چلفتی
	ب (dānā-binā	الف (haštaḳ-huštaḳ-zan	۵۶. دانا (بیش از حد)
چ (majhul	ب (dala-divāna	الف (dala-dimbu	۵۷. دیوانه
	ب (xeyā-māl	الف (do-dama-do-ru	۵۸. ریاکار
		الف (soxan-beru	۵۹. رک گو
	ب (bad-damāq(x	الف (ğanda-damāq(x	۶۰. زودرنج
چ (nāna-ranj-xo(u)r	ب (kuri-ḳaš	الف (xerna-ḳaš	۶۱. زحمتکش
چ (qolender	ب (quduz	الف (nādaxt	۶۲. سرکش
	د (yeḳḳa-zan	د (qodda	
چ (bal-bal-zan	ب (key-fur	الف (šāxāle-mast	۶۳. سرمست
ر (masta-malanğ	د (?ešqellā-zan	د (damāq(x)-čāq	
چ (pāčča-fes-fesi	ب (pāčča-fes-fesi	الف (fes-fesu	۶۴. سست کار
		الف (?ārā-ḳuḳ	۶۵. سازگار و همراه
		الف (del-dār	۶۶. شجاع
چ (jinjāla	ب (maqlata-kār ^۳	الف (šeltāq(x	۶۷. شلوغ کار
	د (šarābe-šur	د (mafsada	

۱. این کلمه برای فرد «دیرفهم درشت هیکل» نیز به کار می‌رود.

۲. تلفظ این کلمه در گویش قزوینی «durux-ğu» می‌شود.

۳. این کلمه گاه با قلب حروف «ل» و «ق» به صورت «malqata» نیز تلفظ می‌شود.

۶۸. شایعه ساز (الف) dassa-dombaĥ-sāz
۶۹. صمیمی و خودمانی (الف) ġo(u)rbaye-xāna-zād
۷۰. عیب جو (الف) neĥāl-darār (ب) čiza-bo(u)gu (ج) loqāz-xān
۷۱. عائله مند (الف) ĥoř-ĥoř-ĥon (ذ) qāxe(i)nj-ĥon (ر) qalqāza-malqāza-ĥon
۷۲. غمگین (الف) ĥolfat-mand (ب) riza-xār-dār
۷۳. غرغرو (الف) qam-sur (ب) xajja-ġeyra-ĥon
۷۴. غریب نواز (الف) mor-mor-ĥon
۷۵. فقیر (الف) nādevāne-dur-pāč (ب) jollat (ج) xāna-pella (د) ĥonfā
۷۶. فراموش کار (الف) das-bedahan (ذ) māl-nadār
۷۷. قدرتمند (الف) ?az-serāfat-?uftāda
۷۸. کنجکاو مزاحم (الف) yala-mard (ج) zohabr (ب) dol-dol-māleĥ (د) fezul (ب) xunju (ج) seyriř
۷۹. کثیف و بی انضباط (الف) porsa-pārs-ĥon (ذ) zira-zarĥuba-ĥon
۸۰. کودک اذیت کن (الف) penti (ج) sili-pāti (ب) xāka-liva-ĥon (د) šalaxta (ذ) herri-řerti (ر) vilis (ج) seyā-solut (ر) vezeq(x) (ب) feseq(x) (الف) ?āva-zelzela (ج) diřġar (د)
۸۱. کور نادان (الف) ĥure-bad-?amal (ب) ĥure-beytel-māl
۸۲. گیج و گنگ در کارها (الف) ġij(ž)a-ver (ج) malang (ب) mal
۸۳. لوطی (الف) luti-tolonġi
۸۴. لوس (الف) ?ado-?atvāri (ج) lus-jenjel (ب) lita-liva (الف) talxān-torři (ر) řaĥar-tixāl (ذ) řita-liva (د)
۸۵. لجوج (الف) ye-danda (ج) toxsz (ب) jerta-quz (الف)
۸۶. لاابالی (الف) vela-vāya
۸۷. لات بی سروپا (الف) daburi

lāla-patu (الف)	۸۸. لکنت زبان دار
jinjel-tamāšā (الف)	۸۹. مسخره ^۱
čakan-xol (ج) ?oyon-bāz (ب)	۹۰. مرد زن صفت
ševā (ج) xāla-zanaĸ (ب)	۹۱. مهاجم
saġe-hasan-dala (ب)	۹۲. محتاط
hašar-ĸaš (الف)	۹۳. مسئول و پرکار
pura-pura-ĸār (الف)	۹۴. معطل کن
?engār-sanġin (الف)	۹۵. مانع تراش
boz-raqsān (ب) tal-tal-ĸon (الف)	۹۶. میهمان مزاحم
?antare-mantar-ĸon (د) go(u)rba-raq(x)sān (ج)	۹۷. منزوی
mušaĸ-davān (الف)	۹۸. مرده
sanduq(x)-tula (الف)	۹۹. ملاحظه کار
dalaxti (ب)	۱۰۰. مرد هیز
qārā-qāpi (ب)	۱۰۱. نانجیب
?uzān ^۲ (الف)	۱۰۲. نفهم
moqof-šoda (الف)	۱۰۳. نابینا
berbā-berbā-ĸār (الف)	۱۰۴. ناتوان
čaš-darida ^۳ (ب) čašma-šur (الف)	۱۰۵. ناتوان درشت حرف زن
?anana (ب) ?anadi (الف)	۱۰۶. نامصمم
xajul (ج) danġol (ب)	۱۰۷. ناکام
?amloz (د) ĸāla-maz (د)	
?ājez (ب) bābā-quri (الف)	
šele-par (ج) teleng-darrafta (ب)	
qamsur (الف)	
zābālāq(x) (الف)	
hāl-be-qāli (ب) hāl-be-hāli (الف)	
rey-be-reyei (د) dam dami-mezāj (ج)	
?ārzu-tāmārzu (الف)	

۱. Tasqara.

۲. این کلمه به مفهوم «بد اخلاق» نیز بکار گرفته می‌شود.

۳. این کلمه مفهوم «بی حیایی» را نیز القا می‌کند.

۱۰۸. ناسپاس (الف) ġo(u)rbaye-ġur
 ۱۰۹. وسواسی (الف) ?alak-xarbil-ġon
 ۱۱۰. همیشه بیمار (الف) pira-zā

(ب) مرد پیر

۱. پیر ناتوان (الف) pira-?ula
 ۲. پیر بهانه گیر (الف) pira-ġabġabu
 ۳. پیر زنده دل (الف) pira-zerq
 ۴. پیر بداخلاق (الف) pira-ġaftāl
 ۵. پیر زحمتکش (الف) pira-?ulāq(x)

(ج) زنان

۱. دختر بی وقار (الف) sili-pāti
 ۲. دختر جوان با حرکت پیران (الف) ?amma-ġombāji
 ۳. دختر چابک (الف) tara-tondaġ (ب) suze-māni
 ۴. زن وسواسی (الف) ?amma vasvāsi
 ۵. زن فحاش (الف) ?arnaut
 ۶. زن روسپی (الف) penti (ب) xarāb
 ۷. زن شرور (الف) ?alaša
 ۸. زن دانا (الف) derdow (ب) ?elderem
 ۹. زن غرغرو (الف) ġanize-mellā-bāqer
 ۱۰. زن لاابالی (الف) velqa-bāz
 ۱۱. زن تنبل (الف) ?amma-tappa
 ۱۲. زن بی حیا (الف) ?arqa (ب) ġoli
 ۱۳. زن عشوه‌ای (الف) marda-bar (ب) qalafša (ج) qerešmāl
 ۱۴. زن کدبانو (الف) marda-var

۱۵. زن دوست داشتنی الف) mučul-xānem ب) qandel

«ویژگی‌های جسمانی»

الف) زن و مرد

- | | | |
|------------------------|---------------------|-------------------|
| | الف) xajja-bijāl(r) | ۱. آشفته مو |
| ب) kote-čolāq(x) | الف) šale-ķot | ۲. آدم لنگ |
| ب) jexela ^۱ | الف) qattara-?ādam | ۳. اندام کوچک |
| ج) zopor | ب) yoqor | ۴. بدهیکل |
| | الف) bad-heyvara | ۵. بدهیکل بی آداب |
| | الف) ķartan-ķalā | ۶. چاق |
| | الف) ġombola-?ādam | ۷. چاق سرخ |
| | الف) pe(o)rsox | ۸. چاق سفید |
| | الف) tālān-mālān | ۹. چشم خیره |
| | الف) čala-čāš | ۱۰. چشم ریز |
| | الف) mita-čāš | ۱۱. چشم درشت |
| | الف) čāš-ġāvi | ۱۲. خیلی بلندقد |
| ج) derāz-ġalāz | ب) laķantu | الف) laķanda |
| | د) ?alanga | د) mil-mačced |
| | ب) ķolbar | الف) damāx-ķufta |
| | ب) qender | الف) seya-tow |
| | | الف) ġadā-surat |
| | | الف) ġāva-ru |
| | | الف) ?asba-ru |
| د) ġare-gur | ج) ġarel | ب) ġar |
| د) jexela | ج) ķotel | ب) ķola |
| | | الف) mīx-tavila |
| | | الف) kačal-yāsār |
| | | ۱۳. دماغ پهن |
| | | ۱۴. سیاه چهره |
| | | ۱۵. صورت کوچک |
| | | ۱۶. صورت گوشتی |
| | | ۱۷. صورت دراز |
| | | ۱۸. کچل کثیف |
| | | ۱۹. کوتاه قد |

۱. این کلمه در اصل به مفهوم «بچه جیغ جیغو» است ولی برای توصیف افراد «کوچیک اندام» نیز بکار می‌رود.

۲۰. لاغر (الف) mordani (ب) lever (ج) riqu (د) muz-qalamu
 (ذ) do-lāqa-?ostexān (ر) mordan-ğala (ز) ?anqut-manqut
 ۲۱. نوزاد درشت (الف) yeḵḵa-šaqqa

(ب) زن

۱. دختر بدقیافه (الف) naḵḵara-doxtar
 ۲. دختر جوان (الف) jānazan
 ۳. دختر بچه مقلد از زنان (الف) qombāra-xānem
 ۴. دختر سن دار (الف) ?axtān-paxtān (ب) xāna-mānda
 (ج) daḵḵal-doxtar (د) ?aḵa-poxta
 ۵. زن (الف) zaeifa (ب) daste-pā-ḵutah (ج) bačča-zā
 ۶. زن چاق (الف) tāftān-xānem
 ۷. زن لاغر (الف) ?an(m)bor-qeyči (ب) ?aba-dondoḵ
 ۸. زن ظریف (الف) xorda-nejār
 ۹. زن زیبا و دلربا و دلنشین (الف) panjaye-?āftāb (ب) lavand (ج) našmin
 ۱۰. زن یائسه (الف) ?az-?ozr-?uftāda
 ۱۱. زنان (داخل منزل) (الف) poreyān^۲

۱. البته کلمه «našmin» بیشتر برای ملاحظت زن به کار می‌رود و «lavand» برای دلربایی او.

۲. تلفظ دگرگون یافته‌ای از کلمه «پریان» می‌باشد.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل چهاردهم

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

بررسی تعدادی از واژگان کوش قزوینی

براساس حروف الفبا

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

لغات

«آ»

?ājor	آجر	?āvela	آبله
?āxur	آخور	seq	آب دهان
saqqez	آدامس	fertex	آب بینی
dār-dāri ^۱	آدم ساده	rā-šīr	آب انبار
pesar čafta-xur, tesbāq(x)a	آدم بی ارزش و بست	yaxāb	آب آبیاری
šalaxta, herti-šerti	آدم بی نظم و ترتیب	zertāb, šele-vel	آبکی
hapali-hapali	آدم بی نظم و حساب	somāx-pālān	آبکش
ķar-tan-ķalā	آدم درشت هیکل بی آداب	čul	آبرفت عریض
pešta-xows	آدم متکی به دیگران	?āb-?ā(a)n(m)bāla	آبدار و فشرده
vilis, ?oškul, ġarel, ġar seyā-solut, čerka-belāšoq(x)	آدم چرک و کثیف	hāmela, ?ābestan, pā-saṅgin	آبستن
daburi	آدم لات و بی سروپا	māš-peyāzu	آبگوشت
zarda-ġuš	آدم بی توجه به نصیحت	tolama	آتشدان قلیان
dadari	آدم همیشه در تفریح	ķoz	آتش سرخ
?āšlān-pišlān	آشلان پیشلان تجمّلات	jizila-zada	آتش به جان (نفرین)
sāqa-xor	آفت برنج	jinġel-tamāšā, qobeyda-bādām	آدم مسخره
xuša-xor, sezm	آفت انگور	?ārenj	آرنج
seyāva	آفت سیاهی گندم	?āroqx	آروغ (باد گلو)
luleng	آفتابه	ru-vardār	آرایشگر (زنانه)
jezza-zanak	آفتاب سوزان	salmāni	آرایشگر (مردانه)
?āla	آلاچیق	?ārzu-tāmāzu ?āmāru-tāmāru	آرزومند
		xeštāk	آستری شلوار

۱. تلفظ اصلی آن «dar-dari» می باشد.

teyār	mitil	آماده	آستری بالشم و تشک
?aqqaza	ġij(ž)āna	آنقدر	آستانه در(درگاه)
?oder-buder, safile-sarġardān, lamyasar	?āsten	آواره	آستین
?āvanġān	tanġa-nafas	آویزان	آسم(بیماری)
?āhen	?āseyāb	آهن	آسیاب
čelengār, mix-jiġar	parišan, darham	آهنگر	آشفته
qajar	xajja-bijāl	آهو	آشفته مو
?āyna	?āšni	آینه	آشتی
	matbax		آشپزخانه

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

«الف»^۱

?utāq(x)	اتاق	?elāhe-sob	ابتدای صبح
?eyvān	اتاق پذیرایی	balut	ابر
?ujāq(x)	اجاق	?abol	ابوالفضل
(ġ)qārāmbina(ā)	افتادن(با سروصدا)	xāsa-xolāsa	اجمالی
?osār	افسار	siġere, seġerma	اخم
mumuli, fisa-?efāda	افاده	?eynut	اخمو
fedrāk, federāk	افراط	so	اخلاق و منش اجدادی(نژاد)
?aya	اگر		
jaldina	الان	babu, ?axmax, danġol	احمق
?alaġ	الک	fiġur	ادا و اطوار
vāla	الک با سوراخ ریز	?arra	اره
?eltemās, yālvār	التماس		آره کوره (افراد ناآشنا و بیگانه در دعوت)
?ulāq(x)	الاغ	?arra-ġura	میهمانی
?alangū	النگو	ġāvers	ارزن

۱. بسیاری از کلمات این گویش با اصطلاحات وضع شده برای آن به کار می‌رود؛ یعنی به جای کلمه مربوطه، از اصطلاح خاص آن در محاورات گویشی برای تفهیم مطالب استفاده می‌شود. برای مثال کلمه «تسنه زله» که یک اصطلاح است از کلمه «ترسو» کاربرد بیشتری دارد و البته این کاربرد در طبقات اجتماعی و در محله‌های مختلف شهر نوسان دارد.

گویش قزوینی

?em(n)sāl	امسال	jast	ارتفاع
?em(n)šab	امشب	zofkēna	آردنگی
?amber,māša	انبر	maraz-yamān	آریون
?ambār	انبار	ruhi	از جنس زوی (فلز)
?anğušt	انگشت	?eliķ, ?estexān	استخوان
?anğušte-šas	انگشت شست	qalamba	استخوان ساق پا
?anğušte-sabbāba	انگشت سبابه	qāpaķ	استخوان گرد روی زانو
ķeliķ, ķeliķ	انگشت کوچک	qesyān	استفراغ
?anğuštar	انگشتی	?estekān	استکان
?anğur	انگور	terex,rāssā-ruda	اسهال
sorxaķ	انگور یا قوتی	terex	اسهال حیوانات
herra-ķaši	انجام عمل بیهوده	?ašķ	اشک
?anjil	انجیر	peyāzu	اشکنه
šabaq(x)	انعکاس نور	?āšrafī,ğanjina	اشرفی (سکه طلا)
hāša	انکار	sesqā, vette-vet, jal	اصرار
?avval,mellā	اول	moqor	اعتراف
čiza-bo(u)ğū	ایرادگیر	?ahrā(e)m	اهرم
		?astānseya	ایستگاه راه آهن

«ب»

dišğar	بچه ناآرام	bāsan, qāliča	باسن
šāšul	بچه دائم الادرار	hammāl,bār-ķaš	باربر
mumuli-dulāx,ta-tāqāri	بچه آخر	čāpār-dār	باربر با چارپا
boq	بخار	bun(m)	بام
ķuķ	بخیه لباس	qerqi	باز کوچک
čaran dar-čar,	بحث و جدل	bāl	بازو
čar-andar-čar		tij	باهوش
jān	بدن	bāzār	بازار

?eynut,bad-?onoq(x)	بداخلاق	?allāf-rāstā	بازار میوه فروشان
Janas,sağa-ru			
yoqor	بدهیت	bād-bezan	بادبزن
češta-xor	بدعادت	bade-meh	باد سرد
jalab, pālān-sāvida	بدجنس	bade-yamān, bade-rāz	باد گرم
hovalğaz	بدون قاعده	bādām-yaxi	بادام تازه
yer-be-yer	برابر	bāqāli	باقلا
dādāš	برادر	bālā-xāna	بالاخانه
dādāši	برادر کوچکتر	bālešm,metaĳĳā	بالشم
xān-dādāš, ?āqā-dādāš	برادر بزرگتر	pāpālešm	بالشمک سوزن
barf, bafr	برف	bājenāq(x)	باجناق
šalit	برف آب دار	zurinā	با فشار (زور کی)
berenj,dānaĳ	برنج	bālā, babam	بچه در خطابی
?ā(a)leĳtiliĳ	برق		توأم با علاقه
māndāb,	برکه طبیعی	širazā	بچه های شیربه شیر خانواده
berĳā,?ābğir			
q(ğ)ombala	برجسته	mard-nišin	برآمدگی دوطرف مستراح
bumadarān buymadarān	بومادران	?alpor, tij	برنده
māč	بوسه	bozoğ,ğonad ĳondabaĳ,yeĳĳā	بزرگ ^۱
beytar-tar	بهتر	beška	بشکه
buna	بهانه	bešqāb, qāb	بشقاب
beytān	بهتان	dori, badeya	بشقاب بزرگ
bil	بیل	šiša,qarāba	بطری
damāx	بینی	boxča,sāroq	بقچه
bibafā	بی وفا	tās-boxča,	بقچه حمام
		qadifa-boxča	
deleĳe-dumbā, bi-jorbozza	بی عرضه	yārma	بلغور
šum-?a᳔gala			(گندم کوبیده)

۱. با توجه به موارد کاربرد تلفظات مختلفی دارد.

nād(t)enji	بی قراری	beland	بلند
herti-šerti, šalaxta	بی انضباطی	bāmb	بمب
bibānderum, čaš-darida	بی حیا	band-šilvār	بند شلوار
bāxan-kur, hozi	بی دقت	?anğuš-dāna	بند انگشت
bid,pet	بید لباس	bur	بور
sarā	بیابان	bu	بوی
xoseya	بیضه	buye-nāy	بوی رطوبت
das-čamča, ?estām	بیلچه بنایی	buye-?āsus	بوی ادرار
nāxuš	بیمار	buasu	بوی غذا
bāb(v)āsil	بیماری بواسیر	buye-šey	بوی ماندگی آب
zardi	بیماری یرقان	buye-pox	بوی تعفن
maraze-qan	بیماری دیابت	morqalamu	بوقلمون
nuzul	بیماری حساسیت	tula	بوته سیر
bāx dādan	باختن	hasir	بوریا
		bāmb	بمب

«پ»

qan furaķ	پسر اول	li(e)ng	پا
pey-ğardani	پس گردنی	pāšnaye-pā	پاشنه پا
pastu,pasina	پستو	dabbān	پاشنه کفش
p(f)ešgel	پشگل ^۱	Pāru	پارو
pas, pasā	پشت	jera, jerra	پاره
pilin-pā, qilim-pā	پشت پا	jer-be-jer, pāra-pura	پاره پاره
pašmel	پشمالو	bazzāz	پارچه فروش
teftiķ	پشم نرم بز	maqsura	پارچه کسری
paša-ban	پشه بند		در خیاطی
pofel	پف کرده	pāččaye-šilvār,dam-pā	پاچه شلوار

۱. مدفوع حیوانات.

pila	پلک	jol	پالان
pella	پلکان	pāltu, bālā-puš	پالتو
?āxura	پلکان منتهی به قنات	šulā	پالتو نمدی
ķorpi	پُل	qava-dān	پاتیل مسی
laterma	پلو خمیر شده	Puķ	پتک
panjara	پنجره	pato(u)	پتو
dar-bačča	پنجره کوچک	?āqā-jān, dādā, bābā	پدر
čang, jermāq(x)	پنجول	?āqā-bozoġ	پدربزرگ
mo(e)s-mo(e)s	پنهان کاری و تردید در بیان امری	por, sar-riz, labā-lab	پر
xow	پود	dāxān	پراکنده
damāxaye-ķu	پوزه کوه	pala-sang	پرسه
lonba	پوشش چوبی سقف	par-čin	پرچین
paxt	پهن و صاف	ķolk, porz	پُرز
qabe(a)rqa	پهلو	čerta-čolā, laxva, havanġ-davanġ, ķatra-patra, čatar-patar	پرت و پلا
pir, ?abdāl	پیر	belandi	پرتگاه
pira-mard, ?abdāl-mard	پیرمرد	pesar	پسر
qaš-ban	پیشانی بند نوزاد	pira-zan	پیرزن
bonabri	پی (بنا)	pāšna-ġazaķ	پینه دوز
sarāfat	پیگیری	pīt(č)e-ja(ā)dda	پیچ جاده
pi, piya	پیه	peyran	پیراهن
qerro-qer, ye-riz	پیایی	bijāma	پیژامه
		pišāni	پیشانی

«ت»

yumurta	تخم مرغ	yekķa-ķula	تابوت
rešķ	تخم شپش	tāski	تاکسی

tesna-zala	ترسو	?āb-?an(m)bāla ^۱	تاول
tarāxem	تراخم	horqāt	تاول دلخراش
tārāzu	ترازو	tāb-bāzi	تاب بازی
torš, feqqo	ترش	sāji	تابه نان پزی
zālaḵ	ترشی	dana	تار عنکبوت
ḡella-torši	ترشی انگور	ye-dā(a)na-mu	تارمو
jušidane-meda	ترش کردن معده	seyālā	تاریکی
talid(t),tarit	ترید	qonud	تازیانه درشکه چی
taraḵ-turuḵ	ترک ترک	tab	تب
ḡaleše-ru	ترکیب صورت	tabe-nowba	تب نوبه
tasma,davāl	تسمه	tabe-larz	تب لرز
var-band	تسمه گهواره	tab-xāl	تبخال
tašt	تشت	tabar	تبر
du(o)šaḵ	تشک	tappa,dula	تپه
ḡalḡali	تشک گهواره	tax,?ariḵa	تخت
qolāj	تکان دادن بادبادک در هوا	taxta-vardana	تخته نان
?emāla,?ehteqān	تنقیه	tāqār	تغار مسی
šab-čara	تنقلات	tefang,tapānča, poštu	تفنگ
yālḡuz	تنها	kārābin	تفنگ سرپر
konda	تنه درخت	towfir	تفاوت
torba	توبره	sof	تفاله
bowš	تو خالی و پوک	tafsir	تفصیل
tur-kāh	تور حمل کاه	čār-taq(x)i	تکیه مذهبی
tufān	توفان	daḵkena	تکیه گاه
tufān,burān	توفان برف	temterāq(x)	تکبر و ناز
bor-boraḵ	تیهو	tiyark	تگرگ
tirāni	تهرانی	tirqelāf	تلگراف

۱. فشردن هر چیز آب دار و پرآب شدن آن را نیز «?āb-an(m)bāla» می گویند.

doxāla	تیرکمان	taxl, zaqnabut(d), tal, zaqqo, zaqqum	تلخ
vardana	تیرنان پزی	tingīlaḱ	تلنگر
tiša	تیشه	muša-ʁul	تله موش
das-ʁāla	تیشه خارکنی	čalam-sez, šele-vel,	تنبل
tix	تیغ	šele-šelaxta, las	
		ḱon-tārāzu, šāftul	
soḱ	تیغ شکافتن گونی	laš ^۱	تن پرور
		tangām	تنگ ^۲
«ث»			
sāne(i)ya	ثانیه	māle-manāl	ثروت
«ج»			
čapidan	جاگرفتن در	jān	جان
	محلی به سختی	laḱḱa	جا (محدوده مشخص)
pāvar	جنس بد	?espavaḱ	جایی بر روی
barra	جنین		بیل شخم زنی
javān	جوان	?ālābolbol	جای مرتفع
jānan-marḡ	جوان مرگ ^۳	zilu, mowj	جاجیم
yeḱḱa-javān	جوان برومند	hama-vey	جاری ^۴
jāna-zan	جوان زن	xarči-xabar-či-ḡari,	جاسوسی
jujuḱ(q), juḱ(q)	جوانه	xajja-xabar-či-ḡari,	
		do-jā-bo(u)ḡuei	
javāl	جوال	jela-jādu, xo(u)ra	جادوگری، جذام
p(f)arik, jila	جوجه مرغ	jorbozza, jorrat	جرات
jub	جوی آب	beyʁ(g)uš(č)	جغد

۱. برای آگاهی بیشتر به کلمه «تنبل» در بخش خصلت‌ها رجوع شود.

۲. مکان تنگ.

۳. در کلمه «جوان مرگ» با ابدال حرف «v» به «n» و مصوت کوتاه «a» به «ā» روبه رو هستیم.

۴. زن برادر شوهر.

jurāb	جوراب	joft, ham-bu	جفت
topoq(x)	جوراب چین دار در ساق پا	jevgaraĥi	جگر فروش
jurāb	جوراب	jelezqa,jilizqa,sedra, pastak	جلیقه
ġuštavaza jib(f)	جوش بدن نوزاد	qolloq	جلد پارچه‌ای قرآن
jom-joma	جیب جمجمه	dam, jelo	جلو ^۱
ġuštavaza	جوش بدن نوزاد	jexel	جیغ- جیغو
ġuštavaza	جوش بدن نوزاد	ĥasrat	جمعیت
		?oqlān qez	جنس خنثی

www.tabarestan.info
پیشکش به تبرستان

«ج»

čacqu	چاقو	berešta,zeqqe-zeranġ	چابک
masqal	چاقو تیزکن	čāder	چادر
čakan	چانه	ĥalāfe-dar	چارچوب در
luči	چپ چشمی	ĥatel	چارپایه کرسی
lula-ĥampā	چراغ نفتی	čārqa(d)	چارقت
čemāq(x), čub	چماق	ġombol,porsox,potoq(x), xepel, ġerdel	چاق
čengāl	چنگال غذاخوری	čarāx(x)-turi	چراغ زنبوری
qollāb	چنگک قصابی	čarāx(x)-qovva	چراغ قوه
čoqān	چوبک	čara-ris	چرخ نخ ریزی
čub	چوب	qel-xurdan	چرخیدن
čub-pamba	چوب پنبه در بطری	čuruĥ	چروک
čub-pamba	چوب پنبه در بطری	čon-gor,ĥise-ĥondor	چروک لباس
?exlo	چوب رشته بری	ĥālesa	چرک گوشه چشم
čub-xat	چوب خط معاملات	pinaĥi	چُرَت
čub-xat	چوب خط معاملات	čāčul-bāz, čāčulaĥ-bāz	چرب زبان (متملق)
?alamba	چوب باریک و بلند	tes	چُس

?alamba	چوب باریک و	čaš	چشم
dayanaĥ	بلندچوب شتریان	čaš-xorra	چشم غره
čomba	چوب خلال	čaš-zāy	چشم سبز
čuppān, čub-dār	چوپان	šunqur-munqur	چشمان خواب‌آلود
ĥ(ġ)ondāla	چونه خمیر	čašma	چشمه
čuxā	چوخا	čimraĥ	چشمه آب سرد
bare-boĥ, bašara, ru	چهره	čaqađa	چقدر
		čakĥuš	چکش
		čikĥa	چکه آب
		jāma-dān	چمدان

www.tabarestan.info
پیشکش به تبرستان

«ح»

hajāmat	حجامت	sar-ġir, para-ġir	حامی
horom	حرارت	ĥosa-ġalin	حاجی فیروز
ververa-jādu, ruda-	حراف	?āteš-pāra, ?āteš-	حبه آتش
derāz, čusa-nafas		rekĥa	
bij	حرامزاده	hatmi, manāti	حتماً
jaran-bāz, marda-rend, ĥalaĥ	حقه باز	tāqi-tāqi	حرکت گروهی ^۱
pit	حلب روغن	mard-yār, mozda-?araq(x)	حق الزحمه
ġalu, halq(x)	حلق	mur-mur	حرکت تند و سریع
halqa, nišan	حلقه نامزدی	dala	حریص
yarāq(x)	حلقه پای کبوتر	?omba	حد فاصل گودی کمر و کفل
hammām	حمام	ġala-ġuš	حدفاصل بین گلو و گوش
hoz	حوض	salim	حدفاصل دیوار و باغچه
qadifa	حوله	siba	حصار شهر
hayāt, meydān	حیات	hasir	حصیر

۱. نوعی حرکت گروهی برای حمل علم‌های عزاداری عاشورا، جهت عبور از کوچه‌های طاق دار و مسقف.

māl	حیوان	sulāx	حفره کوچک
laḵandi	حیوان بیمار	loqqa	حفره کوچک در زمین

«خ»

qināq	خاگینه	tixālaḵ	خارپشت
tita	خال چشم	xāreš	خارش
xāla	خاله	vazzāri-yāt	خارج از انتظار
xāles	خالص	xāḵ, xāḵe-xul	خاک
xāmatu	خامه	čamča	خاک انداز
xānavāda, peyamān	خانواده	šeyvarān, xāḵa-šir	خاکشیر
ru-šenās	خبره ^۱	tusi	خاکستری
xatna, borida	ختنه	ḵul-be-sar	خاک بر سر
ḵerre-ḵer, qes-qes, qaš-qaš	خنده بلند	?ejbāri	خدمت سربازی
dešna	خنجر	xarāš	خراش
xonaḵā, ?ayāz	خنکی صبح	ḵolleḵ	خرابه
xāb	خواب	xarbuza	خربزه
ḵapa	خواب (بار منفی)	xar-čangāl	خرچنگ
sarxod-delxod	خود رای	xertelāq(x), xer-xera	خرخره ^۲
xowrjin(m)	خورجین	ḵodan, xing	خرف
xošāl, qepčāq(x) zerqe-berq	خوشحال	xor(l)fa	خرفه
xoja-bax	خوش بخت	janjal	خرمن کوب
baxt-bar	خوش شانس	xuyna	خرمن گندم
zingila	خوشه کوچک انگور	?ālever	خرید و فروش
xun-?āla	خون آلود	xasta	خسته
xun-damāq(x)	خون دماغ	č(ḵ)enes, qir	خسیس
?ābji, ham-šira	خواهر	xez, ḵofre ḵāfar	خشم

۱. مردم شناس.

۲. نای.

?ābāji	خواهر بزرگ	xušk	خشک
?ābji-ķučika	خواهر کوچک	qāqer-dāq	خشک بسیار
doqma	خواهر تنی	xafaq(x)ān, xonnāq(x), honnāq(x)	خفکی
xāhar-?oğehi	خواهر ناتنی	suta-ķur	خلوت
xāxu-saltanat, bāji	خواهر شوهر	xonb	خم
xāhar-zan	خواهر زن	ko(u)b	خمره آب
šemšaķ	خیار چنبر	xanāzil	خناریر (غده زیر گلو)
?uwjār, ġāv-?āhan	خیاش	xanda	خنده
ķalian	خیطه کف	herra-serra	خنده بسیار
xikķe-ruvan, jeld	خیک روغن	xeily, ye-?ālama	خیلی
		?alāna, zudina, zertina	خیلی زود

«د»

feq-feq	درد زخم	das-xāla	داس
sānju	درد شکم	dāmād	داماد
dar	در	sina-ķaše-ķu	دامنه کوه
?orosi	درا	dānā, dānā-binā	دانا
lat	در یک لنگه	da(ā)na	دانه
dolat	در دو لنگه	ġella, happa	دانه انگور
dar-bačča	در کوچک	jinja	دانه وسط انگور
dare-malla	در ورودی خانه	lala	دایه
qāpāq(x), qālpāq(x)	در دیزی	dāei	دایی
čāča, čāčča	دریچه	dabbah	دبه روغن
bāja	دریچه سقف	bāl	دست
šāl	درخت تبریزی	toz(s)ombola	دست و پا چلفتی
zopor	درشت هیکل	dasd(t)ās	دستاس
beydāq(x)	درفش	dobor-dobor	دسته دسته

۱. دری که در چارچوب به بالا و پایین حرکت می‌کند.

bičīn	دروگر	ye-šalla	دسته بزرگ لباس
jal	دعوا	ǧālāna	دسته جمعی ^۱
daftar	دفتر	dasta(da)-havanġ	دسته هاون
dokkān	دکان	dasta(da)	دسته کلنگ و بیل
doyma, toġma	دگمه	dasāġir	دستگیره آشپزخانه
čaqqi-doyma	دگمه قرن قفلی	marda-yār, mozda-?araq(x)	دستمزد
ġāsa-del	دلتنگ		
del-piča	دل پیچه	dušman	دشمن
del-šura	دل آشوب	dušmane-habri ^۲	دشمن سرسخت
del-fāfas	دلواپس	feš, yāsār	دشنام
dahan-darra	دهان دره	bābā-qāpči	دربان
dahan	دهان	doxtar	دختر
čaġan-xuli	دهن کجی	jāna-zan	دختر جوان
dahana, puza	دهنه اسب	ġina	درد
difār	دیوار	dul	دلواب
pā-čolāq(x)i	دیوار کوتاه	don(m)b	دم
	زیر پنجره	nāv(b)and	دم کش پلو
herra	دیوار دور بام	pey	دنبال
ġamar-kaše-ku	دیواره کوه	tesambela, dombalān	دنبلان
dali-dimbu, dali-divāna majhul	دیوانه	dendān	دندان
diġ	دیگ	dendāne-?āseyā	دندان آسیا
tiyara	دیگ کوچک سفالی	dendāne-jelo	دندان پیشین
qazqān	دیگ بزرگ مسی	danda	دنده
diya	دیگر	meraġġab	دوات
šāftul, xing	دیرفهم و بی خاصیت	do-bāmbāra	دوباره
ġalaġunġā	دیرفهم و خشن	dora-vij	دور و اطراف

۱. گروهی که به شکل حلقوی ایستاده یا نشسته باشند.

۲. فرآیند قلب از (harbi).

tiyara	دیزی	rafiq(x)	دوست
čolmak	دیزی ^۱	xāna-xā	دوست در ولایت دیگر
doymāj(ž)	دُیماج ^۲	qandel	دوست داشتنی
dol-dol-mālek	دولتمرد	do-balu	دوقلو
dulča	دولچه	čara	دوک نخ

«ذ»

ǰaxta-zuǰāl	ذغال اخته	sina-pahlu, s(z)āteljam	ذات الریه
-------------	-----------	-------------------------	-----------

«ر»

ǰadel-badel	رنگ به رنگ	qolāy	راحت
ru-banda, pušya	روبنده	rān	ران
čārqađ	روسری	rāro	راهرو
čarbaǰi	روغنی	rāye-ǰāb	راه آب
ruǰan-čarāǰ(x)	روغن کرچک	rey	رای ^۳
ruǰan-xāsa	روغن حیوانی	lotten	رتیل
buyāq(x)	روناس	raxta-xāb	رختخواب
ruhi	رویی ^۴	mafraš	رختخواب پیچ
Yala	رها	ram	رحم
hāsel-mobā	رهن	bačča-dān	رَحِم
do-dama-duru	ریاکار	raj(č)	ردیف
ǰārij-ǰurij	ریخت و پاش مایعات	qārā-xabar	رساننده خبر بد
ǰafkan	ریختن دهانه چاه	lohma	رسوب کتری
mita ^۵ , bijak, did	ریز	qolloq	رشوه

۱. نوع خاصی از دیزی.

۲. برای مطالعه بیشتر به بخش «گیاهان و خوراکی‌ها» مراجعه شود.

۳. تصمیم.

۴. فلزی از جنس «روی».

۵. این کلمه در اصل به مفهوم «شپش ریز» می‌باشد.

dide-vid	ریز ریز	?āsmān-ğoromba	رعد و برق
rasan,risa	رسمان	laxša	ریشه
riš,saqqal	ریش	qerreš-māl	رقاص، اطواری ^۱
riši	ریش دار	raqiq(x),?ābaġi,šola-vel, zertāb	رقیق
rešqand	ریشخند	rağ	رگ
?ušq(ġ)unj	ریواس	rumātis	رُماتیس
re(i)ya	ریه	randa	رنده
		čel-čel	رنگارنگ ^۲

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

«ز»

zanjire-talā	زنجر طلا	ġari	زالزالک
zan,bačča-zā	زن	ġonda	زانو
biva-zan	زن بیوه	zāhu	زائو
zan-barādar	زن برادر	fāreq(x)	زایمان
?arqa	زن بی حیا	zebr,ğolux-ğolux	زبر
?arus	زن پسر	zabān	زبان
zan-bābā	زن پدر	zabān-qattara	زبان کوچک
zan-dāei	زن دایی	zabān-?uftāda	زبان لکنت دار
havu	زن دوم	zibil	زباله
penti, fāša	زن روسپی	zaxm	زخم
derdow	زن زرنک	šāqālūt	زخم چرکین
zan-?amu, zan-?anġuli	زن عمو	?āše-lāš-šoda,	زخم شدید
qalafša	زن لوند	nāsur,?uftāda	
zane-suar-dār	زن متاهل	zarda-telembu	زردچهره
zarda-mā	زن مودی	zardam(n)bu	زرد چهره (بیمار)
?elderem	زن دانا	ġarayā(a)	زردیان (کهربا)

۱. برای مطالعه بیشتر به بخش «خصلت‌های انسانی» مراجعه شود.

۲. سیاه و سفید.

jaldina, zudina	زود	zišt, ?atāji bad-ru, ?eikbiri	زشت
bad-damāx	زودرنج	zahfarān	زعفران
?alā-hadda	زیاد از حد	tātula	زگیل
jiķo-biķ	زیر و بم کار	?āzeğār	زمان طولانی
zir-puš	زیر پوش	?ahde-jertma,	زمان های خیلی
?araq-ğir	زیر پوش مردانه	?ahde-buq	قدیم
qoltoq	زیر بغل	qezqen	زمان رونق کار
palās, zilu	زیلو	calā	زمین بایر
zin	زین	zameyne-ķešt	زمین زراعی
		čār-dovāl	زنجیر چارپایان

«ژ»

peyran-ķaš

ژاکت

«س»

sor-sora, liza-liza	سُرسره	čāru	ساروج
qanfuraķ	سرسماور	dahra	ساطور قصابی
?avale-šab, Sar-čarāq(x)	سرشب	sāqa	ساعده
xāmatu	سرشیر	pāčča, qalamba	ساق پا
solfa	سرفه	sālaķ	سالك
nā-daxt, quduz,	سرکش	sabad	سبد نان
yekķa-bezan		sabad	سبد حصیری خرما
hoqna	سرکوفت	sabad	سبد بزرگ میوه
lamyasar,	سرگردان	pizuri ^۱	سبد بزرگ چوبی
safīle-sargardān		sala	سبد حمل ماکیان
sar-ğīza	سرگیجه	ķapak	سبوس
tulema	سرگین غلتان	sibil	سبیل

۱. مجازاً به مفهوم بی اهمیت و بی ارزش.

sarmā	سرما	sutun, tir	ستون
čāeydān, čāymān	سرما خوردگی	dombolija	ستون فقرات
šaxta, zam(n)-harir	سرما ی شدید		پایین
surma	سرمه	ǰale-patra, tāpmača,	سخن بیهوده
sarv, ?oros	سرو	havanǰ-davanǰ,	
		čatar-patar	
sahmān	سامان	sar, ǰalla	سَر
saǰa-qāl	سرو صدا	sina-ǰaš, damar-xizi	سرازیری
qālā-qālā-qāl,	سرو صدای زیاد	sorxija	سر خک
saǰ-sārān		pala-morda	سر خورده
siriš	سریشم	sar-dard	سر درد
jezǰāla	سوختگی شدید	laqqe-luq, zeperti, pezerti	سست
sulāx	سوراخ	satel	سطل
sux-sux	سوزش زخم	saxsi	سفال
suzan	سوزن	sāqālut	سفال شکسته
javāl-duz	سوزن بزرگ	sefra	سفره
seserǰ	سوسک	čaqal(r), sefte-sāqālut	سفت و سخت
jezza-zanak	سوسک توالت	sifid	سفید
tesna-ǰuǰāl	سوسک سیاه بدبو	l(r)ušur	سفید آب
tofa, tavarroki	سوغاتی	?andāxtane-bačča	سقط جنین
suān	سوهان	safq(x)	سقف
seyā	سیاه	saq, nāǰ	سقف دهان
qerta-seyā	سیاه کامل	heqqena	سکسکه
qender	سیاه پوست	saǰta	سکته
seyā-zaxm	سیاه زخم	saǰǰu	سکو
toxma-seyā	سیاه دانه	lāqa-?andāz	سکوی بار
seyā-solfa	سیاه سرفه	xow	سمت و سوی فرش

گیش هزینی

?alaja	سیاه و سفید	send	سن
?ālame	سیب	sanjāq(x)-qolfi	سجاق قفلی
sibaĥ	سیب آدم	saṅġ-?āb	سنگاب
sex	سیخ	saṅġe-?āseyāb	سنگ خردکننده
zinjiq(x),zenja,sexuwnaĥ	سیخ کوچک		حبوبات
tapanča	سیلی	qal?a	سنگ صاف و
samand	سیمان		کوچک بازی
sini	سینی	salim	سنگ فرش راهرو و حیاط
laṅgari	سینی بزرگ غذا	tala	سنگ قبر
lāĥ	سینی چوبی	huštaĥ	سوت
	گرد و گود	pestān-ban	سینه بند
sājād	سه پایه دوغ زنی		

«ش»

šal,čolāq(x),čol,šale-ĥot	شل	šuša	شاخه نازک
šela-vel, šela-šelāta	شل	pišāb	شاش
šeltāq(x)	شلوغ کار	šāl	شال
šilvār	شلوار	bun-vey,zivār	شالوده
ton(m)bān	شلوار ^۱	šana,ĥul,pāru, ?alang(d)uš, ?alanquĥ	شانه دست
qāxeš,qāxe(i)nġ, loq(x)oz	شماتت	šeno	شنا
šamšir,tix	شمشیر	šana	شانه قالی بافی
šur,xerra,qeqero, šura-malāt	شور	šān(m)s	شانس
šura-ĥāt	شوره زار	dassa-dombaĥ	شایعه
tonoĥa	شورت زنانه	sibij	شپش
		mita	شپش ریز

۱. نوعی خاص از شلوار.

?āqā,suar	شوهر	?uštōr,šotor	شتر
šuar-xāar	شوهرخواهر	del-dār,natars	شجاع
damarxizi	شیب	paxte(a)gi	شرمگاه
šeyrin	شیرین	šoba(ey) da-bāz	شعبده باز
šeyrin-pelo	شیرین پلو ^۱	šola	شعله
dušāb	شیره انگور	kāsa-beškanak	شقایق
šiš-?andāz	شیش انداز	giž-gāh	شقیقه
šāsen-vāsen	شیون واری	šaftālu,šab-ranġ	شفتالو
dala	شکمو	darze-dereq(x)	شکاف
?atare-bad	شگون بد	?āruband, senexči	شکسته بند
		lotan,toloq(x)	شکم

«ص»

māsa-sanduq(x)	صندوق کوچک	sāfe-sinā, safe-suf	صاف و مرتب
?estul	صندلی	notoq(x)	صدا (نفس)
ru, bašara, bare-bok	صورت	qašeya	صرع
		sanduq(x), naftāludin	صندوق

«ض»

ضخامت چرک بر پوست kārma, keb(v)era

«ط»

tahāl	طحال	tāʔun	طاعون
talā,zar	طلا	raf,piš-boxāri, tāq(x)ča	طاقچه
?āftāb-zadan	طلوع خورشید	čapela	طاق هلالی
tanāf	طناب	?āddi	طبیعی

۱. غذای مجلسی.

۲. غذایی با ترکیب تخم مرغ، زعفران و آبلیمو.

«ظ»

tāqār	ظرف خمیرنان	tās, kāsa	ظرف آب
jirik-birik	ظروف شکستنی	maraqaj	ظرف ادرار در
barni	ظرف شیشه‌ای بزرگ	qolla	گهواره بچه
mašrafa	ظروف قیمتی	nāva	ظرف حمام
?āb-dān	ظرف ماکیان		ظرف چوبی برای
nān-dān	ظرف نان		حمل گل و ملاط

www.tabarestan.info

«ع»

?uqāb	عقاب	ķolfat-mand	عائله مند
pas, pasā	عقب	?abā	عبا
?aqiq	عقیق	ķapanak	عبای نم‌دی
?olomor-čəqqor	علیل بدجنس	belajuba	عجیب و غریب
?amāma	عمامه	?araq(x)	عرق
fala	عمله	?araq(x)-čīn	عرق چین
?amu, ?anķuli	عمو	?arus	عروس
?amma, bibi	عمه	qolčāq(x)	عروسک
vender	عنکبوت	qalafša	عشوه گر
qalqāza-malqāza	عیب جویی	?asā	عصا
		?asğa, hapči	عطسه

«غ»

ğurur	غرور	ɣār	غار
šoldi, morda-šur-xāna	غسالخانه	māmizi	غایط
narma, xert-xertak	غضروف	xeyārak	غده زیر بغل و ران
bun-ğardān	غلطک پشت بام	texertma	غذای آبکی سفت شده
xas	غلیظ	halisa, harisa	غذای خوب پخته شده
ğirat	غیرت	ɣarbil	غربال

غروب	غو(u)rub	غنچه	ʁunča
«ف»			
فاق شلوار	xeštaḵ	فروشنده دوره گرد	čarči-ḡar
فالگیر	falḡir, rammāl	فریاد	dād, havār, harāy
فالگوشی	hāša-ḡušāei	فضله پرندگان	zila
فامیل	qome-xiš	فغان و زاری	jezbalāla
فتنه	?āšub, mafsada	فقیر	jollat, nadār, ḵofnā
فتیله	fe(i)tila	فک	?ārvāra, boḵ
فحش	feš, yāsār	فلاخن	qālva-saḡ
فردا	sabā	فلانی	fesāra-ḵas
فرزند	bālā, ?olād	فلجی پا	čoli
فرزند ارشد	?olāde-?aršad	فلجی دست	las
فرزند آخر	ta-taḡāri, mumuli-dulāx	فلفل سبز	bibar
فرزند خوانده	farzan-xānda	فندق	fenduq(x)
فرزند ناخلف	sara-xor	فیروزه	firuza
فشار	xešār		
«ق»			
قاب	?āšūq(x)	قرضی	xošd(t)a
قابلمه	qāblama	قرمز	qi(e)rmez
قاشق	qāšoq(x)	قشو	qašu
قاطرچی	xar-ḵaš	قطار فشنگ	Jā-ḡulla
قاعدگی ماهانه زنان	reḡ	قفل	qolf
قالی	g(q)āli	قلب	qalb, del
قایم موشک بازی	?adi-budi	قلعه	qalla
قبر	tala, qabr	قلقلک	xidij(ḵ)
قپان	qāpān	قلم	?eliḵ, qalam
قد کوتاه	ḵola-pāča, ḵotel	قلم مو	šotḵa

pārč	قلم هیزم شکنی	yal	قدرتمند در جسم
qaylān	قلیان	dol-dol-māleḵ	قدرتمند در مقام
qerxeloq	قیچی پشم چینی	tixe-ḵu, toḵe-ḵu	قله کوه
falaqa	قیل و قال	ḵāriz, qanāt	قنات
qimat, mazann(mm)a	قیمت	qan-šeḵan	قندشکن
qeyma-nesār	قیمه نثار ^۱	qande-ḵaluxi	قند کله ای
qavv(ff)a-či	قهوه چینی	q(ḡ)ur-bāxa	قورباغه
qavv(ff)a-juš	قهوه جوش	quri	قوری
qav(f)-xāna	قهوه خانه	qorra	قوزک پا
qes-qes, qaš qaš	قهقهه	quzel, qombel	قوزی
falaqa	قیل و قال	rangin-ḵaman, ?āzfandāḵ	قوس و قزح
		qolinj	قولنج
		qan-bor	قیچی قندشکن

«ک»

šana	کاه جمع کن	ḵārd, čaqqu	کارد
ḵā-ḡel, ḡela-ḵā	کاهگل	ḡazan	کارد کفازی
jeḡar	کبد	ḵārvān-sarā	کاروانسرا
ḵerbit	کبریت	?anqastan, bar-?anqast	کار عمدی
ḵafdar	کبوتر	?edārači	کارمند دولت
?ura	کیک غذا	ḵāsnī, halyun	کاسنی
?ošḵu	کیک لباس و کفش	ḵāsa, peyāla	کاسه
ḵet(d)ri	کتری	feleza-ḵāsa	کاسه فلزی
ḵot	کت	ḵāvez	کاغذ
ḵolaja	کت کوتاه	saq, nāḵ	کام
ḵat	کتف	ḵompelet, bomḵol, boto, betow, poton	کامل
ḵasif, čerḵa-belāšoq(x), qādmāq(x)	کشیف	lāb(p)	کامل و دقیق

۱. برای مطالعه بیشتر به بخش «گیاهان و خوراکی‌ها» مراجعه شود.

kolā-duz	کلاه دوز	?ari, kaž	کج
?āla, čāxāna	کلبه	xuli-vil, ?ari-?uri	کج و ماوج
koleng	کلنگ	kačali, ġari	کچلی
kolāni	کلون در	kās	کدر و مات
kulux	کلوخ	kar, karever	کر
?agerdaḵ	کلوچه (نوع خاص)	korsi	کرسی
kilid	کلید	pāya-korsi	کرسی کوچک
kolle(i)ya, qabe(a)rqa,	کلبه	kolḵ	کُرک
hopor-čopor	کم عقل	vazza	کِرم ریز سفیدرنگ
ḵamar	کمر	ḵerma-ruda	کِرم کِدو
qeyš	کمر بند	ğadul	کَره بز
e?šḵāf	کمد دیواری	ḵaššaye-rān	کشاله ران
bosq(ḵ)oy	کمین	?oyār	کشاورز
var	کنار	lāva	کف اتاق
ḡuša, telij	کنج	pā-bezār, ?ājida, ?orosi, čamuš	کفش
xunju, fezul, pā-piç,	کنجکاو و	šebro	کفش چرمی
zira zar čupa-ḵon,	مزاحم	pina-duz	کفشدوز
porse pārs-ḵon		pina-duz	کفشدوزک
ḵond, ḵola	کند	bāšmāq-či	کفشدار
fes-fesu	کندکار	čamča	کفگیر آشپزخانه
?asala-pastu	کندوی عسل	ḵon	کفل
ḵutā, ḵotel, ḵola	کوتاه	ḵafan, haq	کفن
kučik, qattara, jeqel, jerex	کوچک ^۱	ḵomeyser	کلانتر
malla	کوچه	ḵola-šāpu	کلاه دوردار
?ājez, ḵur, bābā-ḵuri	کور	ḵurazu	کورک
šāya-vāya	کولی منش	māl-ro	کوره راه کوهستانی

koyna	کهنه	bastu-tilik, bastu-balik	کوزه
kayer	کهر	gušna	کوزه با دهان گشاد
qodda	کیست (زیر پوست)	bastu	کوزه روغن
kissa,toloq(x)	کیسه	tonğ,ta-qaylān	کوزه قلیان
kissa,toloq(x)	کیسه	kušeš	کو
?anbānak	کیسه کوچک	zeqli	کوتوله (رشد نکرده)
javāl	کیسه بزرگ	vezeq(x),feseq(x),	کودک اذیت کار
safrā,zahl(r)a	کیسه صفر	?āva-zelzela	
lāqa	کیسه حیوانات	bālā, babam	کودک عزیز
kissa-ḡuni	کیسه حمام	feseq(x), vezeq(x)	کودک مودی

پیشگام به تبرستان
www.tabarestan.info

«گ»

gaduḳ	گردنه کوه	ḡārāj	گاراژ
ḡos(š)na	گرسنه	kal	گاو نر
dobor-dobor	گروه گروه	mātil	گاو ماده
?ālxāluq,ḡal,yaq(x)a	گریبان	ḡuḡel-bān	گاو چران
qeyra	گریه	talba	گج ورم کرده
okḡorma	گریه با صدای بلند	ḡas,dārt	گس و بی مزه
zua	گریه با ناله	ḡerān-gāz	گران فروش
ḡol-mijaḳ, senda-salām	گل مژه	ḡu(o)rba	گریه
xeft, qeleft	گلو	ḡerdel	گرد(مدور)
xefti	گلوبند	ḡerda-bād	گردباد
ḡ(ḡ)onda	گلوله خمیرنان	nura	گرد نظافت
ḡilim	گلیم	ḡuz	گردو
ḡombaz	گنبد	xāḡo-xul	گرد و خاک
čāla-pox	گوسفند کامل	čučak	گنجشک
	پخته شده در تنور	ḡandāb-čāla	گنداب حمام
ḡušt	گوشت	ḡandem	گندم

pošt-māzu	گوشت فیله	yārma	گندم کوبیده
venjex	گوشت ناپز	mal, malang, ġiža-vāra	گنگ و گیج
ġust-nezār	گوشت لخم	ġoja-farangī	گوجه فرنگی
ġomb	گونه	čuqquri	گودال
?āyam-sāyam	گهگاه	hāres	گودال تيله بازی
ġavāra, bišiġ	گهواره	vax-meyād	گورستان
ġižever, mal	گیج و منگی	ġuz	گوز
hire-vir, ?alam-sarāt, ?arasāt	گیر و دار	quzul, qombel	گوزپشت
ġis	گیسو	ġusband, biji	گوسفند

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

«ل»

lajāvat, laž	لج	vele-vāya	لابالی
jerta-quz, toxs, ye-danda	لجوج	tesbāxa, ġasu	لاک پشت
xarra	لجن	lever, mordani, riqu, mordangala	لاغر
laččaġ, ru-sari	لچک	tarsā-massab	لامذهب
piči, pičči, tiġġa	لقمه	lebās, raxt	لباس
?ala-bala ^۱ , laġġe-luġ ^۲	لکه	šaqqeraq(x), šaqqeldāq(x)	لباس آهاردار
zofġkana	لگد	šerra-perra	لباس پاره
laġan, ġon	لگن خاصره	šerem-šemba	لباس کهنه
?estambuli	لگن گج بنایی	labuei, labu-feruš	لبوفروش
šale-ġot, čolāq(x), lang	لنگ	ziya	لئه
tāye ġafš	لنگه کفش	qadifa	لنگ حمام (زنانه)
luti, luti-tolongi	لوطی	futa	لنگ حمام (مردانه)
liza-vāliz	لیز	lusa-qenjel, lite-liva	لوس

۱. لکه به وجود آمده بر پوست (رنگ به رنگی).

۲. کثیفی به وجود آمده بر سطحی.

«م»

madād	مداد	nana, mādar, māmān ^۱	مادر
vasma	مداد ابرو	xām-jān, nana-bozoğ, nana-jān	مادر بزرگ
ğoh, pox, ?an, senda	مدفوع	xoserğ, qāyem-qadda, šābāji	مادر شوهر
māzliq	مدفوع نوزاد	māšen	ماشین
mašxul-zomma	مدیون	divāna	مالیخولیایی
mard	مرد	qābela	ماما
marde-zan-dār	مرد متاهل	tāva	ماهی تابه
?azab	مرد مجنون	māeiča	ماهیچه
ķoxxā	مرد زن صفت	māeiča	ماهیچه ساق پا
baba, ġella	مردمک	nāmid	مایوس
xarand, marra	مرز	hāj(ž)e-vāj(ž)	متعجب
ķarzu	مرزبین دوباغ	xoš-?āver	متملق
lonba	مرغ بی دم	pošta-xows	متکی به دیگران
lučaķ	مرغدانی	hadama	مثل و مانند
mervārid	مروارید	majuma	مجمعه
Pāpič, zira-zarčuba-	مزاحم	bilak	مچ
ķon, porse-pārs-ķon		šafta	مخلوط آب و آهک
šābāš	مزدگانی	qors	محکم
me(o)jja	مژه	vaq	محل تاریک و دلگیر
mes	مس	lifa	محل عبور کش یا کمر بند
mesğar	مسگر	xoš-nišin	مستاجر
dārā-dodoķ	مکان تنگ و باریک و طولانی	mavāl, jāei, mostarāb, ķanāre-?āb	مستراح
Jāo ju-dār	مکان وسیع و پراتاق	mačced	مسجد
tanğām	مکان تنگ	jinjel-tamāšā, tasqara	مسخره
		qobeyda-bādām	

maya	مگر	toloq	مُشک
mağaz	مگس	mo?atrā	مُشکدان
mellā	مَلا (شیخ)	toloq-duz	مُشک دوز
malāj,dāš-dāšaĥ	ملاج	seber	مُصَرِّ بر انجام کار
bazid	ملال آور	?eyratic	مصنوعی
menār	منار	sare-qanāt, sare-ĥāriz	مظهر قنات
čan(m)bari, xamida	منحنی	ĥān	معدن
šum,tiyara,nas	منحوس	meda	معدّه
?uzān	منزوی	medres,mele- māšoqa	معشوقه
menqāl	منقل	mantar, zāberā	معطل (سرگردان)
qerem	موانع کار	nišim, rāye-ğuz	معقد
maqqaš	موچین ابرو	māqol	معقول
mār-māsox,morda-mār	مودی	?eybajar	معیوب
mur-čāna	مورچه	bābāl, qodda	مغرور
zarda-murčāna	مورچه زرد	mazɣ,mox	مغز
?uranğ	موریانه	marfaš	مفرش (روفرشی)
vijāl-vijāl	موهای آشفته	mafsal,band	مفصل
biz-biz	موهای سیخ شده	yexorda	مقدار
lofča	موی فر	ĥamuši	مقنی
dumān	مه	mafar	مهلت
meytābi,pā-ğard	مهتابی (ایوان)	sāqān	میانه پا
tiraye-ĥamar	مهره کمر	miz	میز
		dalaxti	میهمان مزاحم

«ن»

b(f,p)araji	نان نیمه سوخته	?ājez,bābā-ɣuri	نابینا
?anana,?anadi	نانجیب	qamsur, šele-par	ناتوان
nādevān	ناودان	zābālāx	ناتوان درشت حرف زن

?adel-badel	ناهمگون	šua-re-nana	ناپدری
xertelāq(x), xer-xera	نای	nāxen	ناخن
najjar, zarrāt	نجار	nāzeḵ, per-peri	نازک
sāb	نخ	ḡuli, kāla-mazḥ	نادان
?ataqa-ban	نخ تاب ^۲	xajul, ?amloz, danḡol	ناقص ^۱
xollar	نخود وحشی	?eyratic	ناگهانی
nardavan, nardabam	نردبان	yeho, yehoei, ye-bārāḵi	نامادری
?eiz	نشانه ^۳	zan-bābā	نامتناسب
qat(v)ḡ	نشخوار	luto-lombor	نامزد
nai	نعل	nišān-ḵarda	نامصمم
nai-ban	نعل بند	hāl-be-hāli, hāl-be-qāli,	
nalbaḵi	نعلبکی	rey-be-rey ^۴	نان به زبان بچه
paṣāṁ	نفخ شکم	pa-pa	نان بربری
yelpi ^k	نفس تنگی اسب	pirvu	نان قندی ^۵
naqara	نقاره	qāq	نان کلفت
noqra	نقره	fatir	نانوا
qamīḡ	نی	pāčāl-dār ^۶ , nānvā	نگاه خریدارانه
huṣṭak	نی لبک	var-?andāz	نم نم باران
mil-?ābe-qaylān	نی وسط قلیان	gol-name-bārān	ننو
višḡun, jīm-jīk	نیشگون	nani, nandi	نورضعیف
nim-?ez-ḡil	نیمه باز (دروپنجره)	suāla	نوزاد
		bačča	

۱. غیرطبیعی، مصنوعی.

۲. نخ تاب پرّه.

۳. نشانه ردّیا.

۴. به نظر می‌آید کلمه «rey» مخفف کلمه «rāy» به مفهوم نظر و اندیشه می‌اندیشد و «rey-be-rey» کسی است که ثبات اندیشه و عقیده ندارد.

۵. نان روغنی.

۶. این کلمه بیشتر برای «کارگر نانوايي» استعمال می‌شود ولی به جهت ملازمت، گاه به مفهوم «نانوا» نیز به کار می‌رود.

«و»

lenġe-zor	وسط ظهر	pand	واحد اندازه گیری باغ انگور
šana	وسیله باد دادن خرمن	tarsā	وارونه
tiġān-čoxādan	وسیله بیرون آوردن خار از بدن	vejja	وجب
vasla,pina	وصله	suze-māni	ورپریده
Vaxti	وقتی	vardana	وردنه
qirqāž	ویراژ وسایط نقلیه	bād, pof	ورم
vāsk	واکس	bād	ورم بیضه
		zil	ورم لثه

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

«ه»

ham-šari	همشهری	ġuein,dibaġ	هاوان چوبی
ham-taġal	هم فکر	saġe-?āseyāb	هاوان سنگی
ham-malla, bačča-malla	هم محلی	havanġ-saġi	هاوان فلزی
?adaš	همنام	feleza-havanġ	
hazer-yarāq(x), hammeša	همیشه (آماده)	havanġ-davanġ	هذیان
		xormās-tāqān	هسته خرما
		saġa-suġ	هله هوله
hani	هنوز	ham-pā	همراه
bālun	هواپیما	hamsāda	همسایه
hiš-vax,?abadā	هیچ وقت	zelle-?āftāb	تابش مستقیم آفتاب ^۱
meyvāna	هیزم	palima	هوای مه آلود
heyzah	هیضه	?āyeq(x)	هوشیاری ^۲
heyvara,heyġal,qavāra	هیکل	jabarut	هیبت
		hola-valā	هیجان

«ی»

ye-jenjeq(x),ye(o)-xo(u)rda	یه ذره	ġāqut	یاقوت
-----------------------------	--------	-------	-------

۱. تابیدن نور به صورت مستقیم و عمودی.

۲. هوشیاری در خواب غیر عمیق.

گویش قزوینی

ye-kalla	یه سره	seqI	یبوست
?āstākīnā	یواشکی	yarāx	یراق
bondoroq(x)	یوغ	ǧal,yaq(x)a, ?ālxāluq	یقه

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

منابع و مآخذ

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

فهرست منابع و مآخذ

- آقابزرگ طهرانی، م. ح. (۱۴۰۳). *الذریعه الى تصانیف الشیعه*. لبنان، بیروت: دارالاضواء.
- بالدران، م. (۱۳۸۳). *دو بلبلی روی شاخه های پسته*. قزوین: نشر سایه گستر.
- بالدران، م. *فرهنگ کوچه قزوین*. روزنامه ولایت قزوین. شماره های ۱۲-۵.
- براون، ا. (۱۳۱۶). *تاریخ ادبیات ایران*. مترجم رشید یاسمی، غ. تهران: نشر دارالحديث.
- براون، ا. (۱۳۸۶). *یک سال در میان ایرانیان*. ترجمه صالحی علامه، م. تهران: نشر اختران.
- پرتوی آملی، م. (۱۳۷۸). *ریشه های تاریخی امثال و حکم*. تهران: نشر سنایی.
- پیرنیا، ح. (۱۳۸۶). *تاریخ ایران باستان*. تهران: نشر نگاه.
- تبریزی، م. ش. (۱۳۴۹). *مقالات شمس تبریزی*. تصحیح و تعلیق خوشنویس، ا. تهران: نشر عطائی.
- خادم الشریعه سامانی، م. (۱۳۸۸). *فارسی قزوینی*. قزوین: نشر زرین.
- ذوالفقاری، ح. (۹۲/۸/۲۵). *روزنامه جام جم*. شماره ۳۸۳۹.
- روس، ب. (۱۸۵۲). *مسافرت در مشرق زمین (سیاحت در شمال ایران)*. قازان: چاپ قازان.
- سالک قزوینی، م. ا. *تصحیح زیبائزاد، ز. مثنوی محیط کونین*. پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه آزاد نجف آباد اصفهان.
- سپنتا، س. (۱۳۸۵). *فرآیندهای واجی*. مجله علوم اجتماعی دانشگاه آزاد شوشتر، شماره ۱.
- سعدی، شیخ مصلح الدین. (۱۳۷۵). *بوستان*، تهران، نشر صفی علیشاه.
- سیف الدوله، س. م. *تصحیح و تحشیه خداپرست*، ع. (۱۳۶۴). *سفرنامه مکه*. تهران: نشر نی.
- شاردن، ژ. (۱۳۴۵). *سیاحتنامه شاردن*. ترجمه عباسی، م. تهران: نشر امیرکبیر.
- شرلی، س. (۱۳۶۲). *سفرنامه برادران شرلی*. ترجمه آوانس. تهران: نشر نگاه.
- شیبلی، ژ. (۱۳۵۳). *سفر اروپاییان به ایران*. ترجمه دهشیری، س. ض، ا. تهران: نشر علمی و فرهنگی.
- صادقی، ع. ا. (۱۲۸۱). *نمونه ای از فہلولیات قزوین، زنجان و تبریز در قرن ہفتم*. تبریز: نشر بی تا.
- صادقی، ع. ا. (خرداد و تیر ۱۳۶۲). *مجله نشر دانش*. شماره ۴.
- صدرہاشمی، م. (۱۳۶۳). *تاریخ جراید و مجلات ایران*. اصفهان: نشر کمال.
- صفا، ذ. (۱۳۶۲). *تاریخ ادبیات ایران*. تهران: نشر فردوس.
- صفوی، ک. (۱۳۷۶). *نگاهی به پیشینه زبان فارسی*. تهران: نشر مرکز.
- عبیدزاکانی، ن. ا. (۱۳۸۴). *یادگار عبیدزاکانی*. تلخیص و بازنویسی الاخلاق الاشراف، رساله تعریفات، رساله دلگشا، صدپند و موش و گربه. تهران: نشر موسسه فرهنگی اهل قلم.

کوش قزوینی

- عمید، ح. (۱۳۸۹). فرهنگ عمید. تهران: نشر بهبود.
- قافله باشی، ع. ا. (۱۳۸۶). شیر جفته. قزوین: نشر سایه گستر.
- قزوینی، م. ص. (۱۳۷۱). نوادر ترجمه محاضرات اصفهانی، ر. تهران: نشر صدا و سیما.
- کلباسی، ا. (۱۳۸۸). فرهنگ توصیفی گونه‌های زبانی/ایران. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. ص ۳.
- گلچین معانی، ا. (۱۳۶۳). تذکر پیمانه، در ذکر ساقی نامه‌ها و احوال و آثار ساقی سرایان، ذیل تذکره میخانه. تهران: نشر اقبال.
- گلچین معانی، ا. (۱۳۶۹). کاروان هند، احوال و آثار شاعران عصر صفوی در هند. مشهد: نشر آستان قدس رضوی.
- گلریز، م. ع. (۱۳۶۸). مینودر (باب الجنه). قزوین: نشر طه.
- لومنیسکی، ر. (۱۹۰۲). شرح مختصر درباره ایران و ایرانیان. روسیه: چاپ پترزبورگ.
- لوی، ح. (۱۳۳۹). تاریخ یهود ایران. تهران: کتابفروشی یهود ابروخیم.
- مدرسی قوامی، گ. (۱۳۹۰). آواشناسی و بررسی علمی گفتار. تهران: نشر سمت.
- مراغه‌ای، ز. ا. به کوشش سپانلو، م. ع. (۱۳۸۵). سیاحتنامه ابراهیم بیگ. تهران: نشر آگاه.
- معین، م. (۱۳۸۸). فرهنگ فارسی. تهران: نشر امیرکبیر.
- مقدسی، م. (۱۳۶۱). احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم. ترجمه منزوی، ع. ن. تهران: نشر شرکت مؤلفان و مترجمان.
- منشی ترکمانی، ا. ب. (۱۳۵۰). عالم آرای عباسی. تهران: نشر امیرکبیر.
- (مهر و آبان، ۱۳۷۲). مدرسه فلسفی قزوینی در عصر صفویه. مجله حوزه، شماره ۵۸.
- (مهر، آبان و آذر، ۱۳۷۷). مجله مردم شناسی. دوره دوم.
- ورجاند، پ. (۱۳۷۷). سیمای تاریخ و فرهنگ قزوین. تهران: نشر نی.
- یاحقی، م. ج. (۱۳۷۶). سبوی تشنه. تهران: نشر جامی.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

Dialect of native people of Qazvin

By:
Dr. Fariba Khajevand




انتشارات سایه گستر
تهران - ۱۳۹۲